عبدالوحید قشوقی
۸۶/۹/۲۱

در قسمتی از این کتاب [illegible] را بیان [illegible] حروف [illegible]

[illegible] باشد مثل نستعین طول و توسط و قصر
[illegible] است از جهت اعتبار عارضی و عدم اعتبار آن
[illegible] جایز در این سه وجه گاهی باشد که وقف باسکان
[illegible] باشد در آنچه اشمام رود و اگر روم کنند در آنچه روم
[illegible] غیر از قصر نباشد روم عبارتست از اداء حرکت
[illegible] و باقی داشتن دو دانگ مخصوصاً رفع و ضم
[illegible] است و در فتح و نصب جاری نیست اما که سبب همزه باشد
[illegible] که آن همزه مقدم باشد بر حرف مد یا حرف لین اگر
[illegible] واوتی و ایمانا مد آن مخصوص است بقراءت
[illegible] از طریق ازرق و اگر مؤخر باشد از حرف
[illegible] که جمع باشد در کلمه باشد مثل شاء و جاء و سوء
[illegible] آمنوا [illegible] این را متصل واجب خوانند
[illegible] لیکن [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] الف و اگر در دو کلمه جمع شوند
[illegible] حرف مد مثل ما انزل و فی انفسکم

[illegible] اصغر [illegible] الملقب [illegible]
[illegible] حفظها [illegible]
[illegible]
۱۱۹۰

در قسمتی از این کتاب معانی و لغت را بیان می‌کند بطرز حروف تهجی

... باشد مثل نستعین طول و توسط و قصر
... جایز است از جهت اعتبار عارضی و عدم اعتبار آن
... جانبین داین سه وجه گاهی باشد که وقف باسکان
... باشد در آنجا اشمام رود و اگر روم کنند در آنجا روم
... بیشتر از قصر نباشد روم عبارتست از اندا اختن جهار
دانگ ... و باقی داشتن دو دانگ مخصوصاً رفع و ضم
... در فتح و نصب جاری نیست اما اگر سبب همزه باشد
... نیست که آن همزه مقدم باشد بر حرف مد یا متوخر پس اگر
مقدم ... مثل ... و اوتی و ایمانا مد آن مخصوص است بقرائت
... از طریق ازرق و اگر موخر باشد از حروف
... که جمع باشند در کلمه باشد مثل شاء و جاء و ...
و ... و ... این را متصل واجب خوانند
و قصر ... جایز نیست لیکن قرا بعضی نسبت به بعضی ...
... قسمت ... امقدار چهار الف و اگر در دو کلمه جمع شوند
همزه و حروف مد مثل ما انزل و فی انفسکم

[illegible]
۱۱۹۰

آن انه منفصل و جایز خوانند و بعضی از قرا قصر کرده اند
و عاصم را درین نیز چهار الف مد باشد و اگر درین صورت مذکوره
بجای حرف مد حرف لین باشد که آن واو ساکن ماقبل مفتوح
و یاء ساکن ماقبل مفتوح پس اگر بعد از یشان همزه باشد
متصل در یک کلمه مثل شَیْءٍ و سُوْءٍ در حالت وصل بغیر از قصر
نباشد الا ورش راوی نافع را و در حالتین طول و توسط
و قصر است از برای همه قرا و اگر بعد از یشان ساکن باشد
یا لازم خواهد بود یا عارض بهر نقدیر یا بر مدغم خواهد بود و یا
بر مظهر اما لازم غیر مشدد و حرف عین است در فاتحه سوره
مریم و شوری و جمیع قرا را دران طول و توسط باشد
و لازم مشدد دو حرفست در قراءت ابن کثیر یکی هاتین
دویم ارنا الذین و همین دو وجه بطریق مذکور را از برای
وی در کلمتین و اما ساکن عارض غیر
مشدد مثل وَ اللَّيْل وَ الْمَيْت وَ الحسين
وَ الْخَوْف وَ الطَّوْلَ است در حالتی

که وقف با سکان یا با شمام نمایند در آنجا اشمام دران جایز باشد
و همان سه وجه طول و توسط و قصر در وی جایز است
از برای همه و عارض مشدد مثل اَللَّيْلِ لِبَاسًا و كَيْفَ فَعَلَ
در قراءت ابی عمرو هم سه وجه طول و توسط و قصر در وی جایز است
اما سبب معنوی قصد مبالغه است در نفی قرآن در قراءت
حمزه باشد و از الجمله است مد تعظیم در کلمه توحید و آن از برای قاصر
آن منفصل می باشد فایده هم گاه که بسبب مد ار صفت مود
متغیر شود خواه همزه مثل مؤلاوان كُنتُمْ و خواه ساکن مد مثل الم الله
اختیار فتح در میم بواسطه تعظیم است و قصر جایز باشد بنا بر
الغای عارض و اعتبار آن پس هم گاه که وصل کند الم فاتحه
سوره آل عمران را بلفظ جلاله در یای میم از برای همه قرا مد و قصر
جایز باشد باعتبار استصحاب حکم و اعتبار تعارض و
توسط که بعضی گفته اند وجهی ندارد استصحاب بقای شی است
بر چیزی که آن شی پیش ازان چیز بوده باشد فصل هشتم
در ادغام و ادغام بر دو قسم است کبیر و صغیر کبیر آن که اول از
دو

[illegible]

مثلین یا متقاربین یا متجانسین متحرک باشد حاصل آنست که مخرج
و صفت ایشان یکی باشد طا و دال و ذال و متجانسین آنست
که مخرج یکی باشد و مختلف باشند در صفت و متقاربین آنست
که قرب المخرج یا قریب الصفه باشند فی الجمله مثل لام و را و نون او را ساکن
کرده اند و در دوم ادغام کنند و این در قرائت ابی عمرو یعقوب باشد
و عاصم ازین جمله دو کلمه ادغام کند یکی قَالَ مَا مَكَّنِّي در سوره کهف
و دیگری در لَا تَأْمَنَّا در سوره یوسف و در لا تامنا اشمام لازم باشد
و اشمام درین موضع بهم رسانیدن لبهاست بعد از اسکان بمذهب اصح
پس بنا بر اشمام ادغام لا تامنا ناقص باشد و وجه نقص آنست که ادغام
تام آنست که از حرف و صفت مدغم چیزی نماند و ناقص آنکه از صفت
چیزی باقی ماند و صفت در اینجا اشمام است که بهم رسانیدن
لبهاست باهم و اشارت کردن نیست و ادغام صغیر آنست
که اول از مثلین یا متقاربین یا متجانسین ساکن باشد
و او را در دوم ادغام کنند و این بر دو قسم است یکی متفق علیه و
مختلف فیه اما متفق علیه ادغام دو مثل است که بهم رسند و اول

ساکن

ساکن باشد خواه در یک کلمه باشد مانند یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَیُوَجِّهْهُ
و خواه در دو کلمه باشد مثل فَاضْرِبْ بِهِ وَاضْرِبْ بِعَصَاكَ وَ
رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ الا کاهی که اول حرف
مد باشد که در این هنگام ادغام نتوان کرد مثل فِي يُوسُفَ
وَقَالُوا وَهُمْ اگر حرف لین باشد نیز ادغام باید کرد مثل عَصَوْا
وَكَانُوا و یاء لین در قرآن عظیم بیاء نرسیده و از متفق علیه است ادغام
ذال اذ در ظا مانند اِذْ ظَلَمُوا و دال قد در تا مانند قَدْ تَبَيَّنَ
و تاء تانیث ساکنه در دال و تا مثل اُثْقِلَتْ دَعَوَا اللهَ وَقَالَتْ
طَائِفَةٌ و طا در تا مثل اَحَطْتُ وَبَسَطْتَ وَفَرَّطْتُمْ لیکن
بیان اطباق طا در امثله مذکوره لازم باشد همچنانکه مذکور شد و در
ابقای صفت استعلای قاف در اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ
در سوره والمرسلات و مذهب آن خلافست و هر دو معمول است
و مذهب اولیست چنانچه گفته شد و در ادغام قاف در کاف
در کلمه مذکوره خلاف نیست و لام بَلْ و هَلْ و قُلْ در لام و در را
مثل بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا بَلْ رَبُّكُمْ وَقُلْ لَكُمْ وَقُلْ لَهُمْ وَقُلْ رَبِّ

وَجِلَ لَكَ ولفظ مل در قرآن عظیم براز سیده واما از مختلف فیه عاصم ادغام کرده
بهر دو روایت للاثار را در ذال در کلمهٔ یلهث ذلك در سورهٔ اعراف و بار را در میم در
ارکب معنا در سورهٔ هود و طسم ونون دو کانه را در میم و برایت بکر ادغام
کرده نون یس والقرآن ونون والقلم در واو والقرآن و واو والقلم
و ذال را در تا از باب اخذ و اتخذ مثل اخذتم و اتخذتم در حال افراد
و جمع و در باقی مسائل مختلفه همه جا اظهار کرده و آن ذال اذ ست نزد
شش حرف لقد جاءکم ولقد ذرانا وقد سمع الله وقد شغفها
وقد ضعف وفقد ضل وفقد ظلم ج در س ش ص ض
ظ و تا ی تانیث ساکنه نزد شش حرف ث ج ز س ص
ظ و وجبت ثم توليتم مثل لقد حبت نضجت جلودهم
وَوَجبت زدناهم وكانت ظالمة حصرت صدورهم کانبتت
سبع سنابل ولام هل نزد سه حرف ت ن ث مثل هل
تنقمون وهل نحن وهل ثوب ولام بل نزد هفت حرف
ت ز س ض ط ظ ن وبای ساکنه نزد دو حرف تا و ث
ساکنه فصل چهارم در احکام تنوین و نون ساکنه

چون حروف مجار سند محکوم بچهار حکم کرده اند اظهار و ادغام
وقلب واخفا اما اظهار نزد حروف حلق است که عبارت از
همزه وها وعین وحا غین وخاست مثل ينأون ومن امن
وعذاب اليم وينهون ومن هاد وجرف هار
وانعمت ومن عمل وسميع عليم وتنحتون ومن
حكيم حميد فسينغضون ومن غل وعفو
غفور والمنخنقة من خلق وعليم خبير اظهار نزد
این حروف از جهت بعد مخارج ایشانست بمخرج و نون اما
ادغام نزد حروف یرملونست در لام و در را بی غنه و در باقی
باغنه مثل من يشاء ولي يغشيه ومن ربهم و
غفور رحيم ومن ماء معين ومن لدنه وهدى
للمتقين ومن وال وغشاوة ولهم ومن نار
وعاملة ناصبة و صاحب تفسیر که حافظ ابو عمرو دانی است
نون را از یرملون اخراج کرده زیرا که داخل در مثلین است
وفى الواقع چنین بهتر است اما ادغام در حروف یرملون

واسط قربت وعدم غنه در لام و را جهت شدت قرب
واگر نون ساکن با واو یا با یا در یک کلمه جمع شود آن در
قرآن عظیم چهار لفظ است دو او در دو موضع است یکی در
قنوان و دیگری صنوان و یا نیز در دو موضع است دُنیا و دیگری
بُنیان اظهار باید نمود زیرا که اگر ادغام کند مشتبه بمضاعف
شود اما قلب گاهی باشد که نون ساکن در یک کلمه و یا در
دو کلمه و تنوین در دو کلمه بباء رسد مثل أَنۢبِئۡهُم و لَمَنۢ بَآءَ و سَمِيعٌۢ
بَصِيرٌ که درین هنگام نون ساکن و تنوین منقلب بمیم شوند اخفای
با غنه باید کرد قلب بمیم از جهت آنست که مواخی نون است در غنه
و صفت من بین و جهر و استفال و انفتاح و ساکنه
و مشترک باست در مخرج اما اخفا نزد باقی حروف
هجاست و آن شانزده حرفست و چون الف خارجست
پانزده حرف می ماند آن ت ث ج د ذ س ش
ص ض ط ظ ف ق ک است و از برای هر یک سه مثال نموده
میشود نون در یک کلمه و در دو کلمه و تنوین در دو کلمه مثل أَنتُ

مِنْ تَحْتِهَا جَنَّاتٍ تَجْرِي عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ مِنْ ثَمَرَةٍ قَوْلًا
ثَقِيلًا أَنْجَيْنَا مِنْ جَنَّاتٍ غَسَّاقًا جَزَاءً أَنْدَادًا مِنْ
دَابَّةٍ كَأْسًا دِهَاقًا فَأَنْذَرْتُهُمْ مِنْ ذُرِّيَّةٍ وَكِيلًا
ذُرِّيَّةً أَنْزَلَ مَنْ ذَكَّاهَا مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ مِنْسَأَتَهُ
مِنْ سُنْدُسٍ خَالِصًا سَائِغًا إِنْشَاءً مَنْ شَاءَ صَبَّارًا
شَكُورًا انْصُرُوا مِنْ صَلْصَالٍ رِيحًا صَرْصَرًا مَنْضُودٍ
مَنْ ضَلَّ كُلًّا ضَرَبْنَا بِقِنْطَارٍ مِنْ طِينٍ صَعِيدًا طَيِّبًا
انْظُرُوا مِنْ ظَهِيرٍ ظِلًّا ظَلِيلًا أَنْفُسَكُمْ مِنْ فَضْلٍ سُوقًا
فَاكِهِينَ أَنْقَذَكُمْ مِنْ قَالَ دِينًا قِيَمًا مِنْكُمْ مَنْ كَانَ
مُلْكًا كَبِيرًا و در اخفا غنه لازم باشد و هیچ احدی از قرا ترک غنه
تجویز نکرده اند و اخفا این حروف بمقدار قرب و بعد این ن
باشد پس هر چه اقرب بود اخفا بود و اخفا از برای آن باشد
که این حروف چون حروف حلق بعید نیستند تا اظهار باشد
و مثل حروف یرملون قریب نیستند تا ادغام باشد پس در
میان قرب و بعد باشند یعنی میان اظهار و ادغام و آن اخفاست

وغنه لازم وی آیت باشد چنانچه شیخ شاطبی در حرز الامانی و شیخ محمد
جزری در طیبه تصریح آن کرده اند و در باقی کتب قرائت نیز مسطور است
اما نون و میم هرگاه که مشدد باشند البته اظهار غنه باید نمود مثل اِنَّ اللّٰهَ
وَالْجَنَّةِ وَالنَّاسِ ثَمَّ وَلَمَّا وَمِمَّا چنانچه شیخ جزری
در طیبه و مقدمه گفته که وَاَظْهِرِ الْغُنَّةَ مِنْ نُونٍ وَمِنْ مِيمٍ اِذَا مَا
شُدِّدَا وَاَخْفِيَنْ الْمِيمَ اِنْ تَسْكُنْ بِغُنَّةٍ لَدَى بَاءٍ عَلَى الْمُخْتَارِ
مِنْ اَهْلِ الْاَدَاءِ و ملا مشار الیه در شرح مقدمه و طیبه تبیین
آن نموده و اگر میم ساکن بباء رسد بمذهب اصح معمول به اخفا با غنه
باشد مثل اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ وَ قُلُوبُكُمْ بِهِ و بغیر با بهر حرف
دیگر که رسد اظهار باید کرد مثل لَهُمْ وَ اٰمَنُوا وَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ و در
واو و فا مبالغه در اظهار باید کرد مثل قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَ
تَرَكَهُمْ فِي و اللّٰه اعلم فصل هشتم در وقف وقف
در لغت بند کردن و بریدن است و در اصطلاح قرا بریدن کلمه ایست
از ما بعد وی و درین دو بحث است اول در احکام وقف بدانکه چون
قاری را ممکن نیست که قصه را تمام یا سوره را بیک نفس تواند خواند لاجرم

اختیار

اختیار وقف باید نمود از جهت استراحت تنفس و تعیین حسن ابتدا
بعد از ان و وقف منقسم است بر چهار قسم وقف تام و کافی و حسن
و قبیح وقف تام آنست که کلمهٔ موقوف علیه را تعلق بما بعد نباشد
نه از روی لفظ و نه از روی معنی مثل وقف بر مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ و ابتدا
بِاِيَّاكَ نَعْبُدُ و وقف بر اُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و ابتدا باِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا و تام از جهت آن گویند که سخن تمام است و مخاطب را انتظاری
نیست پس در آنجا وقف توان کرد و ابتدا بما بعد توان کرد و وقف کافی
آنست که کلمهٔ موقوف علیه را تعلق بما بعد باشد از روی معنی نه از روی
لفظ مثل وقف بر وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ و ابتدا به وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
وقف بر مِنْ قَبْلِكَ و ابتدا به وَبِالْاٰخِرَةِ کافی از برای آن گویند که
وقف در وی خوبست و مخاطب را کافیست و ابتدا بما بعد آن جایز است
و وقف حسن آنست که کلمهٔ موقوف علیه تعلق داشته از روی لفظ
حسن از جهت آن گویند که معنی مفهوم است و در نفس امر وقف
حسن از جهت آنکه و مفید است اما ابتدا بما بعد آن حسن نیست
مثل وقف بر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و ابتدا بر رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی اول آیات مثل

وقف بر مالک یوم الدین و ابتدا با ایاک نعبد مگر آنکه رئوس آیه
باشد که ابتدا با بعد آن جایز است بدانکه وقف بر سر آیات سنت
بود بنا بر روایت که وارد شده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت که حضرت
رسول صلعم در حین قرائت بر سر هر آیت وقف میکرد و وقف قبیح
آنست که معنی مفهوم نباشد مثل وقف بر بسم از بسم الله الرحمن الرحیم
یا بر مالک از مالک یوم الدین قبیح گویند از جهت عدم تفهیم معنی عدم تفهیم
معنی و عدم فایده و برین قسم وقف کردن جایز نیست مگر بضرورت
مثل انقطاع نفس یا تبیین وجوه قرائتی و ابتدا با ما بعد نتوان کرد
بلکه اعاده موقوف علیه باید نمود و در قرآن عظیم هیچ جا نیست که وقف بران
جا واجب باشد و هیچ موضع نیست که وقف بران حرام باشد چنانکه
در کتب این فن مقررست و این فقیر در بعضی از رسایل خود تحقیق
این بحث نموده و بدانکه علماء قرائت گفته اند که وقف بر فلان موضع
جایز نیست مراد آنست که وقف نمیتوان بهین طریق که ابتدا با بعد
کنند نه آنکه وقف نمیتوان کرد که باز اعاده موقوف علیه کنند بحث دوم
در بیان وقف بر اواخر کلمه و کیفیت آن بدان ایدک الله تعالی که وقف را

قال الجزری ولیس فی القرآن
من وقف وجب ولا
حرام غیر ما له سبب

بر اواخر کلم در کلام عرب وجوه متعدده هست اما مستعمل نزد قرا
نه وجه است و از نه وجه مقصود است اول اسکان و این اصل است
۲ روم ۳ اشمام ۴ ابدال ۵ نقل ۶ ادغام ۷ حذف ۸ اثبات
۹ الحاق اسکان و روم و اشمام در اصل مذکور است و ابدال مثل
ابدال تنوین بالف مثل عَفُوًّا رحیمًا که تنوین بدل الف شده و ادغام
آنست در حال وقف که بعد از حرف ساکن همزهٔ مضموم باشد مثل
انّی اُعیذُ و حذف مثل یا عباد که در اصل یا عبادی بوده و اثبات
مثل یا عبادی اما الحاق عبارتست از یاء سکت که لاحق کلمات
میشود فیمه و عمه در قرائت ابن کثیر و یعقوب و نقل مثل الارض
که در اصل الارض بوده نقل حرکت همزه کرده اند بلام الارض شده
اسکان و روم و اشمام اسکان انداختن حرکت آخر کلمه است اگر متحرک
بوده باشد و این در حرکات ثلث جاریست و روم عبارتست از نطق به بعضی
از حرکت موقوف علیه و آنچه فقیر از استاد خود نقل داره اند انداختن چهار دانگ
حرکت است و باقی داشتن دو دانگ و برین منهج است کلام حافظ ابو عمرو دانی
در تفسیر آن که گفته که حتّی یذهب معظمها و روم مخصوص کسر و ضم و

رفع وضم است پس در فتح ونصب نباشد وقول آنانی که در مفتوح
شد جایز داشته اند غلط وخطاست واشمام عبارتست از اشارة
بحرکت موقوف علیه بعد از آن که آنرا ساکن کرده باشند پس فرق میان اسکان واشمام
بتحریک عضو بوده باشد یعنی ضم شفتین و از این است که بهر وجهی که
در وقف اسکان جایز است از طول وتوسط وقصر در اشمام نیز جایز است
ودر روم که بعضی حرکت هست حکم وصل دارد بغیر از قصر جایز نیست
والله اعلم فصل نهم در استعاذه بدان ایدک الله تعالی
که قبل از تلاوت قرآن مجید چنانچه از ظاهر آیهٔ کریمه مفهوم میشود
قوله تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم وبعضی
از ظاهر آیه توهم کرده اند که استعاذه بعد از تلاوت قرآن سنت است
زیرا که بصیغهٔ ماضی مؤدی شده واین ضعیفست بلکه معاول آیت ودرین
تقدیر است که فاذا اردت قراة القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم
بعضی از علما بر وجوب استعاذه رفته اند بواسطهٔ آنکه امر در آیهٔ کریمه
واقع شده چون این معلوم شد بدانکه خلاف است در آنکه استعاذه را جهر
باید کرد یا اخفا بعضی بر آنند که مطلقا جهر است وبعضی بر آنند که مطلقا اخفا است

استعاذه کردن سنت بود و صیغهٔ وی بقول اصح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

واصح آنست که اگر در حضور قاری مستمعی بود او را جهر است والا اخفا
بدان ایدک الله تعالی که اعوذ بالله گفتن در اول تلاوت سنت است
دیگر نباید گفت وجایز است وقف ووصل آن بما بعد وی از قرآن
خواه بسمله باشد وخواه نه ومخصوص بقراءت یا جزوی یا سوره
نیست وصیغهٔ وی بمذهب اصح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است
واگر زیاده برین نمایند نیز جایز است ودر روایه وارد شده لما آیه در سورهٔ
نحل است بیش از این نیست وآهسته گفتن در جمیع احوال در آخر تلاوت گفتن
که از بعضی قرا نقل نموده اند صحیح ومعمول نیست والله اعلم فصل دهم در بسمله
بسم الله الرحمن الرحیم گفتن در ابتداء سوره از سور قرآن ناچار است الا سورهٔ توبه
که نباید گفت خواه ابتدا کند وخواه وصل کند او را به سورهٔ انفال واگر ابتدا
بعشری یا جزوی نماید مخیر است که بسمله بگوید یا ترک کند ودر اجزای
براءت ترک اولیست وجایز نیست وصل آخر سوره به بسم الله از سورهٔ مابعد
که وقف بر آخر بسم الله کنند فصل یازدهم در اختلافات قراء عشره
در فاتحه بدان ایدک الله تعالی که سورهٔ فاتحه هفت آیه است بی خلاف ودر تعیین
آیه خلاف کرده اند مکی وکوفی بسم الله الرحمن الرحیم را یک آیه گفته اند وصراط الذین

یا در نماز باشد آهسته باید گفت

صراط

انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بنا الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این مجموع یک آیت است
واین سوره مدنی است وبعضی گفته اند مکیست وبعضی بر آنند که یک بار
در مدینه دو نوبت نازل شده واین سوره را فاتحة الکتاب وام القرآن
وسبع المثانی وسورهٔ الحمد گویند بیست ونه کلمه است وصد وچهل ودو
حرف است هر حرفی را موجبات وصفاتی چنانکه گذشت در مخارج وصفات
وناچار است بیرون آوردن هر حرف از مخرج وی وداون صفات تا مشتبه
بیکدیگر نشوند وناچار است از باریک گفتن لفظ الله که درین سوره است زیرا
که ما قبل وی مکسور است واظهار نون انعمت زیرا که بعد از وی حروف حلقی است
وناچار است از بیان اطباق واستعلاء صاد وطا تا مشتبه نشود
صاد بسین وطا بتا ونیز لابد است تمیز کردن ضاد باستطالت
واز مخرج ظا ولابد است حذر کردن از تحریک حرف ساکن وتسکین
متحرک واختلاس واشباع وچون این معلوم شد بدانکه عاصم
وکسائی ویعقوب وخلف مالک بالف خوانده اند بعد از میم وباقی
قرا که نافع وابن کثیر وابو عمرو وابن عامر وحمزه وابو جعفر باشند

ملک بغیر الف خوانده اند وادغام کرده ابو عمرو میم الرحیم را در میم ملک
بروایت سوسی از طریق شاطبی وبهر دو روایت بخلاف عنه بطریق
نشر ویعقوب بخلاف عنه ادغام کرده میم الرحیم را در میم مالک وباقی
باظهار خوانده اند وحمزه در وقف لفظ ایاک وایاک را بتخفیف وتسهیل
کالیاء خوانده وباقی قرا بتحقیق خوانده اند در حالتین وحمزه در وصل موافق
بجمیع حالة الوصل والوقف
ایشانست وقنبل که راوی ابن کثیر است ورویس که راوی یعقوب است
لفظ الصراط وصراط را بسین خوانده اند وباقی قرا غیر حمزه بصاد خالص خوانده اند
وحمزه اشمام کرده ویک راوی او که خلف است هر دو را اشمام کرده
صاد را بزا که نه صاد صریح باشد ونه زای صریح بلکه میان صاد وزا
باشد وخلاد که راوی دیگر ویست الصراط را اشمام کرده وصراط الاشمام
کرده وصراط را بصاد خالص خوانده وحمزه ویعقوب لفظ علیهم را
در هر دو موضع بضم ها خوانده اند وقفا ووصلا وباقی قرا بکسر ها خوانده
وابن کثیر وابو جعفر بی خلاف وقالون بخلاف عنه میم لفظ علیهم را
در هر دو موضع ضمه داده اند وضمه اشباع کرده اند باآنکه واو حاصل
شود وباقی قرا باسکان خوانده اند والله اعلم فصل دوازدهم

عشره

در اختلافات قراء عشره در سوره اخلاص بدان وفقک الله تعالی که سوره اخلاص
مکیست و بعضی بران رفته اند که مدنیست و نوزده کلمه است و سه چهل و هفت حرفست
و این سوره نزد مدنی و عراقی چهار آیتست و نزد مکی و شامی پنج آیتست پس یک آیه
خلافیست مکی و شامی لم یلد را انتها آیه دانسته اند و باقی لم یلد و لم یولد را آیه گفته اند
و ناجایزست از بیرون آوردن هر حرفی از مخرج وی با صفات وی و لابد است از کشیده
کردن لفظ الله که درین سوره واقع است و در حالت وصل احد الله تنوین را کسره باید داد
و چنانچه لام الله را باریک باید کرد و ناجایزست از قلقله دال که در آخر الفاظ این سوره است در حالت
وقف و وصل اگر ساکن باشد و در حالت وقف مبالغه باید کرد و ادغام باید نمودن
نون لم یکن را در لام بی غنه نزد جمیع قراء الا به جعفر که ازوی غنه منقول است و
حفص که راوی عاصم است کفوا به واو و ضم فا خوانده اند و بکر که راوی دیگر عاصم است و باقی قراء
بهمزه خوانده اند بجای واو و خلف و یعقوب بسکان خوانده اند در حالتی که حمزه نیز بسکون خوانده
و در وصل و وقف نقل میکند حرکت همزه را بفا و حذف میکند که کفا و باشد نیز در وقف
بدل میکند همزه را بواو و معلوم که بعد ازوی هم در الف باشد بدل از تنوین یا اسکان
با کفوا هم باشد و باقی قراء بهمزه و ضم فا چنانکه گفته شد خوانده اند والله اعلم خاتمه
در لحن بدان ایدک الله تعالی که لحن بر دو قسمست جلی و خفی و لحن جلی آنست که در کلام قرآن
با اعراب تغییر واقع شود و سوای آن اسعول است و این هر کس را معلوم شود

باب اسامی قراء سبعه و روات

بدانکه وفقک الله تعالی لمرضاته که از جمله الطاف حق تعالی که از جمله کتاب کریم
و تعداد روات آیات و بینات کلام مجید اند و در کار شریف تحقیق آیات
بینات اعجاز بیان متواتر و مشهور صرف کرده و کلام حق را بران وجه
که منزل است بی تغییر و تبدیل از حضرت رسالت بما رسانیده و شرایط
تجوید و ترتیل از لحن و تحریف نگاه داشتن سعی نموده اند که هر یکی
ایشان به زینت طلعت نزدای و آفتاب نور گستر که از مطالع نجوم
علم و فضل و کمال ورع و تقوی طالع گشته و کافهٔ اهل اسلام بروایت
و درایت ایشان اعتماد کرده و قراآت ایشان در شرق و غرب
جهان منتشر گشته و مقبول عالمیان افتاده و این سبعه بدر کامل
چهارده نجابت ثابت گشته که بر ساطع لایح شده مشایخ علم قراآت ازین
زمرهٔ طاهره و اتباع و مهره قاری دو راوی معتبر که افضل و اکمل رواهٔ او
بوده انتخاب کرده اند تیسیر و شاطبی رحمه الله علیه در قصیدهٔ مشهوره که مسمی
بحرز الامانی است ذکر آن هفت و روات بر این ترتیب کرده که یاد کرده میشود انشاء الله

نافع

نافع عبد الرحمن بن ابی نعیم الاصفهانی که در علم قراآت پیشوای اهل
مدینه بوده است و مقتدای مدینه و متصدی امامت مسجد رسول علیه السلام شده
و در زمان او از زمان او در روایت که مشتهر گشته بر همه تقدیم کرده اند و از
روایان او ابو موسی عیسی بن مینا المدنی الملقب بقالون و ابو سعید عثمان
بن سعید المصری المشهور بورش اختیار نافع قرآن را بر بعضی کس
از تابعین خوانده است و از جمله استادان او یکی ابو جعفر یزید بن القعقاع
بوده و ابو جعفر بر عبد الله عباس خوانده است و او بر ابی بن کعب
و زید بن ثابت و بعد از نافع پیشوای متورع ابو سعید عبد الله بن کثیر الداری
که در قراآت استاد اهل مکه بوده است و امام شامی بر قراآت او خوانده است
و از رواة او ابو الحسن احمد بن محمد البزی المؤذن بمسجد الحرام و ابن علا
محمد بن عبد الرحمن الملقب بقنبل اختیار کرده و بزی بر عکرمه بن
سلیمان خوانده است و او بر شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله بن
قسطنطین و ایشان هر دو بر ابن کثیر و قنبل بر احمد بن محمد القواس
خوانده است و او بر وهب بن واضح و او بر اسمعیل بن عبد الله القسط

و او بر شبل بن عباد و معروف بن مشکان و ایشان بر ابن کثیر
و مجاهد بن جبیر و درباس مولی عبد الله بن عباس و ایشان هر دو بر ابن عباس
و بعد از ابن کثیر ابو عمرو بن العلاء المازنی که بعلم و فضل بر اهل عصر خود
فایق بود و آوردهاند و از رواة او ابن العلاء الدوری و ابو شعیب السوسی را
اختیار کرده و دوری و سوسی بر ابو محمد یحیی ابن المبارک الیزیدی خواندهاند و او
بر ابن العلاء و ابن العلاء بر مجاهد و سعید بن جبیر و عطا شاگردان ابن عباس
و ابن کثیر و حسن البصری و غیرهم خوانده و بعد از ابن العلاء عبد الله بن عامر
الیحصبی که از جملهٔ تابعین است و قاضی دمشق و امام مسجد دمشق بوده و از
رواة او هشام بن عبد الله ذکوان را اختیار کرده و ایشان هر دو بر ایوب
تمیمی خواندهاند و او بر یحیی بن الحارث الذماری و او بر ابن عامر و او بر ابو
مغیرة بن شهاب بر عثمان خوانده است و بعد از وی پیشوای اهل کوفه
عاصم بن ابی النجود الکوفی و از رواة او شعبة بن عیاش الاسدی الکوفی
و ابن العلا حفص بن سلیمان الاسدی و ایشان هر دو بر عاصم خواندهاند
و عاصم بر عبد الرحمن السلمی بر عثمان و امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابی بن کعب و زید بن ثابت

و ابن

و ابن مسعود و عاصم بر زر بن حبیش خوانده است و او بر عثمان و ابن
مسعود و بعد از وی صدر القراء حمزة بن حبیب الزیات الکوفی که زهد و ورع
او عالم مشهور است و از رواة او خلف بن هشام الاسدی و خلاد بن
خالد الصیرفی را اختیار کرده و ایشان هر دو بر سلیم بن عیسی الکوفی خواندهاند و او
بر حمزه و حمزه بر جعفر الصادق و او بر محمد باقر و او بر زین العابدین و او
بر حسین و او بر امیر المؤمنین علی علیه السلام و حمزه بر اعمش و ابن ابی لیلی نیز
خوانده است و بعد از وی پیشوای اهل قرائت و نحو ابو الحسین علی
الکسائی الکوفی و از رواة او ابن العلاء الدوری و ابو الحسن اللیث را
اختیار کرده و ایشان هر دو بر کسائی خواندهاند و کسائی بر حمزه و عیسی
ابن عمر الهمدانی و ابن ابی لیلی نیز خوانده است و شاطبی رحمة الله علیه قصیدهٔ
خود اصطلاحی نهاده است حرفی از حروف تهجی جهت یکی از قراء سبعه
و راویان وضع کرده والله اعلم باب الاستعاذه چون قاری خواهد
که در قراءت قرآن شروع کند باتفاق جمیع قرا کلمهٔ استعاذه گفتن
سنت است و اگر قرآن بلند خواند و سامع حاضر باشد کلمهٔ استعاذه را

بلند باید خواندن و اگر در نماز خواند باید در موضع حال خواند کلمهٔ استعاذه
بلند نباید گفت و ابو العباس مهدوی و بعضی از رواة گفته اند که مذهب
نافع و حمزه اخفای کلمهٔ استعاذه می باید کرد اگرچه ولی نقل کرده اند و این
روایت را قبول نکرده بلکه انکار برده اند و جمهور بر آنست خواندن
استعاذه آن در وارد و جائیست اول اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم دوم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم سیم اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم چهارم
ان الله هو السمیع العلیم پنجم اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم ششم اعوذ بالله العظیم من
الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم هفتم
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و استفتح الله و
هو خیر الفاتحین هشتم استعیذ بالله من الشیطان
الرجیم نهم اعوذ بالله العظیم بوجهه الکریم و سلطانه
القدیم دهم نستعیذ بالله من الشیطان الرجیم یازدهم

العظیم

استعذت بالله من الشیطان الرجیم دوازدهم فاستعذ
بالله من الشیطان الرجیم اما مختار آنست که موافق سورهٔ
نحل بخواند قوله تعالی فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر
لفظ استعاذت تنزیهی زیادت کند مثل آنکه بعد از استعاذت
بگوید ان الله هو السمیع العلیم شاید و بعضی منسوب
کرده و بعضی لفظ سول واقع است که در سورهٔ نحل آمده است پس
بران روایت کرده اند و اگر صحت این روایت معلوم شود در آیت
فاستعذ اجمال نماند و موافق آنچه در نحل آمده است معین کرده باب
البسمله چون قاری خواهد افتتاح کند بخواندن سوره غیر سورهٔ
برائت باتفاق بسمله میگوید و بین السورتین خلاف کرده اند
یعنی بمذهب ابن کثیر و عاصم و کسایی و قالون بسمله میگویند و بمذهب
حمزه وصل میکند آخر سوره را با اول سورهٔ دیگر و خواهد خود بمذهب
ابن العلاء و ابن عامر و ورش قاری مخیر است میان وصل و سکت هم
از نفس زدن نیست و این هر دو وصل و سکت نفی بسمله و بلکه تکبیر مشایخ قرا

جهت ایشان استحباب کرده‌اند و این میان چهار سوره القیامه
المطففین البلد الهمزه بسمله بگویند و جهت حرمت نکته
اختیار کرده‌اند و در اول سوره برائت بسمله نمی‌گویند جهت آنکه این سوره
مشتمل است بر امر بقتال و تهدید و وعید و اگر افتتاح کند قاری مخیر
باشد میان بسمله و ترک آن و اگر بسمله را با آخر سوره وصل کند نشاید که آخر
بسمله یعنی الرحیم وقف کند و نشاید که بسمله را هم از آخر سوره گذشته
و هم از اول سوره آینده قطع کند و اولی آنست که از آخر سوره قطع کند
و با اول سوره که خواهد وصل کند سورة ام القرآن مالک یوم الدین
ملک یوم الدین بزیادة الف ن ر الصراط و صراط بسین
در تمام قرآن قنبل باشمام زا در جمیع قرآن ف و اهدنا الصراط
اشمام صاد بزا ف علیهم الیهم و لدیهم هم در وصل و هم در وقف
بضم ها د ب علیهمو الیهمو لدیهمو و از قالون دو
روایت است و چون بعد از میم جمع همزه قطع باشد ج و رش آن میم
جمع را بصله بخواند و اگر ضمیری بمیم جمع متصل شود چون دخلتموهم

در هر دو حالت نیست و باتفاق بعد از میم واوی بگویند و هرگاه که در
علیهم القتال و بهم الاسباب و مثل این یعنی در هر جا که پیش از ها و هم کسره
باشد یا یای ساکن و بعد از میم جمع الف وصل بکسر ها و میم بخوانند ج بضم
ها و میم ش دیگران بکسر ها و ضم میم بخوانند و این حکم مخصوص است بوصل
اما اگر وقف کنند میم باتفاق بکسر ها بخوانند و میم را ساکن کنند و حمزه
در کلمات ثلاث یعنی علیهم الیهم و لدیهم را اصل خود دانسته در حال وقف
یعنی ها را مضموم گوید و دیگران مکسور

باب ادغام کبیر

بدانکه ادغام کبیر خاص ابی العلاست و او بدان منفرد است
و هیچ یک از قراء سبعه موافقت نمی‌کند مگر حمزه در چند لفظ معدود
که بجای خود ذکر شود و ادغام کبیر عبارت از آنست که حرف
مدغم پیش از ادغام متحرک بوده باشد چون قال لهم و ادغام صغیر
آنست که ساکن بوده باشد چون قل لهم و ادغام در یک کلمه و در
دو کلمه می‌باشد چون مناسککم و خلقکم در دو کلمه چون قال لهم قال
رب و اگر حرف مدغم و مدغم فیه […] باشد چون قال لهم آنرا ادغام

شفتین خوانند اگر شفتین نباشند اما هم نزدیک باشند یا در مخرج
یا در صفت آنرا ادغام متقارب خوانند چون داود و جالوت

باب ادغام مثلین اگر در یک کلمه باشد

ادغام نمی کنند الا در دو موضع در سورهٔ مدثر ما سلککم
و در سورهٔ البقره مناسککم و بعضی گفته اند در اعینت و اتحاجونی
وجباههم و وجوههم ادغام میکنند اما معتمد نیست و اگر در دو کلمه باشد
چون یعلم ما فیه هدی طبع علی خذ العفو و امر ادغام میکنند
بشرط آنکه حرف متکلم یا خطاب نباشد چون انت تکره و ما
متکلم نباشد چون کنت ترابا و منون نباشد چون واسع علیم
و مشدد نباشد چون احل لکم و بعضی در یحزنک کفره ادغام میکنند
جهت آنکه نون حرف خفی است و در هر حرفی که بسبب اعلال
حرفی محذوف شده باشد چون یبتغ غیر الاسلام که اصلش یبتغی است
و ان یک کاذبا که اصلش یکون بوده است و یخل لکم که اصلش
یخلو است اظهار و ادغام که هر دو وجه دارد و یا در قوم مالی و یا

قوم

قوم من ادغام معتبر است از جهت آنکه یای محذوف از اصل کلمه است
و بعضی آل لوط را بسبب آنکه حروفش اندک است اظهار میکنند
و این مردود است بدلیل آنکه لک کیدا ادغام می کنند با آنکه
حروف او کم از حروف آل لوط است و اکثر قوم در آل لوط
اظهار اختیار کرده اند تمسک بدان کنند که در حرف دوم آل
بسبب اعلال چند تغیر رفته است اگر ادغام کنند در یک کلمه بسیار
تغیرات بسیار حاصل شود احتجاج بدین نوع اقوی باشد اگر بسبب
نقل روایت از ابن العلا اظهار صحیح باشد و بیان اعلال ثانی
حروف آل است که آل در اصل اهل بوده است ها را بهمزه بدل
کرده اند چنانکه در اراق و هراق همزه ما قبل مفتوح حاصل شد بر قاعدهٔ
معلوم همزه را الف کرده اند و بعضی گفته اند که اصل آل اول بوده است
واو را قلب کرده اند بالف چنانکه در قال و قول و این قول اصح است
چه قلب ها اهل بهمزه مستبعد است و واو هو را در موضعی که یای
هو مکسور باشد چون هو و من یامر واو ادغام میباید کرد و بعضی

اظهار میکنند یعنی اگر ادغام کنند و او را جهت ادغام ساکن باید کرد
و چون واو را ساکن کنند از حروف مد شود و بنا بر آن که در واو مد
هست و مد مانع ادغام است و در بحث تعریف هست چه مد واو
تقدیری است نه تحقیقی و مد تقدیری مانع ادغام نیست و دیگر
آنکه ایشان در آن یاتی یوم و نودی یا موسی ادغام میکنند و میان
این صورت و صورت متنازع فیه فرقی ندارد اما اگر ها و هو ساکن
باشد چون و هو ولیهم یا ما قبل واو حرف غیر ها باشد چون خذ العفو
بی خلاف ادغام باید کرد و در واللائی یئسن در سوره طلاق
ادغام میکنند جهت آنکه یا عارضی است نه اصلی آنکه سکون یا
عارضی است بدانکه صاحب تیسیر گفته است که در اللائی یئسن
به مذهب ابن العلا و ابدال همزه بیا و ساکن ادغام جایز نبود
زیرا که بدل عارض است با آنکه در وی اعلال کرده اند بحذف
یا از آخر وی و ابدال همزه بیا پس اگر ادغام کنند اجتماع دو اعلال
لازم کرده در وی و در بعضی از حواشی چنین یافتم که ابن العلا در

کلمه اجتماع مثلین نبود زیرا که همزه مسهل چون همزه محقق است
و گفته که در واللائی یئسن ادغام نمی کنند زیرا که در اللائی یای
خالص نیست تا ادغام کنند در مثل وی بلکه همزه است که وی را
تلیین کرده اند **باب ادغام متقاربین** اگر دو حرف
متقارب در یک کلمه باشد ادغام نمی کنند الا قاف را در کاف
بشرط آنکه ما قبل قاف متحرک باشد و بعد از وی میم جمع باشد
چون یرزقکم و اتقکم خلقکم و میثاقکم را اظهار
میکنند جهت فوات شرط ثانی و طلقکن را با آنکه شرط
ثانی در وی مفقود است ادغام میکنند جهت ثقل که در وی است
بسبب جمع و تانیث و بعضی اظهار میکنند و اگر متقاربان
در دو کلمه باشد پس شانزده حرف **ب ح ق ک ج ش**
ض س د ت ذ ث ر ل ن م ادغام میکنند بشرط
آنکه منون نباشد چون ظلمات ثلث و مخاطب نباشد چون کنت
تا و یا و مشدد نباشد چون اشد ذکرا و مجزوم نباشد چون و لم یوت

سیوم تفصیل آنکه این شانزده کاف را در کدام ادغام میکنند
سین واجب است حا را در عین چون زُحزِحَ عن النار
قاف را در کاف ادغام میکنند و اگر قبلش متحرک باشد چون خَلَق
کُلَّ شَیءٍ و ساکن چون فوق کل شیء کاف را در قاف ادغام
میکنند اگر قبلش متحرک شد چون ربک قدیرا و ساکن چون الیک
قال جیم را در شین چون اخرج شطأه ذی المعارج تعرج لا غیر
چون شین را در سین مثل ذی العرش سبیلا لا غیر ضاد را در
شین لبعض شانهم لا غیر سین را در زا چون النفوس زوجت
الرأس شیبا لا غیر دال را در تا و سین و ذال و شین و ضاد و ثا
و زا و صاد و ظا و جیم مثال الصید تلك الاصفاد سرابیلهم
من بعد ذلك شهد شاهد ومن بعد ضراء
یرید ثواب ترید زینة فی المهد صبیا من بعد
ظلمه داود جالوت و به اگر دال مفتوح باشد و ما قبلش
ساکن چون بعد ذلك دال را ادغام میکنند الا در تا و این در

دو موضع بیش نیست یکی چون و ترنیع دوم چون بعد توکید
ثا تا را در ان حروف که دال را در ان ادغام میکنند و ظا نیز
ادغام میکنند چون والذاریات ذروا بالبینات ثم الملائکة
ظالمی والعادیات ضبحا الساعة تبشی الصالحات جناح بالساهرة
سحرا والصافات صفا بالآخرة زینا حیث ظالمه ودرین
چهار کلمه حملوا التورٰیة واتوا الزکوٰة ثم وات ذا القربی و لثات
طائفه اظهار و ادغام هر دو مرویست و در حیث شئتما نیز
دو وجه است اظهار بسبب خطاب و نقصان حروف ادغام
بسبب کسره تا ثا را در ذال و تا و شین و سین و ضاد چون
والحرث ذلک حیث تؤمرون حیث شئتم ورث سلیمان حدیث
ضیف ذال را در صاد و سین چون فاتخذ سبیلا ما اتخذ
صاحبة را در لام چون فاغفر لنا الا اگر مفتوح باشد و ما قبلش
ساکن چون ان الغی لغو لام را در را چون جعل ربک
بشرا [illegible] اگر ما قبل لام متحرک باشد اما اگر ساکن باشد چون رسولا

و بهم ادغام نمی کنند الا لام قال را چون قال رب و نون را در
لام و را بشرط آنکه ما قبلش متحرک شد چون زین للناس
و اذ تاذن ربکم و اگر ساکن باشد ادغام نمی کنند الا نون نحن
و را در لام که میم را ساکن میکنند و بسبب سکون مخفی می شود
اگر ما قبلش متحرک شد چون اعلم بکم با را و میم یعذب من یشاء
لا غیر ادغام میکنند و ادغام بجهت آنکه عارضست مانع اماله
مثل وتوفنا مع الابرار ربنا عذاب النار ربنا نمی شود و بعضی
با وجود آنکه با ادغام را مکسور که موجب اماله است مخفی میشود
ما قبل را اماله باید کرد و جواز روم و اشمام در جمیع حروف
مدغم روا است مگر که حرف مدغم با باشد و بعد از و میم باشد
چون یعذب من یشاء و یا با مثل نصیب برحمتنا
و مگر که حرف مدغم میم باشد و بعد از و با باشد نحو اعلم بما کانوا یا میم نحو
یعلم ما فیه درین چهار صورت روم و اشمام نیست بلکه
ادغام تمام و اشمام با هم جمع میشود اگر روم کنند ادغام تمام نتوان

کرد

کرد و روم نه ادغام است و نه اظهار بلکه روم درین موضع عبارت
از اخفاء و نطق ببعضی از حرکت است و اگر ما قبل حرف مدغم حرفی
صحیح باشد و ساکن چون خذ العفو وامر من بعد ظلمه فی المهد
صبیا ادغام آن متعذر است چه موری میشود با التقاء ساکنین
و مراد از ادغام درین موضع اخفا و روم است یعنی بلفظ بعضی
از حرکت اما اگر ما قبل حرف مدغم حرف مد باشد چون یقول ربنا
کیف فعل قال ربی ادغام تمام شاید کرد و متعذر نباشد جهت
آنکه التقاء ساکنین علی حده باشد و هر که در ادغام متقاربین
حرف مدغم را قلب می باید کرد بحرف مدغم فیه و از مدغم هیچ اثر
باقی نمی باید گذاشت الا اگر مدغم از حروف اطباق باشد که صفت
اطباق و غیره باقی میگذارند بر حسب تفصیلی که معروفست
و اگر از ابن العلا ادغام کبیر و ترک همزه ساکن و اظهار و تحقیق
همزه ساکن و اظهار ترک همزه هر سه روایت اما ادغام
و تحقیق همزه صحیح ندارد باب هاء الکنایه های کنایت

در حروف قمریه است از ها ی ضمیری که کنایت کنند باو از واحد
مذکر غایب و حق آن ها آنست که مضموم باشد الا اگر پیش از وی کسره
باشد یا یای ساکن چون و علیه و اگر پیش از حرف ساکن افتد چون
علیه الله و قوله الحق و الملک و تنوین صلا نباید کرد و اگر ما قبل ها
متحرک شد و بعد از ها ساکنی نباشد باتفاق صله باید کرد چون عنده
مفاتح و لا تاخذه سنة و له و على سمعهم و قلبه
و اگر ما قبلش ساکن باشد و بعد از ها متحرک چون فیه هدی و
منه و عنه فالقیهم و اعلیه و الیه و قیاس در مضموم
بضم میخوانند و بی صله و در مکسور بکسر میخوانند بی صله ابن کثیر صله میکند
و موافقت او میکند الاصفهانی در فیه مهانا و مراد از صله
آنست که بعد از ها واوی یا یای ساکن بیارند و در بعضی کلمات
اختلاف هست و حکم آن بتفصیل گفته میشود نصله
نوته ما تولی در وصل بسکون ها ح خ ص بقصر ها و بصله
ب بقصر ها و بصله ف الفه در وصل بسکون ها حزه

و قرائت خواهیم شد

بقصر ش بقصر ها و بصله د ه ل ش یتقه
در وصل بکسر قاف بسکون ها ح حوف بسکون قاف و قصر ها
بکسر قاف و قصر ها و بصله ل بکسر قاف و بصله غیرهم بکسر قاف
و قصر ها ب یاته بسکون ها در وصل ح
بقصر و بصله بل بصله غیرهم یرضه لکم
بسکون ها در وصل حط بسکون و قصر ل بسکون ها و بصله
بضم ها ن ف بصله غیرهم دم یره بسکون ها
بصله غیرهم ارجئه بضم ها و قصر ح ارجه بغیر همزه و سکون
ها ذ ف ارجهی بغیر کسر ها و بصله ارجئه م بهمزه
و کسر ها بقصر بهمزه و ضم ها و بصله ارجه بغیر همزه و کسر ها
ب هر کجا که ارجئه ضمیر میخوانند بصله یا بغیر صله پیش وی و اشمام
در ها در حال وقف جایز است و پیش هر کسی که بضم میخوانند سکون
ها متعین است باب المد و القصر بدانکه همزه چون بعد از
الف افتد یا بعد از یا ما قبل مکسور یا بعد از واو ما قبل مضموم در

یک کلمه باشد چون شاء و جیء و سوء باتفاق مد می باید کرد
و اگر در دو کلمه باشد یعنی حرف مد در آخر کلمه اول باشد و سبب
مد اول کلمه آخر چون بما انزل و فی انفسکم امروا الذی
اؤتمن و الی بعضی مد میکنند و بعضی نمیکنند و از بعضی هر دو مروی است
مد بغیر [illegible] و بعد بغیر [illegible] بعد [illegible] و اگر حرف
مد بعد از همزه افتد چون آمن و هو الاذی باتفاق قصر میباید
کرد الا مذهب ورش که از ورش سه وجه است قصر و این اظهر است
مد متوسط و مد طول و فرقی نیست میان آنکه همزه ثابت باشد
چون آمن اوتی یا تغیری یافته باشد با ابدال یا حذف یا تسهیل
چون هؤلاء آلهة للایمان جاء آل و بعضی از رواة که مد میکنند
درین نوع بجهت ورش چند کلمه را استثنا کرده‌اند که در آن مد نمی
یا اسرائیل و قرآن و موئلا و مذؤما و امثال آن یعنی در هر موضعی
که حرف مد بعد از همزه وصل افتد نیز مد نمی‌کنند و مستثنی است
و بعضی از اهل ادا چند کلمه دیگر استثنا کرده‌اند لا یؤاخذکم

لا یؤاخذنا یؤاخذ آخذ الآن عاد الاولی و طاهر
ابن غلبون در جمیع این باب که حرف مد بعد از همزه است قایل است
بقصر و نسبت قصر به ورش کرده است و اختیار شاطبی قرائت
و در هر موضعی که بعد از حرف مد حرف ساکنی مدغم باشد چون دابة
اتحاجونی و لا الضالین باتفاق همه مد می باید کرد و اگر
ساکن غیر مدغم باشد چون واذا الجبال یا حرف مد در آخر کلمه باشد
و ساکن مدغم در اول کلمه دیگر چون اذا الشمس مد نمی کنند بلکه
حرف مد را حذف میکنند و اگر ساکنی که بعد از حرف مد باشد
در اصل متحرک بوده باشد و بجهت وقف ساکن شده چون نستعین
مد جایز است باعتبار سکون و قصر جایز است جهت آنکه سکون
عارضیست و در فواتح السور که آن حرف باشد و وسطش حرف مد باشد
چون کاف قاف صاد نون لام میم باتفاق مد مشبع می باید کرد و در
عین که در کهیعص و عسق دو وجه است اشباع مد و عدم اشباع
و اشباع افضل است و در فواتح که بر دو حرف باشد چون طه قصر بایست

چه ساکنی نیست که جهت او مد کنند و در الف آنکه حرف نیست
قصر می باید کرد جهت آنکه در و حرف مد نیست و چون ما قبل یا ساکن
یا واو ساکن فتحه باشد و بعد از وی همزه در یک کلمه باشد چون هَیْئَة
سَوْءَة روایت از ورش در وصل و وقف دو وجه است مد مشبع
و مد متوسط و چون بعد از یا و واو ما قبل مفتوح حرفی متحرک
بوده باشد همزه و یا غیر همزه و لیکن بسبب وقف ساکن باشد در آن از
جمیع قراء غیر ورش سه وجه است مد مشبع مد متوسط اما ورش در
که ساکن غیر همزه باشد چون لا فوت با دیگران متفق است و اگر
همزه باشد چون شیء از دو وجه است که ذکر کردیم و در واو سوءات
از ورش مد و ترک آمده است و در واو الموءودة و موئلا باتفاق
قصر است و مد ورش و حمزه از همه اطول است پس مد عاصم پس ابن عامر
و کسائی پس ابن العلاء و قالون همزتین من کلمة واحدة چون دو
همزه در یک کلمه جمع شوند همزه اول البته مفتوح باشد و دوم یا
مفتوح یا مکسور یا مضموم چون ءَأَنتم أَئِذا أَؤُلقی همزه اول

باتفاق تحقیق می کنند و بعضی تسهیل و بعضی بین الهمزتین الفی مد
می آورند و بعضی نیز بدین موجب که ذکر میرود همزه
مفتوح ثانیه به تسهیل الی مد ج تسهیل الی مد قلب بالف ج
بتسهیل و مد ب همزه ثانیه مضموم به تسهیل الی مد ج ج
بتسهیل و مد ب همزه ثانیه مکسور به تسهیل و مد ج
بتسهیل الی مد ج این که یاد کردیم مذهب نافع و ابن کثیر
و ابن العلاست که اصحاب تسهیل اند و مذهب کوفیان و ابن
ذکوان تحقیق همزات و قصر اما هشام از وی در همزه ثانیه مفتوح
دو وجه است تحقیق و تسهیل ءَأَنتم لتکفرون در حم السجده
که تسهیل میکند و در مد او دو وجه است مد و قصر الا در این
هفت کلمه که ذکر میرود ءَأَنتم أَئِن لنا در سوره اعراف
أَئِذا مِتُّ در مریم أَئِن لنا در شعرا أَئِنَّک لمن المصدقین (الصافات) و
أَئِنَّکم لتکفرون که وجهها واحدا آورده و غیر این هفت کلمه قصر
هر دو از وی آمده است در همزه ثانیه مضموم و آن در قرآن در سه موضع آمده است

بیست قل اؤنبئکم و در آل عمران اؤنزل علیه در صاد ءالقی

الذکر در القمر از جهت هشام روجهت مدّ و تحقیق در هر دو تحقیق

و در آل عمران مدّ و تسهیل روایت دو دیگر و در کلمهٔ ائمّه خلف

و ابن عامر تحقیق می کنند و دیگران تسهیل و مدّ در ائمّه تحقیق هشام است

بهشام و وی مد نیز خوانده است و بدانکه چون همزهٔ استفهام

زیرا که همزهٔ وصل رسد چون ءآلله أذن لکم ءآلآن ءآلذکرین

همزهٔ وصل را حذف نمی کنند تا ملتبس نشود استفهام بخبر

بلکه مد می کنند باتفاق و این اولیست و بعضی از جمیع قرّا

تسهیل همزهٔ وصل روایت کرده اند و درین مواضع اجتماع

همزهٔ استفهام و همزهٔ وصل است آنها که بین الهمزتین مد

می کرده اند مد نمی کنند جهت آنکه همزهٔ وصل عارضیست و اصلی

ندارد و در هر جائی که دو همزه جمع شده است چون ءآمنتم همزهٔ

ثانیه را ابدال میکنند باتفاق و مد میکنند باتفاق و در ابدال

ثانیه اختلاف کرده اند و در همزهٔ ءأعجمی ءأذهبتم ءأن کان و ان

یؤتی ءامنتم اختلافی است هر یکی بموضع خود گفته شود ان شاء الله تعالی

باب همزتین من کلمتین دو همزه که یکی در آخر کلمهٔ اول باشد

و یکی در اول کلمهٔ دوم و با هم جمع شوند یا متفق باشند در حرکت

یا مفتوح باشند یا مکسور یا مضموم چون جاء احدهم من السماء

ان اولیاء اولئک اسقاط همزهٔ اول در هر سه موضع مع قصر

و اسقاط همزهٔ اول در مفتوحین و شبیه یا در مکسورتین و شبیه

واو در مضمومتین تسهیل یا ابدال همزهٔ ثانیه در هر سه

نوع و تسهیل اصح است ج و المختلفان پنج نوعست و نافع

و ابن کثیر و ابن العلاء در همزهٔ ثانیه تغییری میکنند درین پنج وجه

اول مفتوح و ثانی مضموم چون جاء أمّة همزهٔ بشبه واو و اوّل

مفتوح دویم مکسور چون تفیء الی امر الله بشبه یا اوّل مضموم

دویم مفتوح چون من السماء او یا صریح اول مضموم و یا آن

مکسور چون یشاء الی دو وجه است بشبه یا و او صریح بدانکه

از ورش و قنبل در متفقان دو وجه است یک وجه آنکه مفتوح

شبه همزه مضموم و مکسوره را تسهیل بیاء و مضموم را تسهیل بواو و این وجه
مشهور تر است و این دو را بتسهیل میخوانند و وجه دیگر آنکه مفتوحه را الف
کنند و مکسوره را یا و مضموم را واو و این را ابدال خوانند و بعضی از ایشان
در دو موضع هؤلاء ان کنتم در البقره و البغاء ان اردن در نور جهت ورش
و قنبل بیاء خفیف مکسوره خوانده اند و بزی در بالسوء الا در سوره یوسف
از اصل خود عدول کرده همزه اول را بواو بدل میکند و واو را در واو ادغام
می کنند و بالسوء الا میخوانند و تسهیل همزه اولی بر اصل خود نیز میخوانند
و چون حرف مد پیش از همزه واقع شود که در آن همزه تغییری رفته باشد
باسقاط یا بتسهیل در حرف مد قصر و مد هر دو جایز است و مد ارجح است
و این دو وجه بر مذهب بزی و سوسی و یک روایت از قالون و دوری است
که مد منفصل نمی کنند اما بر مذهب دیگر قراء غیر ایشان که مد منفصل
می کنند و جهه و اینها بر روایتی دیگر از قالون و دوری که مد منفصل میکنند
می باید کرد و بر مذهب هر که همزه ثانیه را می اندازد و هم می باید کرد و غلط
وابدال و تسهیل مخصوص است بوصل و در وقف تحقیق می باید کرد

وابسوط

واسقاط وابدال و تسهیل مخصوص است بوصل در وقف تحقیق
می باید کرد **باب ابدال همزه مفرده** ورش همزه ساکنه
که فاء فعل باشد ابدال میکند یعنی اگر ما قبلش مفتوح باشد
چون یاکل الف میکند و اگر مکسور باشد چون لئت یا میکند
و اگر مضموم باشد چون یؤمن واو میکند الا کلمه که از ایواء مشتق باشد
چون تؤوی ماوی فاووا و الماوی و اگر همزه ساکن عین کلمه باشد
ابدال میکند الا در بئس و الذئب و همزه متحرک را که فاء کلمه باشد
و پیش از و ضمه باشد چون لا تؤاخذنا مؤجلا المؤلفة مؤذن یؤخر
بواو بدل میکند و اگر پیش از و کسره باشد ابدال نمی کند الا در لئلا
و در النسی چون ابدال میکند و یا جمع میشود یا در یا ادغام میکند
و النسی بیک یای مشدد میخوانند حمزه و هشام در وقف
موافقت ورش میکنند بوجهی که یاد کرده خواهد شد و ابن العلاء تمامت
همزهای ساکن ابدال میکنند و فرق نمی نهند میان آنکه فا یا عین
یا لام الا همزه که لام فعل باشد و مجزوم باشد که آنرا ابدال نمی کند

وهمزهٔ یاجوج و ماجوج است که ورش نخوانده و کلا اصلا است نشود و در سه
موضع نَشَأْ در سه موضع یَشَأْ و در دو موضع نَبِّئْ و نَنْسَأْهَا
با همزه که باشند بر سکون و آن در یازده کلمه است هَیِّئْ و أَنْبِئْهُمْ نَبِّئْنَا
نَبِّئْ أَنْبِئْهُمْ در دو موضع أَرْجِئْهُ در دو موضع اقْرَأْ در سه موضع
تُؤْذِی و تُؤْوِی را ابدال نمیکنند چنانکه مذهب شماست و ورئیا
نمی‌کنند جهت آنکه اگر ابدال کنند ادغام باید کرد و بیا کسر آیت
مشتبه شود و در مؤصده و در بارئکم نیز ابدال نمیکنند بانکه
سوسی بسکون همزه میخواند و این علیهون بارئکم بیا خوانده
و دوری بارئکم بهمزه ساکنه میخواند و سوسی ابدال میکند و شاطبی
و بعضی از مصنفان ابدال همزه ساکنه نسبت بسوسی کرده‌اند جهت
آنکه از و مشهور شده است و کسایی در بئر و بئس و الذئب ابدال
کند و ابو شعبه همزه ساکنه لؤلؤ و لؤلؤا ابدال بواو کند و درین
ابدال تابع و موافقت سوسیست پس اگر در کلمه دو همزه جمع
شوند و همزه دوم ساکن باشد همزه را ابدال کنند بحرفی که از

جنس حرکت ما قبل باشد باتفاق همه قرا **باب نقل حرکت**
همزه الی ساکن قبلها بدانکه ورش حرکت همزه ماقبل ساکن را
بماقبل نقل میکند و همزه را حذف میکند بشرط آنکه حذف ساکن
در آخر کلمه که بعد از و باشد و بشرط آنکه حرف ساکن حرف صحیح باشد
یعنی از حروف مد نباشد چون قد افلح قال اخرج من استبرق
کفوا احد فی الارض و اگر پیش از همزه واو یا یا باشد یا یی که از حروف
مد نباشد چون ابنی آدم نقل حرکت و حذف همزه میکند و در مثل
عنهم انبئون چون فصل میکند نقل و حذف نمی‌کند و اگر ساکن و همزه
در یک کلمه باشد چون مسؤلا نقل و حذف نمیکند و در کتابیه
انی ظننت از ورش دو وجه است در وصل اسکان هاء و اثبات
همزه و نقل حرکت و حذف همزه و وجه اول اصح است و در
الآن در سوره یونس و در ردءا و قالون موافقت ورش میکند
و باتفاق نقل حرکت و حذف همزه میکنند و از حمزه در حالت
وقف دو روایت یک روایت موافق ورش و دیگری تحقیق

دیگران در وصل خلف از حمزه روایت میکنند که بر حرف ساکن
پیش از همزه اندک سکته لطیف می‌کرد است بشرط آنکه در دو کلمه جدا شده
جون قد افلح و اگر در یک کلمه باشد سکته نمی‌کند الا در شیء و شیئا و بعضی
از اهل ادا روایت کرده‌اند از حمزه که سکته نمی‌باید کرد در لام تعریف
جون الارض الآخرة و در شیء و شیئا و بعضی زیاده کرده‌اند و ابن کثیر
و ابن عامر و کوفیان عادا الاولی الا در سوره والنجم بسکون لام و کسر
تنوین میخوانند در وصل و در ان تفرقی نمیکنند و نافع و ابن العلا
حرکت اولی را بلام تعریف نقل میکنند و همزه را حذف و تنوین
عادا را در لام تعریف ادغام میکنند بر قاعده مستمره که معهود است
و تنوین را در لام متحرک ادغام میکنند و برین قراءت اعتراض وارد
و بیانش آنست که حرکت لام عارضست و اصل او سکون است
پس لام حکماً و تقدیراً ساکن است و ادغام در ساکن متعذر و جواب
آنست که ادغام در ساکن حقیقی متعذر است اما در ساکن
تقدیری متعذر نیست و بر قراءت ایشان عادا اللولی

میشود

میشود و اگر بعادا وقف کنند و ابتدا بالاولی کنند
بمذهب ورش نقل حرکت و حذف همزه متعین است چنانچه
اصل اوست و پیش ابن العلا و قالون دو وجه است نقل و عدمه
چنانکه قاعده ورش است و ترک نقل و اثبات همزه بر سایر
قراءت و وجه ثانی افضل است چه ایشان نقل جهت ادغام میکنند
و چون وقف بر عادا ادغام زایل میشود اخذ باصل اولیست
و قالون عند النقل واو اولی را مهموز می‌کنند بهمزه ساکنه وصلاً
و وقفاً و بدانکه هر کلمه که در اول او الف لام تعریف در آید و نقل
حرکت کرده همزه را حذف کنند و خواهند که ابتدا کنند بآن کلمه در
ابتدا با او دو وجه است یکی آنکه حرکت عارضی لام تعریف را معتد به نگیرند
و لام ساکن را گیرانند و همزه وصل در اول کلمه در آرند و گویند الارض
و این وجه مختار است و وجه دویم آنکه حرکت عارضی لام را اعتداد کنند
و از همزه وصل مستغنی شده گویند لرض والله اعلم باب
وقف حمزه و هشام بر همزه بدانکه مذهب حمزه در همزه که در آخر

کلمه تحقیق همزه الابرو این که موافق ورش کرده نقل حرکت
و حذف همزه میکند و این باب مخصوص است بهمزه که در وسط
کلمه افتد یا در آخر و هر تسهیل و ابدال و حذف که درین باب یاد کرده
میشود مخصوص است بحالت وقف در حال وصل حمزه و هشام
تحقیق همزه میکند و این باب بر نوع منقسم میشود جهت
آنکه یا همزه ساکن باشد و ماقبل متحرک یا همزه متحرک باشد
و ماقبل ساکن یا هر دو متحرک باشند و هر دو ساکن متصور
نیست چه التقاء ساکنین باشد نوع اول حکمش آنست که اگر ماقبل
همزه مفتوح باشد چون یاکلون یامرون کداب ان یشا
الملا همزه را الف میکند و اگر مضموم باشد چون المؤمنون تؤتی یؤلون
نشؤ هم همزه را واو میکند و اگر مکسور باشد چون الذئب و نبئ
همزه را یا میکند و فرق نمی نهد میان آنکه همزه در اصل ساکن بوده
باشد یا بجهت وقف ساکن شده نوع دوم حکمش آنست که حرکت
همزه ماقبل نقل می کند و همزه را حذف میکند در موئلا مولا

میکوید

میکوید المرء و المرء و دفء و اشمام هم می شاید و درین نوع
دو صورت استثنا می کنند اول آنکه همزه متحرک در وسط افتاده
باشد و ماقبلش الف افتاده باشد چون نساؤکم در مثل این صورت
چون نقل نمی توان کرد حذف همزه نمیکند بلکه بین بین میخواند
دوم آنکه همزه در آخر کلمه باشد و پیش از همزه الفی باشد و ماقبل الف
مفتوح چون صفرا و در مثل این نیز همزه را حذف نمیکند بلکه قلب
میکند بالف و دو الف جمع می شود و درین دو وجه است یکی آنکه
یک الف را حذف کند پس الفی مقصوره بماند و یکی آنکه حذف
نکند و اجتماع ساکنین شود و این اجتماع چون در حال وقفست
جایز است و چون حذف نکند الف را مد کند مدی طویل سیوم
آنست که همزه در آخر کلمه باشد و ماقبلش یای باشد زایده یا واوی
باشد چون خطایا و بریء نیز حذف نمیکند تا فرقی باشد میان اصلی
و زایده بلکه در مثل خطیئة همزه را ابدال میکند بیا و یا را در یا ادغام میکند
و بعضی از حمزه روایت کرده اند و در واو و یای اصلی که همان عمل میکند

کرا را داد یعنی قلب و ادغام می کند نوع سیوم منقسم بر سه قسم میشود
جهت آنکه ما قبلش مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد در هر سه باب
در دو قسم ازین اقسام ابدال میکند و در بعضی قسم بین بین میکند
بدین موجب که یاد کرده میشود همزهٔ مفتوحه اگر ما قبلش مفتوح
چون سال بشبه الف مضموم چون مؤجلا و مکسور چون فئة
یا همزهٔ مضموم اگر ما قبلش مفتوح باشد چون رؤف بشبه
واو مکسوره چون فالتون بشبه واو مضموم چون برءوسکم
بشبه واو همزهٔ مکسوره اگر ما قبلش مفتوح باشد چون جبرئیل
بشبه یای مکسوره چون خاسئین بشبه یای مضموم چون سئل
بشبه یا و هشام با حمزه متفق است در هر جا که همزه در آخر کلمه باشد و در
هر جا که در وسط افتاده باشد تحقیق همزه میکند و در کلمه یا حمزه ما همزه را
بیا ابدال میکند و دو یا جمع می شود و در یکجا دو وجه است ادغام
جهت اجتماع او و بعضی از حمزه روایت کرده اند که بر یا دو وجه
خوانده است بر اصل و در علیهم و الیهم و لدیهم مثل انا حمزه دو وجه است

کسره

کسره ما نظر با آنکه ما قبلش یا است و چون فیهم و ضم ما نظر بود چون
یا و بعضی از حمزه روایت کرده اند که او در تسهیل همزه اتباع خط مصحف
کرده است یعنی در مصحف هر جا که همزه را بصورت یا نوشته اند یا میکند
و هر جا که بصورت واو نوشته اند واو میکند و هر جا که همزه را صورتی
ننهاده است حذف میکند و برین روایت مستهزءون و متکئین
ولیطفئوا و امثال اینها چون مالئون بحذف باید خواند چه در مصحف
این همزه ها را صورتی ننهاده اند حذف میکند و بعضی از رواة حمزه
ما قبل واو را که حرف زا است مضموم میکند و بعضی مکسور و این
هر دو وجه ضعیف است مخالف آن است که بو شامه در شرح شاطبی گوید
اما وجه اول جهت آنکه القاء حرکت همزه بر حرفی متحرک کرده اند
و بر ساکن می باید کرد و وجه دویم جهت آنکه واو ما قبل مکسور در کلام
نیامده اند و بهتر آنست که همزهٔ مستهزءون در وقف بین بین
یعنی میان همزه و واو گویند و احقیش همزهٔ مضموم را که ما قبلش
مکسور باشد چون سنقرئک و المستهزءون و الخاطئون و مثل

ایمه بیایی مضموم مبدل میکنند و اگر همزه ما قبلش مضموم را چون سُئل
بواو بدل میکنند و بعضی از ایشان روایت میکنند که همزه مکسوره
ما قبل مضموم را میان همزه و واو می باید گفت و همزه ما قبل
مکسور را میان همزه و یا و این دو وجه دشوار است و بر قانون
عربیت مستقیم نیست و در هر لفظی که اول آن همزه باشد
و حرفی یا دو حرف زاید در وی در آید و همزه بسبب آنکه الفاظ زاید بر وی
متقدم شده باشد صورت در وسط افتد حمزه را در آن دو
وجهست یکی آنکه حروف زواید را منفصل گیرانند و همزه را
متوسط نمی دانند و تسهیل کنند چنانچه قاعده تسهیل است و انما
زواید این حروف که یاد کرده میشود لامات تعریف و ها
در هؤلاء و یا در یا ایها الذین و یا با ما و لام در لانتم و لابویه و با
در بانتم و بانهن و فا در فاتوهن و فا و واو در فانی و کاف
در کانهم و همزه در انذرتهم اولیاء انتقی و حروف مضارعه حکم زواید
ندارد و همزه یؤمن و یؤید حکم وسط دارد و جها واحدا و بدانکه

مذهب

مذهب حمزه و هشام و اشمام و روم در حالت وقف
بر هر کلمه که در وی تسهیل یا ابدال یا نقل میکنند جایز است الا
در کلمه که همزه در آخرش بوده باشد و ما قبل همزه مفتوح باشد
و متبدل شود بالف یا مکسور باشد و متبدل شود بیا یا مضموم
باشد و متبدل شود بواو مثل الملا البارئ لؤلؤ چه در امثال این
الفاظ روم و اشمام روا نیست جهت آنکه حروف او آواخر این
کلمات بنا کنند و در حرکت اصلی ندارند چون حروف اواخر
یخشی و یدعوا همزه متحرک باشد و در آخر او افتد و ما قبلش متحرک باشد
و حرکت همزه الف باشد چون من السماء ابتدا کرده باشند
که حکمش آنست که ابدال کنند و روم و اشمام نکنند و خلف
از حمزه بیرون وجهی دیگر روایت کرده است و آن وجه آنست که همزه را
بین بین گویند تا روم که مختار قراءت فوت نشود و اکثر
در جمیع این باب جهت حمزه روم نمی کنند وقف بسکون بکنند
و مضموم و مکسور را بفتح الحاق نمیکنند بنا بر آنکه تخفیف

همزه جهت سکون اوست و در روم ساکن نمی ماند مذهبی شاذی
آورده جهت مشهور از حمزه روم و اشمام است باب ادغام
ذال اذ و دال قد و تاء تانیث و لام هل و بل بدانکه وفقک الله
که ذال اذ و دال قد و تاء تانیث و لام هل و بل را بعضی قراء در حروفی
که ذکر آن خواهد رفت مطلقا ادغام میکنند و بعضی مطلقا اظهار
میکنند و بعضی مذهب ایشان تفصیل است یعنی در بعضی حروف
اظهار میکنند و در بعضی ادغام و در بیان سایر ذکر ادغام می کرده شود
هر کس که ذکر او نمی رود مذهب او از اصحاب اظهار است ادغام
ذال اذ در شش حرفست مثلا وَإِذْ جَعَلْنَا ، وَإِذْ زَيَّنَ ، وَإِذْ
سَمِعْتُمُوهُ ، وَإِذْ صَرَفْنَا ، وَإِذْ تَبَرَّأَ ، وَإِذْ دَخَلُوا و اصحاب
ادغام اذ کبیر و ابن العلا در جمیع هشام در جمیع ابن ذکوان
در دال کسایی در غیر جیم خلاد در غیر جیم خلف در غیر دال و تا
باب ادغام دال قد در هشت حرفست
ج ش س ص ذ ز ض ظ مثال لَقَدْ جَاءَكُمْ ، قَدْ

سمع

سَمِعَ ، قَدْ شَغَفَهَا ، لَقَدْ صَرَّفْنَا ، لَقَدْ ذَرَأْنَا ، لَقَدْ
زَيَّنَّا ، قَدْ ضَلَّ ، فَقَدْ ظَلَمَ مدغمان این جماعت اند ابن العلا
در جمیع ، و حمزه در جمیع کسایی در جمیع ورش در ض ظ
ابن ذکوان در ز ذ ض ظ هشام در جمیع الا در کلمه لقد
ظلمک در ص لقد ظلمک در سوره ص باب ادغام تاء
تانیث در شش حرفست ج ث س ص
ز ظ مثال نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ ، كَذَّبَتْ ثَمُودُ ، أُنْزِلَتْ
سُورَةٌ ، حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ ، خَبَتْ زِدْنَاهُمْ ، كَانَتْ
ظَالِمَةً ذکر مدغمان ابو عمرو ابن العلا در جمیع حمزه در جمیع
کسایی در جمیع ورش در ظ ابن ذکوان در حرف ظا
الا در لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ باب ادغام لام هل و بل
در هشت حرفست ت ث س ز ط ض ن ظ
هَلْ تَعْلَمُ ، هَلْ ثُوِّبَ ، بَلْ سَوَّلَتْ ، بَلْ زُيِّنَ ، بَلْ طَبَعَ اللَّهُ
بَلْ ضَلُّوا ، بَلْ نَظُنُّكُمْ ، بَلْ ظَنَنْتُمْ اصحاب ادغام را

یاد میکند ابن العلاء در هل تری من فطور و هل
تری لهم من باقیة کسائی و جمیع حمزه
در جمیع شدت هشام در بزنخ بل طبع الله در بیت
الشیا از برای خلاد دو وجه است اظهار و ادغام و غیر بل تب توی
در سوره رعد از هشام باب اتفاق قراء در ادغام
اذ و قد و تاء تانیث و لام هل و بل بدانکه اتفاق قراءت میان
جمیع قراء در ادغام ذال اذ در دال چون اذ ذهب و در ظا
چون اذ ظلمتم و ادغام دال قد در دال چون قد دخلوا و در
تا چون قد تبین و ادغام تاء تانیث در تا چون کانت تاتیهم
و در دال چون اجیبت دعوتکما و در طا چون قالت طائفة و در
ادغام لام هل و بل در لام چون هل لکم بل لکم و در ادغام لام
بل در را چون بل رفعه الله و در بل ران هم ادغام میکند
الا حفص و اتفاق در ادغام حرف اول در دو حرف مثلین
که با هم جمع شوند در یک کلمه حرف اول ساکن و حرف دوم متحرک چون

یبدیکم یادر دو کلمه قل لمن و یستطع علیه الا در ش قالوا
و کفتلوا که اینجا می باید کرد در ادغام و در حالت خلاف
و محا ره وقفت بر حال باب ادغام دو و که در
مخرج نزدیک که الثانی ادغام با ساکن در فا چون
تب فا و لکتاب و ان تعجب فعجب لام یفعل در ذال ذلک
لیث لافیر و نزد نحویان ادغام شاذ است فا نخسف بهم الارض
در فا کسائی و شاذ است نیز نزدیک نحویان ذال عذت و
نبذتها در تا ابن العلاء و حمزه و کسائی ثا اورثتموها
در تا ابن العلاء و حمزه و کسائی و هشام را در لام
چون فاغفر لنا ابن العلاء و از دوری دو وجه منقول است
نون یس و القرآن و ن و القلم ابن عامر و کسائی
و ورش و شعبه و الکهیعص در دال ذکر ابن العلاء
و ابن عامر و حمزه و کسائی اظهار من یرد
ثواب لبثت لبثتم نافع و ابن کثیر و عاصم نون طس

حمزه ذال لتخذت لتخذت اخذت ابن کثیر و حفص

فا یلهث ذلك ابن کثیر و ورش و هشام با ارکب معنا و

ابن عامر و ورش و خلف از خلاد و قالون و بزی دو وجه است

با ساکن یعذب من یشاء در سوره البقره و ورش

و هشام از یکی در بای یعذب من یشاء در سوره البقره

دو وجه است و ابن عامر و ابن عاصم با یعذب مرفوع نحو

ادغام میکنند باب تنوین و نون ساکن

نون ساکن و تنوین در شش حرف ادغام میکنند و پیش حرف

اظهار میکنند و پیش یک حرف بمیم قلب کنند و پیش پانزده حرف

که باقی مانده اخفا میکنند باتفاق ادغام در یکا هر ک و

ن اظهار و قلب و اخفا لام و را بلا غنه مر

ن مع الغنه یا و واو بلا غنه خلف بغنه او

اظهار پیش حروف حلق ء ه ح خ ع غ قلب

بمیم پیش ب چون من بعد اخفا پیش باقی حروف

باب فتح و اماله و تمام و بین بین و ذکر الفاظ

متفق و اختلاف حمزه و کسایی در اماله اکثر الفاظ متفق اند و

یکی از ایشان چند لفظ را اماله میکند که آن دیگری نکند و دوری

از کسایی چند لفظ را اماله میکند که آن دیگر نمیکند و لیث نمیکند

آنچه در اماله آن متفق اند ذوات یا افعال یا اسما

و از افعال می باشد و از اسمای باشد سعی اوحی سوی

استوی استغنی تعالی ساوی یخشی تولی یجزی

یوفی یتولی یتواری تتجافی یغشی سیصلی

و غیره اسما مثله الهدی الاذی الزنا

مرسیها ازکی مصلی مرجاة عزی التوریة

و غیرها و ذوات یا را بدان شناسند که در تثنیه او

یا ظاهر شود چنانچه در رحی مثلا گویند رحیان و هر لفظی که الف

او از واو باشد و حرفی بر وزن زیاده کنند و یا می شود چون

یدعی و اعلی حکم ذوات یا دارد در اماله ذوات واو

واو را از ذوات ... چون هلک ... چون زاد

وکلمات که متصل می شود والفات او اقرآیات پانزده سوره

والفات نه بهو فواتح سوره الفات محضه همه کرد ذکر آن میشود

ذوات واو ضحیها والضحی الربوا الفات

تانیث کرد او والقوی لا غیر الفاظ انچه بر وزن فعلی

باشد یا فعلی یا فعلی یا فعالی چون موتی بشری ذکری یتامی

سکاری وموسی وعیسی ویحیی با این قسم ملحق است الفات

او اخر آیات یانزده کانه طه النجم المعارج النازعات

النازعات عبس الاعلی والشمس والضحی واللیل

القیامة اقرا حمزه در چهار موضع این سوره اماله می کند

الفات کلمات بشرط آنکه بعد از واو باشد نه به یا یعنی

باخبرنا یا اسفی یحیی واحیا رای متی وعیسی

واین کلمه را اماله می کند وهر کلمه که دو راء باشد چون ابرار

وهر کلمه که در مصحف بیا نوشته اند واکثر الف او منقلب از واو

باشد چون والضحی ضحیها الدحی عفی لدی ما زکی

لی وضحی واعلی الفاظ الفاظ وحروف فواتح

سور کلاهما اماله کلاهما از آن جهت است که الف او منقلب است

از یا و بران قوی کی منقلب است از واو جهت کسره کاف است

حرف بالاخر سوره واتی الم الر کهیعص طس طسم

طه حم یس آنچه هریکی ازیشان بدان مخصوص اند حمزه خاف خافا

طاب ضاق حاق جاء شاء زاد رای القمر یا مادرا

رای الشمس باماله اضعافا در نسا بروایت خلف

آتیک در نمل بروایت خلف واز خلاد دو وجه است ابی الحیان

واماله هر دو الف میکند در وقف وکسایی اماله همزه تاء میکند

وذالف راحمزه نیز اماله می کند کسایی رؤیای الرؤیا

محیاهم کهیعص باماله خطایا مرضات مرضاتی

حق تقاته افتاینده الکهف عصانی دار ابراهیم قل

انی هدانی در آخر انعام ودر زمر هم اماله می کند وهانی

در مریم اتانی در مریم وطس هر دو اماله می کند تلیها طحیها

وجیهاً اعیا که بعد از واو باشد قد هدان در انعام [illegible]
[illegible] مخصوص است رؤیاك در اول سوره یوسف
مثوای محیای هدای مشکوة سارعوا اذا تنا
انصاری فسارع طغیا نغفر الباری بواری زیاده
اواری دعائه بارئکم یسارعون الجواری الجبار
الدار جبارین الکفار و هر الفی که بعد از رای مکسور باشد
چون الکافرین و به اکثر در جمیع امالهٔ تمام می‌کند یعنی دوری ابن العلا
الفاست فعلی امالهٔ بین بین میکند و اگر پیش از الف را باشد
چون بشری و ذکری امالهٔ تمام میکند الفاست
اول سوره یا نزده کان امالهٔ بین بین میکند و اگر ما قبل الف
چون تری الشری امالهٔ تمام میکند الف [illegible]
و هاره هر الفی که بعد از رای مکسور باشد و در آخر کلمه افتاده باشد
الا جار جبارین [illegible] و الشری هر الفی که بعد از را باشد
امالهٔ تمام میکند الف با ها در [illegible] با امالهٔ بین بین

کهیعص الف ها را امالهٔ تامه و در الف یا از سوسی دو وجه است
طه ها را الف ها را امالهٔ تامه میکند اعنی اول سوره
سبحان الناس چون مجروا باشد در دو وجه است یک
روایت فتح اصح است یا ویلتی یا حسرتی انی یا
اسفی به روایت دوری امالهٔ بین بین رای با ها الف
امالهٔ تام رای القمر و رای الشمس سوسی و همزه را هر دو با الف
و فتح خوانده است نای دو وجه است از سوسی مشهور از او
در وصل فتح است و امالهٔ نون نمیکند نری الله و مثل آن از سوسی در اماله
دو وجه است [illegible] فی جنات البایع [illegible] در آخر آن
الفی باشد که اصل آن الف یا باشد و هر الفی که در مصحف آن را یا
نوشته باشند الا مرضات کلا المشکاة در امالهٔ آن از دو وجه
واضح اماله است بجای سوای هدای ابن باب است اولی
[illegible] یعنی هر کلمه که در آخر آن الف باشد و ما قبل الف را باشد
چون الثری تری اشتری اراکهم با ها [illegible] و فتح هر دو

میخوانند الفات اواخر آیات یازده گانه الّا آن
که بعد از نون باشد چون تلیها دحیها که اماله نمی‌کنند و مکر ورش از
الف را باشد چون کهیعص و های این دو کلمه اماله هر یک
الر و طه و اماله در ها حم و ورش بین بین است الّا در طه
المصرّابه اکه تمام اماله قالون را که حفص بدو اماله بین بین
التوریة باماله بین بین و بفتح هاء را باماله تمام هشام
الر المر کهیعص مشابه آینه و در هل اتیک عابدون
در سوره کافرون عابدون ایضا در مذکوره اناها ابن
ذکوان جاء شاء اول سورة البقره التوریة بدو اماله
آاه بدو اماله و بفتح نیز للا الرام دو وجهست هار باماله و فتح
خوانده است محراب چون مجرور باشد باماله خوانده و جهاد اقادغیر
از دو دو وجه است اکراههن دو وجهست جادلک دو وجه است
او دیگر او دیه در اداری دو وجه است المر الا
کهیعص بدو اماله طه بدو اماله طسم طس حم ... الی العمر

باماله او در اماله همزه دو وجه است رای الشمس ادری
او دیگر هم تمام شد پس در حال وقف سوی ایضا در حال وقف
بل ران رای بدو اماله حفص در بسم الله مجریها الا جر او
الف که آن از او وصل جهت کسره که بعد از وست چون عذاب
النار اماله میکنند در وقف نیز با وجود آنکه کسره بسبب وقف
زایل میشود اماله میکنند وسکون را که جهت وقف حاصل
چون عارضی است اعتبار نمیکنند و هر الفی که پیش حرف ساکن
غیر تنوین باشد چون موسی الهدی عیسی ابن مریم القری التی کرها
الدار و بر تقدیر عدم آن ساکن اماله او جایز باشد در حال وصل
اماله این الف متصور نیست جهت سبب التقاء ساکنین
در تلفظ نمی آید اما چون بر کلمه که الف در آخر اوست وقف
کنند و الف ملفوظ گردد در فتح و اماله آن هر یک بر اصل خود
اصحاب فتح فتح میکنند و اصحاب اماله تمام اماله تمام و اصحاب
بین بین و از ائمه قرّاء در این الف سوره منقول است یک وجه

فتح مطلق یکی را اماله مطلق ویکی را اماله بکلمه که مرفوع باشد
یا مجرور وفتح در منصوب بین فتح در منصوب اکثر واغلب
آمده وماقبل الف مذکور را نزد امامت قراء غیر سوسی اماله نمی کنند در
حال وصل وازسوسی دو درهر کلمه که ماقبل الف را باشد وحرف
ساکن بعد از او تنوین نباشد چون نری الله ویک الذین والکبری
والقری التی ومانند آن در وصل دو وجه است واختیار صاحب تیسیر
امالت واگر ماقبل الف را نباشد یا ساکن بعد از الف تنوین باشد
چون قری سوی نیز موافقت دیگران کرده فتح بخوانند باب اماله کسایی
در های تانیث هائی که وقف کند کسایی چون هاء تانیث
وقف کند ها میشود ماقبل ها در بعضی الفاظ اماله میکند مطلق
ودر بعضی اماله میکند مطلق ودر بعضی تفصیل دارد وحکم آن مفصلا
گفته خواهد شد اما آن بعضی که اماله نمی کند هرهایی است که بعد از این حروف
ده گانه باشد که درین کلمات جمع کرده اند حق ضغاط عص خظا
وامثله این قسم آنست که ذکر میرود النطیحة حاقة قبضة صبغة بسطة القارعة

خصاصة

خصاصة الصاخة موعظة الصلوة وبعضی که حکم تفصیل آنست
هرهایی است که ماقبل او ازین حروف چهارگانه باشد که کلمه اکهر جمع کرده اند
وتفصیلش اینست اگر ماقبل یکی ازین حروف حرفی مکسور باشد
یا یای ساکن چون ایاه الایکة لعبرة وجهة اماله می کنند اگر میان
کسره وحرف چهارگانه حرف ساکن متخلل شود وچنانچه در عبرة
نشده است تخلل ساکن را مانع اماله نمیگیرد واگر حروف چهارگانه
بعد از فتحه یا ضمه باشد اماله نمیکند ودر غیر این چهارده حرف دیگر
باشد اماله میکند مطلقا وامثله ذکر میرود جنة ربوة لمزة الهمزة
حبرة بغتة مبثوثة لغو واحدة الموقوذة مخمصة ضالة عاصیة
خمسة وبعضی غیر الف را استثنا میکنند ودر ماورای الف هر
قرأت کسایی اماله میکنند باب [illegible] راآت متحرک
وساکن را تحقیق می کنند اگر ماقبل را یای ساکن باشد یا کسره
دیگر شرط است که کسره عارضی نباشد چون کسره همزه وصل
در مثل اصبروا وچون کسره که بسبب التقای ساکنین حاصل شده باشد

ورش لام را با بواو منفصل نباشد یعنی را وکلمه دیگر نباشد
وکسره در کلمه دیگر چون بحکم بینک به رسول واگر حرفی میان ساکن
میان را وکسره لازمه متوسط شود وچون لعبره انه الصوف
فاصل ومانع ترقیق نمیگیرد الا اگر حرف ساکن از حروف
استعلا باشد ترقیق نمیکند لقوة المانع من الترقیق وحروف
استعلا هفت است قظ خص ضغط الا خا باشد
که خا از حروف استعلا مستثنی است ومانع ترقیق نیست
ودر الفاظ اعجمی که در قرآن وارد است ونظر باصل ورش با
کسر ترقیق کردی وآن چهار کلمه است ابراهیم واسمعیل واسرایل وعمران
ایشان تفخیم می کند تا معلوم شود که این اسما عجمیست وبعضی
ارم را عربی میدارد وترقیق میکند ودیگر اگر دو را واقع شود
چون قرارا والقراره بایستی که ترقیق کردی تفخیم میکند
جهت انکه را ثانیه مفخم است ومناسبت میان هر دو لفظ است
بسین وجه میکند که را اول را جهت ترقیق را ثانی ترقیق کی

واین ترقیق از اصل ورش خارج است چه اصل او ترقیق
را است ودر شرر ترقیق است جهت کسره مابعد ودر
باب ذکری واشتری یعنی هر رای مفتوح که بعد از وی تنوین باشد
وپیش از حروف ساکن وپیش از ساکن کسره اصحاب ورش اختلاف
کرده اند واکثر تفخیم می کنند وکلمه حیران را بعضی بتفخیم می خوانند
وبعضی غیر از این که ذکر کرده شد قرات دیگر از مذهب شاذ است
وبعضی قرات دیگر ذکر آن نکرده واین که ذکر رفت مخصوص است
بورش وسایر قرا باورش متفق اند در آنکه هر را ساکن که ما قبل او
کسره باشد اصلی چون مریه واصبران را ترقیق می کنند الا
کسره که عارضی باشد یا منفصل باشد یا بعد از را از حروف استعلا
یکی باشد چون مرصاد ارصاد الصراط الفراق وغیره ودر
کلمه فراق با آنکه بعد از را حرف استعلاست اختلاف کرده اند
واکثر بر آنند که ترقیق می باید کرد جهت را میان دو کسره
واقع شده است واین که ذکر کرده شد حکم رای است که کسره برو

مقدم باشد اما اگر کسره متأخر باشد از را یا بعد از رای ساکن
یای باشد از قراء ترقیق آن نقل نیامده است و قیاس ترقیق
مقدم مقتضی ترقیق است لیکن قیاس در قراءت دخل
نیست و ترقیق آنجا باید کرد که نقل وارد شده باشد در تفخیم
بدان حروف کسره واهم چنین بعد ورش یا در رش متفق اند که هر
رای مکسوره را اگر در اول کلمه باشد چون رجال یا در وسط چون
فادرین ترقیق می باید کرد و اگر در آخر کلمه باشد در حال وصل
ترقیق می باید کرد و فرقی نیست میان کسره اصلی چون من
امر الله و عارض چون و انذر الناس اما در حالی که وقف بسکون
کنند ترقیق نباید کرد الا یکی از این سه امر که اسباب ترقیق اند حاصل
باشد چون مذکر یا ساکن چون فخر اما لر چون عذاب النار و اگر
رای مفتوحه یا مضمومه وقف کنند بسکون و یکی از آن سه سکون
حاصل باشد هم ترقیق باید کرد و اگر چه ساکن غیر حروف استعلا تخلل
شود میان کسره و را مثل الذکر الشعر و درین حکم مضمومه

و مفتوحه

و مفتوحه و مکسوره مساوی است و اگر وقف بروم کنند
روم را حکم وصل است جهت آنکه روم نطق است ببعضی از
حرکت پس مکسوره را باتفاق ترقیق باید کرد و غیر مکسوره را
بقراءت ورش اگر از اسباب شرایط ترقیق موجود باشد
در ماورای مذکور درین باب عمل باصل کرده تفخیم می باید کرد
باب اللامات ورش هر لام مفتوحه را اگر واقع
باشد بعد از صاد یا طا یا ظا مفتوح یا ساکن چون صلی یصلب
الطلاق مطلع بطلا ظلم و تغلیظ میکند و در تعریف تغلیظ
بعضی گفته اند که التغلیظ اشباع الفتح فی اللام و بعضی گفته اند
التغلیظ زیاده فی اللام الی الارتفاع و در طال و فصالا و هر کلمه
که میان لام و حرف استعلا الفی حاصل باشد دو وجه است
ترقیق نظرا الی السکون و تغلیظ نظرا الی عروض السکون
و تغلیظ افضل است و در ذوات یا چون یصلی دو وجه است
ترقیق عند الاماله و تغلیظ عند الفتح یعنی بمذهب ورش

ذوات الیا اماله و فتح هر دو جایز است اگر اماله کند ترقیق باید کرد
و اگر فتح کند تغلیظ باید کرد و اگر این لفظ کلام در وسط
او اخر آیات سور باشد و کاف باشد ترقیق افضل است
بنا بر آنکه اماله در اینجا افضل است و لام کلمه الله را اگر ما قبلش
مفتوح باشد یا مضموم چون تالله و نصر الله باتفاق تفخیم
میکنند و اگر مکسور باشد چون بسم الله باتفاق ترقیق می کنند و مراد
از ترقیق درین جا ضد تغلیظات نه اماله والله اعلم

باب الوقف

بدانکه اصل وقف
اسکان حرف متحرکست و از ابن العلاء و کوفیان روم و اشمام
مرویست و ایشان روم و اشمام مستحسن داشته اند و مشایخ
علم قرات جهت غیر ایشان از قرا روم و اشمام پسندیده اند
و روم آنست که حرکت حرف متحرک بصوتی خفی استماع کنند چنانچه
اشمام آنست که حرف موقوف علیه را بعد سکان کنند و بعضی
شفتین اشارت کنند بحرکت [illegible] و فرق کرده اند میان روم و اشمام

آن

آنست که اعمی دریابد و اصم درنیابد و اشمام برعکس اینست یعنی
اصم دریابد و اعمی درنیابد و اشمام برعکس اینست و روم و اشمام
در ضم و رفع وارد است و در کسر و جر روم توان کرد و اشمام
نتوان کرد و در فتح و نصب اشمام متصور نیست جهت آنکه فتح
قابل تبعیض نیست و اشمام اشارت بضم است و بیش آنچه
نحو روم در کل معمول است تا تانیث چون رحمة و نعمة باتفاق
روم و اشمام نمیکنند و در میم جمع در مذهب آنکس که مضموم
میکند چون علیهم الذلة روم و اشمام نمی باید کرد و در حرکت
عارضی چون عصوا الرسول نیز نمی باید کرد و در هاء کنایه که ما قبل
او ضمه باشد یا کسره یا واو یا یا چون لا تعلمه

باب الوقف

یعنی در رسم خط بدانکه اگر ضرورت شود و مبتلی گردد بانکه بجهت
انقطاع نفس یا بسبب نسیان بر کلمه که جای وقف نباشد وقف
کند مروی از نافع و ابن العلاء و کوفیان آنست که متابعت رسم
مصحف کوفیان کنند هر دو کلمه را اگر متصل بود یا منفصل

هر کدامی که وقف کنند جایز باشد اما زیرا که جهت این که حمزه
و ابن عامر همین اختصار کرده و این وقف را وقف ابتلا میخوانند
جهت آنکه به سبب انقطاع نفس یا نسیان قاری محتاج می شود
به وقف یا به جهت امتحان و این وجوهات که شمار کرده الحمد لله
میکنند و میپرسند که اگر بر فلان کلمه وقف کنند چگونه کنند تا که دانا
بدین سبب بیان ایشان کرده به آنکه بر غیر محل وقف کرده اند و در
هر موضع از مواضع وقف ضرورت که اختلاف کرده اند که بر خوانده
شد و بدانکه بعضی از نوشته موافق وصل و در هر کلمه که بها نوشته اند
وقف بها میکنند جهت آنکه لغت فصیح است و موافق رسم است
و در هر کلمه که به تا نوشته اند در آن خلاف کرده ابن کثیر و ابن العلا
و کسائی وقف بر وی بها میکنند اتباعا للغة الفصیحة و دیگران
وقف بتا میکنند موافقة للرسم این قاعده کلی است و در بیست
مواضع که اختلاف کرده اند حکم بر این تفصیل است که مفصل
میکنند و وهـ ... ات اللات و مرضات یا ابت
بها وقف ... وقف بها ... اللات بتا ... بها وقف
و ک

وسماوات

مسأله هؤلاء و در این العلا وقف بر ها میکنند و دیگران
هؤلاء بر لام و از کسائی هم وجه است مال هذا و الکهف
و فرقان کلمه مال هؤلاء و در این فمال الذین کفروا و سأل
سائل ایضا همان حکم است که گفته در هؤلاء و در ایا ما تدعوا در
سوره بنی اسرائیل هشتم بر الف ح د وقف بر ما غیر حمزه
ایه المؤمنون در نور حکم ایه الساحر دارد و ایه الثقلان
در الرحمن ایضا حکم ایه الساحر دارد و ابن عامر در این سه کلمه
در وصل ها مضموم میخوانند و بکاز و یکان وقف بر یا
وقف بر و یک ح وقف بر آن کلمه یعنی در و یکانه
بر ها و در و یکان بر نون ایا ما تدعوا وقف بر ایا ش وقف بر
ما غیر حما بواد النمل وقف بر واو بیا س وقف
بر واو بغیر یا تهتدی وقف بیاء و وجه ح بغیر یا غیره
عمه و بر ایضا حکم فیه دارد یا ابت یا ولات حین
بدانکه با اضافت چون تا ضمیر کاف ضمیر است با اضافت

ام فعل ... الذی و التی بحکم با اضافت

در هر موضع که در آید چون ضیفی وحزنی صحیح باشد که ها و کاف در آید

چون ضیفی حزنی از ضیف و لکن حزنی و در روایت و از ده

یا از یاآت اضافت اختلاف کرده‌اند و بعد از بود و نه یا

ازین یاآت همزه مفتوحه است و بعد از بیست و دو یا همزه مکسوره است

و بعد از ده یا همزه مضمومه و بعد از چهارده یا لام تعریف و همزه

هر چهارده یا را ساکن خوانده‌اند و بعضی این چهارده را بعضی قرا با او

موافقت کرده‌اند و آن یاها در موضع خود گفته شود ان شاء الله

و یاآت چهارده که ذکر خواهیم کرد ذکر میرود قل یا عبادی الذین

امنوا در عنکبوت یا عبادی الذین ایضا در عنکبوت

یا عبادی الذین در اخر زمر عبادی الصالحون در انبیا جاء

الشکور در سبا عهدی الظالمین در البقره اولی الله ربی

الذی آتانی الکتاب سأصرف عن آیاتی الذین الحکیم

الله ربی الذی حرم ربی الفواحش و بعد از

یا همزه وصل و صل و بعد از یا دیگر ماند است همزه نیست

واصل نافع و ابن کثیر و ابن العلا آنست که هر یا که بعد از وی همزه

مفتوحه باشد چون انی اخاف مفتوح گویند و اگر یا بعد از

همزه مکسوره باشد چون منی الا اصل نافع و ابن العلا آنست

که ایشان مفتوح میخوانند و اگر یا بعد از یا همزه مضمومه باشد چون

انی امدت نافع آنست که مفتوح میخوانند و اصل دیگر قرا

در هر سه نوع اسکانست اما در بعضی مواضع خلاف اصل خود کرده‌اند

در فرش حروف بتفصیل گفته شود ان شاء الله الا چند یا که درین

باب گفته خواهد شد و بدانکه اتفاق جمیع قرا این آیات که ذکر

میرود مفتوح می‌خوانند نعمتی التی در پنج موضع حسبی الله در جمیع

قرآن شرکائی الذین در جمیع مسنی الکبر در آل عمران انی الاواه

در الواف مسنی السوء ایضا در اعراف ان ولی الله ایضا

در الواف مسنی الکبر در حجر ارونی الذین در سبا ربی الله

در مومن لما جاءنی البینات ایضا در مومن مسنی العذاب در ترجیم

و بدانکه چهار یای دیگر با وجود آنکه بعد از همزه مفتوحه است با تفاق

ساکن میخوانند حتی که اصحاب فتح بر فتح آن یا میکنند و آن چهار
اینست ارنی انظر الیک عسی ربی ان یهدینی ربی اکرمن و
یاد دیگر یا اگر بعد این یا همزه مکسوره است باتفاق ساکن میخوانند
و اصحاب فتح بر فتح میکنند چنانکه فانظرنی الی یوم یبعثون
انی ذریتی الی بعهدی اوفی و دو یا دیگر یا دو وجه و آنکه بعد از و
همزه مضمومه است که اهل یا فاست که مفتوح خوانند فتح میکنند
و ساکن میخوانند و دو یا آنت اتی فارغ بعهدی اوفی
و حمزه از جمله یاآت مختلف فیها یای محیای مفتوح میخوانند الا نافع
و ابن العلاء و ابن عامر و حفص ان اجری الا در جمیع قرآن مفتوح میخوانند
و ابن عامر موافقت اصحاب کرده لعلی را در جمیع قرآن مفتوح خوانند
و بیتی در سوره نوح هشام و حفص و من معی را در جمیع حفص مفتوح
میخوانند والله اعلم باب یاآت زوائد که در
مصحف ثبت نیست بدانکه هر یا که در رسم مصحف ثبت است باتفاق
آن را در قراوت اثبات میکنند و هر یا که در وقت در مصحف

نوشته اند بر حذف آن اکثر قرا اتفاق کرده اند و در اثبات بعضی
از یاآت غیر مکتوبه اختلاف دارند و مذهب نافع و ابن کثیر و ابن
العلا جهت بسیاری ایجاز که گفت در اثنای سوره ذکر شود
انشاء الله و مذهب حمزه آنست که یای تقبل دعا در حال
وصل اثبات میکند و یا اتمدونن بمال هم در وقف و هم در وصل
و شعبه در سوره زخرف یا عبادی لا خوف علیکم یا را در وقف
اثبات میکند و حفص فما آتانی الله در سوره نمل در
وصل مفتوح می خوانند و در وقف از دو وجه است سکون
یا و حذف یا و هشام یای کیدونی در اعراف در هر دو حال
اثبات میکند و حذف یا نیز میکند و کسایی یوم یأتی در هود و
ما کنا نبغ در الکهف اثبات میکند لاغیر والله اعلم بالصواب

باب سوره البقره

وما یخدعون یکذبون قیل

یخادعون بزیادة الف — ادح
بتخفیف — نفر
باشمام — رل

قيل (سيق باشمام) سيء (سيئت باشمام) وهو (فهو لهو ثم هي لهي بسكون ها) ثم هو (هو بسكون ها)

[illegible] فأزلهما (فازالهما بزيادة الف) آدم كلمات (آدمَ كلماتٌ)

ولا يقبل (بتا تذكير) واعدنا (وعدنا بحذف الف) بارئكم (بسكون همزه) بجمع

يأمركم (بسكون را) يأمرهم (ينصركم يأمرهم يشعركم ايضا بسكون را) نغفر (يغفر تغفر) النبي (النبيء النبيئين الانبياء والنبوءة بهمزه)

الصابئين (بغير همزه) هزوا (بسكون زا و بهمزه بضم زا و واو) عما تعملون (عما يعملون بيا) خطيئة (خطيئاته)

لا تعبدون (الا الله بيا) حسنا (بفتح حا و سين) تظاهرون (بتخفيف) أسارى (اسرى)

تفدوهم (تفدوهم) عما يعملون (الا تعملون بيا) القدس (بسكون دال بجمع)

ينزل (ينزل بتخفيف الا در ... انعام) جبريل (جبرئيل ... بجمع) جبرئل (بفتح جيم وكسر را و همزه و حذف يا)

جبريل (بفتح جيم و همزه و اثبات يا) جبرئيل (بكسر جيم و حذف همزه و اثبات يا) ميكائيل (ميكال ميكائل)

ولكن الشياطين (بتخفيف نون ولكن ضم نون شياطين) ننسخ (بضم نون وكسر سين) من آية عليم وقالوا (بغير واو)

كن فيكون (بنصب) لا تسأل (بفتح تا و سكون لام) عهدي (بسكون يا در وقف و حذف يا در وصل)

واتخذوا (بفتح خا) بيتي (بفتح يا) إبراهيم (ابراهام در تمام سوره) أرنا وأوصى (بسكون را باختلاس)

فأمتعه (بسكون ميم و تخفيف تا) أم يقولون (بتا) رءوف (بحذف واو) واخشوني (در اين قطعه ... در اثبات)

يعملون (والله ... بتا) مولاها (مولاها) تعملون (ومن حيث بيا) فاذكروني (بفتح يا)

تطوع الرياح ولو يرى يرون خطوات

قد ادعوا او انقص قالت اخرج ان اعبد والمحظور انظر

قد استهزئ واشال ان يعنى در هر يا كر دو ساكن جمع شوانده وبعدا

ساكن همزه واصلى باشد ساكن اول متحرك كشند بكسر ديگر او

وتنوين من موص فدية طعام مساكين

قرآن لتكملوا الداع وليؤمنوا بي

بيوت والعمرة ولا تقاتلوهم فلا رفث ولا

والمتقون يا اولي في السلم حتى يقول ترجع الامور

انه كبير قل العفو لاعنتكم يطهرن

ان تخافا لا تضار ما آتيتم قدره يمسوهن

وصية فيضاعفه يبسط الرزق

عسيتم غرفة دفع لا بيع ولا خلة ولا

انا احيي لم يتسنه قال اعلم فصرهن

جزءا اكلها يضاعف بربوة اكله

ولا تيمموا نعما هي يكفر

يحسبهم فاذنوا ميسرة وان

ترجعون ان تضل فتذكر فتذكر تجارة حاضرة

بفتح تا و کسر جیم — بکسر همزه — بتخفیف ذال — بضم را — بنصب هر دو

ع ن ع ف ن

فرهان مقبوضة فيغفر ويعذب وكتبه ستغلبون وتحشرون

فرهن — بجزم هر دو — وکتابه — بیا هر دو

ع ک ن ش

سورة آل عمران

ورضوان رضوانا ان الدين وجهي للذي

بضم را — بفتح همزه — بفتح یا

ا ص ن ک ص

اتبعن ويقاتلون الميت زكرياء زكرياء

بی یا وصلا — الذين يقاتلون — والميت بتخفيف — بترک همزه و بنصب

ا ف ک ع

زكريا وضعت فناديه ان الله يبشرك

مفتوح — بسکون عین و ضم تا — فنادته — بکسر همزه

ص ک ش ک

يبشرك اجعل لي فيكون

بفتح یا — اول بفتح نون

ع ک

انصاري فتوفيهم ها انتم

بفتح یا — بیا — بتسهیل همزه و اثبات الف — جمیع و تسهیل همزه

ا ع

يعقوب بتحقيق ها انتم بمذهب کوفیان و بزی

همزه و الف

ع ن

و ابن ذکوان ها و تنبیه است و بنا بر این المد از بن مد میکنند با آنکه از مذهب ایشان بین المد بین ثابت و پیش ورش و قنبل بدل از همزه استفهام است و اصل ها انتم ا انتم و بمذهب ابن العلاء و هشام و قالون هر دو وجه احتمال دارد جهت آنکه پیش ایشان بین المد بین مد می باید کرد و امکان دارد که الف آنها تنبیه باشد و امکان دارد که مدی باشد که بین المد بین می آرند و بعضی گفته اند که بمذهب جمیع قرا این دو وجه احتمال دارند و هر که بمذهب او ها انتم ها تنبیه است و مد منفصل می کند یعنی بزی و جهان و اهد از ابن العلاء و قالون بدان احتمال که های تنبیه دارند در ها انتم مد نکنند و از ورش دو وجهست یکی ابدال و مد طویل دوم بین بین و قصر تعلمون

ا ع

ولا يأمركم لما آتيتكم تبغون

ترجعون حج البيت لا تفرقوا فما تفعلوا

فلن تكفروه لا يضركم منزلين مسومين

مضاعفة وسارعوا قرح بالقصر

نؤته تمنون كأين قاتل الرعب

يغشى الأمر كله بما تعملون متم

مما يجمعون يغل ما قتلوا ولا تحسبن

تحسبن بما تعملون سنكتب وقتلهم

ويقول لتبيننه ولا تكتمونه فلا تحسبنهم

وقاتلوا سورة النساء

تساءلون والأرحام قياما سيصلون

واحدة يوصي فلأمه يدخله

واللذان كرها مبينة مبينات

المحصنات أحل أحصن تجارة

مدخلا وسل عقدت بالبخل

تكن فتنة تسوى الا قليلا كأن لم يكن
بالرفع بفتح تا وتشديد سين الا قليل بتا
د ا ك ك د ع

لا تظلمون السلام توفيهم فسوف نؤتيه
دويم يا السلم بتشديد تا وصل باليا
د ش ا ك ك ع ع ف

يدخلون ابرهيم يصالحا تلووا
بضم يا وفتح خا ابراهام يصالحا يصلحا تلوا
ورح ص ل ش ك ف

نزل على رسوله انزل من قبل وقد نزل عليكم
نزل انزل نزل بدو ضم
د ش د ح ك ن

الدرك سوف لا تعدوا سنؤتيهم
بسكون را نؤتيهم باليا بتشديد دال وافقا وإسكان عين باليا
ن ش ب ف

زبورا سورة المائدة
بضم زا

شنئان ان صدوكم ولا تعاونوا ارجلكم
بسكون نون اول بكسر همزه بتشديد تا وصل بفتح لام
د ح ع ا ك د ع

لأمستم رسلنا رسلكم لا يحزنك
لمستم رسلهم وسبلنا بسكون سين بضم يا وكسر زا
ش ح ا

السحت

السحت والخشون والعين والجروح
بضم حا بزيادة يا وصل والانف والاذن بفتح حا
ورح ع ر ال ف

اذن والاذن وليحكم يبغون ولقول
واذن بسكون ذال در جميع بكسر لام وفتح ميم بالتا بغير واو برفع لام
ا ف ك ا ك

من يرتد والكفار عبد الطاغوت رسالته
من يرتدد بجر را بضم با وكسر تا رسالاته
ا ك ح ف ا ك ص

الصابئون الا تكون عقدتم كفارة
بغير همزه وضم با بضم نون بزيادة الف في وتخفيف كفارة
ا ح ش م ا ك

قياما الاوليان الغيوب طيرا الاسحر
قيما الاولين بكسر غين جميع طائرا ساحر
ك ف ش ف ص ش

يستطيع ربك منزلها اني هذا يوم
بتا فوقانيا ونصب با بتشديد زا بفتح يا وبفتح يوم
ر ا ك ف ع

سورة الانعام

يصرف لم تكن فتنتهم والله ربنا نكذب
بفتح يا وكسر را باليا بنصب تا بنصب با بفتح يا
صه ش ا ك ش ف ع

تكون وللدار الآخرة افلا يعقلون لجزينك

بالغداة انه من عمل فانه سيد يقص

توفته خفية انجينا بنيتك وجهي

لعاجوف هذان درجات والليسع

لننذر بينكم جاعل الليل نسقيكم

خرقوا لا يؤمنون قبلا سيذكر

كلمات قد فصل ما حرم ليضلون

رسالته حرجا يصعد يوم نحشرهم

مكانتكم مكاناتهم من تكون له عاقبة

زين فان يكن ميتة قتلوا

حصاده فرقوا ابراهيم محياي

تمت الكتاب بعون الله الملك

الوهاب كتبه العبد الاقل

تراب اقدام فقرا

قنبر علي ابن ابراهيم

ابجد هوز حطي كلمن

نافع قالون ورش

ابن كثير بزي قنبل

ابو عمرو دوري سوسي

ابن عامر هشام ابن ذكوان

عاصم شعبة حفص

حمزة خلف خلاد

ابو الحارث دوري

مدّها نزد یک قسمی پانزده دان در عدد

دوم مبدل شد مبدل آنگه اعتبار شد بنام

اصل و فصل و عدل و فرق و حجز بسره و پس عوض

با بیان لازم عارض و رفع و تمکین گفت تمام

مد تمکین مثل ملائکة و قالوا مد بسره مثل دعاءً و نداءً مد

متصل مثل جاءَ و شاءَ و مد منفصل یا ایها الذین قولوا

آمنّا مد عدل مثل ولا الضالین و دابّة و حاجّة

مد فرق مثل آلذکرین و آلآن مد لازم مثل الٓمٓ یسٓ

حمٓ مد عارض مثل الشاکر یعلمون تشکرون مد حجز

مثل ءانذرتهم مد رفع مثل ءانذرتهم و این مد از برای فرق است

مد دوم مبدل مثل آدم و اوتی و ایمان مد شبیه مثل تکذیب

و این مد از برای فرق است مد اصل مثل شیء و سوء

مد مبالغه مثل لا اله الا الله و لا ریب فیه مد عوض مثل الرحیم

مکث و ثقال و اشباع بدانکه صفات حروف بر دو قسمست

لازمی و عارضی اما لازمی چون اطباق و انفتاح و استعلا

و جهر و شدت و رخاوت و نبره و بحّه و نفث و انحراف و تکریر

و صفیر و تفشی و استطالت و تلیغ و نهش و هوا و لین و مد

صفات عارضی چون حرکات ثلاث و اشباع و وقف

و روم و اشمام و تفخیم و ترقیق و اختلاس و اماله و مد و قصر

و تحقیق و تسهیل و ابدال و حذف بدانکه صفات لازمی

و عارضی را معانی هر یک بیان کرده شود و السلام

اطباق انفتاح استعلا تسفل جهر

پوشانیدن … گشادن … میل بالا کردن … میل بفرود کردن … آواز

همس قلقله سکون شدّ رخو

… جنبانیدن حرف … ایستادن حرف … سخت کردن حرف … نرم کردن حرف

بین الشدة والرخوة نبر بحّه نفث

میانه سختی و نرمی … گرفتگی … دمیدن

انحراف تکریر صفیر تفشی استطالت

ونفخ، ونشه، هش، هوا، لین، مد

قصد، حرکات، ثلاث، اشباع، وقف

روم، اشمام، تفخیم، ترقیق، اختلاس

اماله، تحقیق، تسهیل، ابدال، حذف

بدانکه حروف تهجی هر یک را پنج صفت است و بعضی بیشتر هم دارد

همزه و الف

انفتاح و تسفل و جهر و شدت و سکون و صفت ششم ...

ب

انفتاح و تسفل و جهر و شدت و قلقله

ت

انفتاح و تسفل و همس و شدت و سکون

ث

انفتاح و تسفل و همس و رخاوه و سکون و صفت ششم منفوث است

ج

انفتاح و تسفل و جهر و شدت و قلقله

ح

انفتاح و استفال و همس و رخاوه و سکون و صفت ششم ... از حلق

خ

انفتاح و استعلا و همس و رخاوه و سکون و صفت ششم ...

د

انفتاح و تسفل و جهر و شدت و قلقله

ذ

انفتاح و تسفل و جهر و رخاوه و سکون

ر

انفتاح و تسفل و جهر و رخاوت و ... صفت ششم تکریر است

ز

انفتاح و تسفل و جهر و رخاوت و سکون و صفت ششم صفیر است

س

انفتاح و تسفل و همس و رخاوه و سکون و تفشی است

ش

انفتاح و تسفل و همس و رخاوه و سکون و صفت ششم تفشی است

ص

استعلا و اطباق و همس و رخاوه و سکون و تفشی است

ض

اطباق و استعلا و جهر و رخاوت و سکون و صفت ششم استطالت

ط

اطباق و استعلا و جهر و شدت و قلقله

ظ

اطباق و استعلا و جهر و رخاوت و سکون است

ع

انفتاح و تسفل و جهر و بین بین و سکون

غ

انفتاح و استعلا و جهر و رخاوه و سکون

ف

انفتاح و تسفل و همس و رخاوه و سکون و صفت ششم نفخ است

ق شش دارد و شش صفت [illegible] | ک [illegible] حرف
انفتاح و استعلا و جهر و شدت و قلقله
انفتاح و تسفل و همس و شدت و سکون

ل [illegible] | م [illegible]
انفتاح و تسفل و جهر و بین بین و سکون و انحراف
انفتاح و تسفل و جهر و بین بین و سکون و صفت ششم غنه است

ن [illegible] | واو [illegible]
انفتاح و تسفل و جهر و بین بین و سکون و غنه و هفتم لین
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوه و سکون و صفت ششم [illegible] است و هفتم لین

ه [illegible] حرف | لام الف [illegible]
انفتاح و تسفل و همس و رخاوه و [illegible] و سکون و صفت ششم لین است [illegible]
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوه و [illegible] و صفت ششم [illegible] هوائی

ی [illegible] حرف
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوه و سکون و صفت ششم [illegible] که ساکن بود و ما قبل مکسور بود [illegible] لین

ابتدای کار را [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

وحی بیچون و کلام ایزدی | قول رحمن و صفات سرمدی
گنج حق را این کلیدات این زبان | در کف پیغمبر آخر زمان
گنج در شهر دل پیغمبرست | در بود آنرا او [illegible]

هست قرآن معجز و هم رهنما | که بر پیغمبر فرستاد خدا
تا قیامت حکم آن نافذ بود | خود خدا بر صدق این شاهد بود
گر تو بر خوانی باخلاص این کلام | از خدا یابی تو الهامی تمام
لیک بخوانی کلامش را درست | در درستی خواندن آن سود تست
لیک [illegible] چون بود | چون کلام خالق بیچون بود
آنچه اول کرده از قرآن نزول | هست اقرا که [illegible]
وحی بیچون و صفات ایزدی | [illegible] کلام سرمدی
چون تو در قرآن کریم ای همام | هست در جنت ترا [illegible] مقام
ای برادر این نصیحت گوش دار | چون شنیدی [illegible]
گر همی خواهی رود کارت ز پیش | صرف کن اندر تلاوت عمر خویش
گر امان خواهی ازین دار محن | دست در قرآن [illegible]
گر تو با قرآن ادب داری نگاه | [illegible] آید تجلی اله
ور نگوئی و ادب نبود ترا | لعنتی باشی بقول مصطفی
آن ادبها بر شریعت بود [illegible] | [illegible] از معصیت [illegible]

گفت بیچاره کزین قاری بود ‌‌ که بجانش لعنت باری بود
گر خدا توفیق بخشد از کرم ‌‌ آن درستی را کنون روشن کنم
حرف هجا چار قسم ای ایمنون ‌‌ حرف حلق و قلب و اخفا و اظهار [?]
چار قسم آمد ولی هر یک جدا ‌‌ قسمتی دارد جدا [?]
حرف حلق از چار قسمت شد نخست ‌‌ شش بود چون گفته اند [?]
با تو گویم تو بدان ای نور عین ‌‌ همزه ها خا عین و حا غین
پس حروف هم شش بود ای رهنمون ‌‌ یا و را و میم و لام و واو و نون
ب درین صنعت حروف قلب دان ‌‌ ما بقی اخفا بود ای پاک جان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین اما بعد بدانکه قرآن خواندن بی دانستن
این مختصر است چون چنین است شرح [?] باب
بدانکه حروف حلقی شش است حروف حلقی شش بود [?]
همزه و ها و خا و عین و حا و غین و این شش حرف از سر مخرج آ[?]

از پایان حلق همزه و ها از میان حلق عین و حا از بالای حلق
غین و خا از بیخ زبان قاف و کاف از روی زبان و سقف دهان
جیم و شین و یا از کناره زبان و از یک طرف دندان و از
هر طرف که توان ضاد از سر زبان که بر بن دندان بالا برسانی
لام نون را از سر زبان که با کام برسانی تا دال و طا چون
زبان را در اندرون دهن گرد کنی صاد سین زا از تیزی زبان
که بر بن دندان بالا برسانی ظا ذال ثا و از لب زیرین و
دندان پیش بالا فا و از هر دو لب واو با میم گفته آید
و چون لب گرد کنی صدای واو بیرون آید و چون هر دو لب
بهم باز کنی با میم گفته آید بترتیب باب
دست اندر مخارج حروف که بدین نوع در بیان آمد
حا و خا عین و غین و همزه و ها ‌‌ کل حلقند و این عیان آمد
قاف و کاف از لهاة بخیزند ‌‌ آخر کام و حلق آن آمد
جیم و شین است و ضاد این هر سه ‌‌ شکم کام شان مکان آمد

راه بینی است ضاد و کین هر سه　　بسته چو زبان روان آمد
تا و دال و طا که اینها را　　بن دندان ز مکان آمد
نون و لام و را که این هر سه　　جایشان تیزی زبان آید
با و میم و واو که لب جفت　　زین سه حرف سخن نشان آمد
الف و واو و یا غیر ممدود　　این سه را جایشان نهان آمد
قرب مخرج نگاه دار ادب　　که تجارت سود از آن آمد

فصل بدانکه تجوید چهار باب است اظهار و ادغام
و قلب و اخفا باب الاظهار بدانکه هرجا که نون ساکن و تنوین را
حروف حلقی از پی آید اظهار باشد مثل من اجر من علم
من عفو من خیر من خلفهم من هو و قس علی هذا و اینها
که گفته شد نون ساکن اند که بحرف حلقی رسیده اند باب الاظهار
ابا من اجر حکیم علیم رزقا حسنا یومئذ خبیر و قس علی هذا
و اینها که گفته شد تنوین است که بحروف حلقی رسیده است
مثال تنوین اگر یرملون از پی آید ادغام باشد و حرف

یرملون شش است یث حروف یرملون شش آمد ای یار
زمین بشنو برادر یاد میدار ز اول یا و را و میم لام است
پس آنگه واو نون ای خوب گفتار م ی ن و و این چهار
حرف با غنه است ل ر این دو حرف بی غنه است
مع الغنه من یشاء من نبأ و من ماء من واق و قس
علی هذا اینها که گفته شد نون ساکن است که بحروف یرملو
رسیده است مثال تنوین که بحروف یرملو رسید لقوم یؤمنون
عاملة ناصبة ظل ممدود و من تحتها غضاب و این جمله مع الغنه باشد
بلا غنه من لدنه من ربهم مثال تنوین غفور رحیم بشیرا و نذیرا
بلا غنه باشد مگر از قنوان و صنوان و بنیان و دنیا که اظهار است
باب الادغام مثلین هرجا که دو حرف از یک جنس بود
سابق ساکن ادغام واجب باشد مثل ربحت تجارتهم
و اضرب بعصاک و یدرککم فهم مهتدون باب
ادغام متقاربین مثل یلهث ذلک و ارکب معنا

[illegible] و دو حرفست

مثال در قرآن شش جایست و شبه اثقلت دعوا الله و قد تبین
و شبه آنهاست و تا در طا در یکجاست مثل وقالت طائفة و احطت
و شبه آنهاست و ذال در ظا مثل یلهث ذلک و اذ ظلموا امثال آن
باب القلب چون با در آخر تنوین و نون ساکن
آید قلب باشد مثل من بعد و عاد بالقارعة نون ساکن تنوین
هردو را میم کند باب الاخفا و آن پانزده حرفست مثل
من تراب من ثمرات من جار من دون من ذلک من زوال
من سوء من شیء من صیام من ضعیف من طور من ظلم من فطور
من قبل من کل تنوین ارض قوم شهاب ثاقب امر جامع
جانب دحورا ترابا ذلک رزقا سلاما عذاب شدید بقرة
صفراء قدیر طعام لبعض ظهیر معلوم فواکه لا بیه قلوبکم کتب
کریم باب الوقف اما هرگاه که میم جمع بحرف لب بعد
کرب وقف است اظهار باید کرد چنانکه هم فیه و دیگر مثل
الکنزهم فیه زیرا که میم جمع که بفاء رسیدست و اگر بیار رسد

دو وجه جایزست لیکن خفی است و علماء را چه اخفی اشهر است
باب المد بدانکه حروف مد حروف علتست ساکن که حرکت
ما قبل از جنس او باشد و آن الف است و واو است و یاست آ او ای
این حروف که گفته شد او را همزه یا ساکن از پی آید مد باشد
مثال همزه و آن دو نوعست متصل منفصل اگر حرف در آخر
کلمهٔ اول باشد و همزه متحرک در اول کلمهٔ دویم منفصل باشد مثال
منفصل اتی امر الله قالوا آمنا معه آخاه فی انفسهم من علمه
اولیاء و مثال متصل سوء و سیئ و مثل ساکن که متصل باشد لیکن
ساکن نیز دو نوعست اصلی و عارضی اما اصلی یازده نوعست
مطهره و مدغم و آیه و خاقه اما عارضی در وقف باشد مثل ولا الضالین
والعالمین و الذین و نستعین و اگر مفتوح باشد حرف ساکن در هر
باشد قصر و توسط و طول و اشمام و فرق نباشد که مد باشد یا لین
باشد و اگر مضموم باشد مثل صواف و شبه در روم باشد
اگرچه در شاطبیه تجویز نیست لقول الشیخ شمس الدین و من بعد

حذف ضم وفیما تنقلا لزوما لکل کیف کان اشکلا

نحو بئس صواف و شبهه نحو ما تقولون دم علی الوجوب

ولکن یجب بدانکه وقف ساکن کردن آخر کلمات و این

اصالت اما اگر مفتوح وقف کنی که مد باشد مثل الکتاب بسکون

هیچ دیگر نباشد و اگر مضموم باشد مثل الحمد لله سه وجه باشد

تامل کنید دو صورت ابدال کنند یکی در نون منصوب

مثل والسماء و سبیلا و قدیرا و شبهه که ابدال بالف کنند باتفاق

همه قرا باب الرا بدانکه رای مفتوح و مضموم لازمی تفخیم است

و رای و رای مکسور ترقیق است و اگر رای ساکن اگر ما قبل او کسره باشد

مثل خیر و خیر وقف به ترقیق باشد و رای ساکن حکم ما قبل

دارد غیر مرصاد و ارصادا و فرق و قرطاس دو وجه است

تفخیم و ترقیق و رای ساکن اگر بعد از کسره عارضی باشد مثل

ارجع ارجعوا ارجعی تفخیم است بدانکه لام تفخیم لام الله است

که بعد از فتح و ضم باشد ان الله و رسل الله باقی همه لامات

ترقیق است

ترقیق است باب بدانکه اعراب بر سه قسم است

ضمه است یعنی پیش و فتحه است یعنی زبر و کسره است یعنی زیر

بیت رفع و ضم اعراب پیش است ای پسر دان که فتح و نصب اعراب زبر — زبر

کسر و جر باشد همین اعراب زیر یاد گیر این بیت را چون آب زر

رفعتین دو پیش فتحتین دو زبر کسرتین دو زیر هر حرفی

که هیچ حرکت ساکن ندارد آنرا ساکن گویند حروف حلقی شش حروف

و الاظهار

یرملون ی ر م ل و ن والله اعلم بالصواب

حافظ این نظم را بشنو کنون تا شود وقف با شد همچون

میم وقف لازم است مگذر ازو گر گذشتی خوف کفر است اندرو

ط چه وقف مطلق آمد مر ترا — مگذری زو زان که جا نبود روا

ج جایز بگذری تو هم رواست — لیک استادن درو اولی تر است

ز مجوز آیت او در خور است — لیک بگذشتن ازو اولی تر است

ص را وقف مرخص خوانده‌اند — آیت از وی اگر مانده اند

لا اگر باشد علامت اندرو — نیست وقف آنجا بگذر ازو

[illegible]

هذا الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم از گفت عادل بن على
الحمد لوليه والصلوة على نبيه والسلام على وليه اما بعد
اين كتاب ترجمان علامه علماء عالم سيد [illegible] است قدس سره
و رضى الله عنه كه بالتماس صاحب دولتى كه قوام مصالح احد و نظام
مناهج جمهور براى رزين و فكر متين او منوط و مربوط است و لطايف
امر نافذش انقياد و اجابت و قسم مفروضات لا زال ظلاله
جوده على الخلايق مبسوطا و امان الدين والدنيا بوجوده منوطا
و مربوطا جهت سهولت مطالعه بترتيب حروف تهجى مرتب گشته
و از ترتيب نسخه اصل و براى اسقاط سود و ادات تعريف از بعضى
لغات جهت احتياج تصرفى رفته اميد كه بقبول نظر كيميا اثر ارباب
فضل و حجى و اصحاب علم و زهى خواهد بود مامول و مطموع
از اهل افاده و استفاده آنكه اگر بر عثرتى عثور يابند يا بر مغوق
مطلع شوند چنانچه از لوازم طبع كرام است نظر باصلاح آن مصروف
فرمايند و مرتب اين حروف اضعف العباد [illegible]

عادل بن على بن عادل الحافظ عفى الله عنه بر دوست ترجمه
بدعاى خير مدد فرمايند و التوفيق من الله تعالى بدان ايدك الله
كه ترجمان تفسير تقريب زبان است و عدد سه لغت است ترجمان
و ترجمان و ترجمان الترجمة تفسير كردن زبانى بزبانى ذكر العوذ
والعياذ واللوذ واللياذ پناه گرفتن بكسى يا بچيزى يا بجاى
اعوذ بالله پناه گيرم بخدا من الشياطين ج الرجيم رانده
و نفرين كرده الاسم نام الاسماء والاسامى ج الله والاله خداى سزاى
پرستش الرحمن بسيار بخشاينده الرحيم آمرزنده حرف الالف
آدم پدر آدميان آلخاندان و ليس معان آيت نشان آيات ج آخرت
آن سراى آخر بازپسين آذر پدر ابراهيم پيغمبر عليه السلام آزور قيامت
انفا آكون امين چنين باد [illegible] آباج [illegible] ابنا و بنون ج
ابن سبيل [illegible] ابن السبيل راهگذارى ابليس بدديوان
ابلاشت ابرص پيس ابيض سفيد ابجر [illegible] ابن آدم بريده
دنبى فرزند ابابيل [illegible] مرغ ها [illegible] ابا [illegible]

ایاق گریختن ابدا آشکارا کردن ابدا بیمار را به کردن و بیزار کردن
ابطاء درنگی شدن ابقا باقی شدن و داشتن و بر کسی شفقت کردن
ابکا گریانیدن ابعاد دور کردن ابکار بامداد کردن ابصار دیدن
ابلاس نومید شدن ابلاغ رسانیدن ابسال گرو کردن و در خطر
گذاشتن ابطال باطل کردن ابرام استوار کردن ابتلا آزمودن
ابتیاس اندوهگین شدن ابتغا جستن ابتهال زاری کردن
و لعنت کردن یکدیگر را ابانت پیدا کردن و پیدا شدن ابیاض
سفید شدن ات اتباع در رسانیدن و باز پس داشتن اتراف
در نعمت دنیا گردانیدن یعنی فربه اتمام تمام کردن اتیان
آمدن اتقان کاری محکم کردن اتخاذ فرا گرفتن اتباع پس روی کردن
اتساق فراهم آمدن و تمام شدن اتقا پرهیز کردن اتکا تکیه کردن
اث اثفیة اثر بنه مند شدن اثیم بزه مند اثرتی اثا رج
آثل شوی کز اثاث قماش خانه اثنا عشر دوازده اثارة برانگیختن
آثار نبوة علم که از پیشینگان روایت کرده شود اثخان بسیار کشتن

اثبات

اثبات ثابت کردن اثمار میوه بار آوردن درخت اثواء مقیم کردن
اثقال گران بار شدن اثقالها گرانبارها نیز این اسم دکان و گنجینها
اج اجر مزد و مزدور کسی بودن و مزد دادن اجاج آب سخت شور
اجارة پناه دادن اجابة پاسخ دادن اجارة زینهار دادن اجرا راندن
اجرام گناه کردن اجلاب گرد کردن و بانگ بر زدن اجماع اتفاق کردن
و جمع کردن نمود لشکاری نهادن اجتبا برگزیدن اجتثاث از بن
برکندن اجتناب دور شدن اح احدوثة سخن عجیب و افسانه احادیث
ج احمر سرخ حمر ج احور آنکه سیاهی چشم وی نیک سیاه باشد
و سفیدی نیک سفید احوی سیاه احوز اوار احاطة گرد در آمدن
و دانستن احماء گرم کردن احیا زنده کردن احصا شمردن احفا
الحاح و مبالغه کردن در سؤال احصار باز داشتن احضار
حاضر کردن احقاق برحق پنداشتن و تحقیق دانستن احباب
دوست داشتن احلال حلال کردن احکام استوار کردن احراز در بند
و دانستن و یافتن احداث نو کردن احراق سوختن احسان نیکوئی کردن

احصان نگاه داشتن وشوهر کردن زن وزن کردن مرد واذا احصن
چون شوی کنند احصن چون شوی داده شوند احتمال برداشتن
احتناک ازبن برکندن ولویشه برلب ستور نهادن احتراق سوخته
شدن احتساب خرد چشم داشتن وبشمار اوردن احتضار حاضر
امدن احتطار خطیر ساختن انشاخ درخت اخ برادر اخوه و
اخوان ج اخت خواهر اخوات ج اخوی دیگر اخضر سبز خضر اج اخدوه
نکافتن زمین اخذ گرفتن اخیار برگزیدگان وبیکان اخراج بیرون
اوردن اخلاف وعده خلاف کردن وخلف دادن اخفا پنهان کردن
اخطا خطا کردن اخزار سوا کردن اخبات فروتنی ومجاور کردن
اخسار کاستن اخراب ویران کردن اخلاص ویکدلی اختصاص برگزیدن
اختلاف بایکدیگر خلاف کردن ونزدیک کسی شدن وبهم شدن
اختلاق دروغ فرابافتن اختبال خرابیدن اختلاط امیخته شدن
اختیار برگزیدن اختصام با یکدیگر خصومت کردن اختیان خیانت
کردن اخضرار سبز شدن ادّ شگفت اداکذاردن اذخر هو مابر تر
ونفد دیگر اداناز دیک کردانیدن اذلاء فروکذاشتن دلو بجهت اوردن

ودشوت
ودشوت دادن ادبار ادبار پشت دادن ادبار پشت دادن ادحا
باطل کردن ادراک دریافتن ادخال درآوردن ادهان
مداهنت کردن ادارة بگردانیدن ادعا دعوی کردن وآرزو
خواستن ادخار ذخیره اذکار یاد آوردن ادهیام سیاه بودن
اذغایت سیاهی اذهی سخت تر اذ اذ اذا چون اذن گوش
اذان جمع اذن دستوری دادن ودانستن وگوش داشتن اذان
آگاهانیدن اذاعت فاش کردن اذاقت چشانیدن اذهاب
بردن اذعان کردن نهادن ارض زمین ارض مقدسه زمین
بیت المقدس ارض خوردن چوب اربعین چهل اربه حاجت
اریکه تخت ارتعصار ارتدج ارابتای دانستی اراءة نمودن
ارایه بکان افکندن ارحت راحت رسانیدن وچهارپای راغاکا
عاوی بردن ارادت خواستن ازبا افزودن کردن ارجاء بازپس
بردن اردای هلاک کردن ارسای برجای داشتن ارضا خشنود
ارهاب ترسانیدن ارصاد ساختن وله بان نشانیدن ارشاد راه
راست نمودن ارضاع شیر دادن ارکاس نگونسار کردن

ارجاف خبر دروغ افکندن ارهاق اندر رسانیدن ارسال
فرستادن ارتضا پسندیدن ارتعا چرا کردن ارتقا بالا بر
شدن ارتیاب بشک افتادن ارتداد از دین برگشتن ارتفاق
بر آرنج تکیه زدن و بچیزی منفعت گرفتن ارتجاج جنبانیدن
آرزیشت عنبرهمند ازف و ازوف نزدیک آمدن ازرق کبود
چشم ندقح ازاغه جنبانیدن ازاحه دور کردن ازجار راندن
ازفاف شتابانیدن ازلاف نزدیک آوردن و جمع کردن ازلاق
و ازلال لغزانیدن انزجار باز زده شدن ازدهاء کبر کردن ازدرا خوار
داشتن ازدیاد افزون کردن و افزون شدن ازورار چسبیدن س
اس اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اسیر بند اسیر وابریاج اسود
سیاه اسفدای اندوهگین شدن اسطوره افسانه اساطیر
استبرق دیبای ستبر اسوه پس روی اسون قوله تعالی من ماء غیر آسن آخاله
بگشتن آب اساءه بدی کردن اساغه بگلو فرو بردن و بگوارانیدن اساله روان
کردن آب اسامه چرانیدن اسرا بشب رفتن اسقا آب دادن اسحات نیست کردن

اسفار روشن کردن اسرار پنهان کردن اسخاط خشم آوردن اسقاط افکندن
اسماع شنوانیدن اسباغ تمام کردن اسراف از کاری کردن اسلاف
در پیش رفتن اسلام چیزی بکسی سپردن و مسلمان شدن و گردن نهادن
اسکان آرامیدن اشمات شماتت کردن استوا راست شدن و قصد چیزی
کردن استطار روشنی استتار پوشیده شدن استباق پیشی گرفتن استراق
دزدیده گوش داشتن استجابت پاسخ دادن استجاره زنهار خواستن
استطاره پراکنده شدن استطاعت توانستن استقامت راست شدن استنصار
یاری خواستن استکانت فروتنی کردن استبانت پیدا شدن استغاثت فریاد خواستن
استثنا ان شاء الله گفتن استحیا آزرم داشتن و ننگ داشتن استغنا بی
نیاز شدن استهزا افسوس داشتن استسقا آب خواستن استخفا پنهان
شدن استفتا فتوی خواستن استنبا خبر خواستن استغشا جامه در سر کشیدن
استعلا بلند و بزرگوار شدن استهوا سرگشته گردانیدن استیفا تمام ستدن
استعتاب آشتی خواستن استرهاب ترسانیدن استحباب دوست
داشتن و برگزیدن استدراج مهلت دادن استفتاح یاری خواستن استنجاح

طلب نکاح کردن استصراخ فریاد خواستن استنساخ نسخه کرفتن استفهام
کوا کردن استقامت راستا ایستادن استیقاد آتش افروختن استحواذ غلبه کردن
استقرار آرام کرفتن استکبار کردن کشی کردن استغفار آمرزش خواستن
استمهال درنکی خواستن و ابا دادن کردن خواستن استبشار شادی
کردن استکثار بسیار کردن خواستن استحجار بارس شدن استحسار
مانده شدن استسخار افسوس داشتن استبصار بینا شدن استقضا
یاری خواستن استمرار استوار شدن و همیشه بودن استشفاء رسیدن
و نمایندن و بهتر شدن خواستن استیسار آسان شدن استیجار
بمزد کرفتن استفزاز سبک کردانیدن و حریص کردن استیئاس نومید
شدن استیناس انس کرفتن استخلاص بر کزیدن و رهایی خواستن
استنباط بیرون آوردن استحفاظ نکاه داشتن خواستن استرضاع
دایه کرفتن فرزند را استمتاع برخوردار کرفتن استیداع چیزی بنها
بکسی دادن استعفاف عفت نمودن استضعاف ضعیف شمردن استنکاف
ننک داشتن استخلاف کسی را خلیفه کردن و سبک داشتن استحقاق

سزاوار شدن استمساک چنک در زدن استبدال بدل کرفتن استنزال
فرو آوردن استعجال شتافتن خواستن استقبال پیش رفتن استقسام
بخش کردن خواستن استقدام در پیش شدن استعصام با پناه
وچنک در زدن استطعام خوردنی خواستن استسلام کردن نهادن
استیذان دستوری خواستن استیقان بیقین دانستن اشهر
اشهر معلومات ماهها دانسته شده یعنی شوال و ذوالقعده
و ده روز اول ذی الحجه اشتو دشوار ازاب درخوابیدن اشتماه
غاما ذکردند اشهاد کواه کردانیدن و حاضر کردن اشعار
آکاه کردن اشتطاط ستم کردن و از حد در کذشتن اشراق و اشفاق
روشن شدن اشفاق ترسیدن اشراح ابناز کردانیدن اشارت
اشترا خریدن و فروختن اشتکا نالیدن و کله کردن اشتها آرزو
کردن اشتغال مشغول شدن و بیدن اشتراک با یکدیکر انباز شدن
اشتعال افروخته شدن آتش و پیدا شدن سفیدی در موی اشتمال
کرد اندر کرفتن اشتباه مانند شدن اشمئزاز بهم در شدن و رمیدن

الص اصل بیخ و بنیاد اصیل گرانمایه اصیل شبانگاه اصالح اصحاب الحجر
ثمود یعنی قوم صالح اصفا برگزیدن اصلاء در آتش در آوردن اصحاب یار کردن
و دستیار گرفتن اصباح صبحگاه در گشتن بدرو وقت بامداد شدن اصلاح نیک
آوردن اصراخ فریاد رسیدن اضطهاد ستم کردن اصعاد در رفتن اصرار بر گناه
پایستادن اصدا باز گردانیدن اصمام کر کردن اصابت رسیدن و یافتن
اصطلاء گرم شدن با آتش اصطفا برگزیدن اصطراخ فریاد خواستن
و خصم شدن اصطیاد شکار کردن اصطبار صبر کردن اصطناع
نیکوئی کردن و برگزیدن اصفرار زرد شدن اضاءت روشن شدن
الض اضاءت روشن شدن و روشن کردن اضاعت ضایع کردن
اضافه مهمانی کردن اضعاف خداوند افزونی شدن و افزون
کردن و ضعیف کردن اضحاک خندانیدن اضلال گمراه کردن
اضطرار بیچاره کردن الط اطاعت فرمان برداری کردن اطاقت
توانستن اطفاء فرو کشتن آتش و چراغ اطغا طاغی کردن اطلاع
دیدن گردانیدن اطعام طعام دادن اطلاع دیده ور شدن اطمینان

آرامیدن الظ اظفار ظفر دادن اظهار غالب گردانیدن و آشکارا کردن
در وقت نماز پیشین در آمدن اظلام تاریک شدن و تاریک کردن
اعلی برتر اعلون ج اعجف لاغر عجفاء ج اعجمی آنکه تازی زبان نباشد
اعرابی بادیه نشین اعراب ج اعرج لنگ اعصار نره بلند شدن ابر
بباریدن و گرد باد که مانند ستون بهوا بر شود اعراف بلندیها میان
بهشت و دوزخ اعادت باز گردانیدن اعاذه پناه دادن اعانت یاری
کردن اعطا دادن اعما کور کردن اعیا مانده کردن و مانده شدن اعتاب
خشنود کردن اعجاب خوش آمدن اعقاب پاداش دادن و از پی در آوردن
اغاثت در کار رسیدن اشوال انداختن اعداد آماده کردن اعذار عذر خواستن
اعثار بسر در گردانیدن اعجاز عاجز کردن اعزاز عزیز کردن
اعراض روی گردانیدن اعلان آشکارا کردن اعتداء از حد در گذشتن
اعتزا و ندیلکی آمدن اعتداد عدت داشتن و شمار آوردن اعتبار
پند گرفتن اعتمار عمره آوردن و زیارت کردن اعتذار عذر ساختن
اعتراض تعرض کردن اعتراف اقرار کردن اعتزال یکسو شدن اعتصام

چنگ زدن باب غ اغلاب بر کردن غلبه اغلاف اندر در غلاف
باشد غلفه اغاثه فریاد رسیدن اغارت غارت کردن اغراب
اغالیدن اغشا پوشانیدن اغنا کفایت کردن اغوا گمراه گردانیدن
اغطاش تاریک کردن اغراق غرق کردن اغفال غافل کردن و پی
نشان کردن اغلال بحبات نسبت کردن اغرام تاوان زده کردن و یحن
حریص گردانیدن اغتیاب غیبت کردن یعنی از پس مردم بد گفتن
اغتراف آب بکف برداشتن و خوردن بکف کرا اغتسال سر و تن شستن
باب ف اف کلمه ایست که در وقت ملالت گویند افک گردانیدن و دروغ گفتن
افول فرو شدن ستاره و ماه و خورشید افاءه کسی را مال بغنیمت دادن افاضه
حوض کردن و ریختن آب قوله تعالی ثم افیضوا من حیث افاض الناس یا بوی باز
گشتن افاقه بهوش باز آمدن افتا فتوی دادن افضا رسیدن بکسی بی حجاب
افلاح رستن از مکروه و بمقصود یافتن افساد تباه کردن افراط از حد در
گذشتن و شتابانیدن افراغ ریختن افتدا خویش را باز خریدن افتراء
دروغ بر بافتن باب ق اقساط بعدل اقوم راست تر اقامت برپای داشتن

چیزی را مداومت نمودن اقاره توانا شدن و قوت دادن
اقرا خوانا گردانیدن اقفاء رها یاد دادن اقواء خالی شدن سرای و
بپایان رسیدن و بی بری شدن زاد اقماح سر برداشتن و چشم در
پیش افکندن اقبار در گور کردن اقتار نفقه بر عیال تنگ کردن
و درویش شدن اقرار اقرار کردن و قرار دادن اقصار باز ایستادن
اقراض وام دادن اقساط داد کردن اقلاع باز ایستادن اقماع
سر و چشم بر چیزی داشتن اقلال برداشتن و درویش شدن
اقبال روی بچیزی آوردن اقسام سوگند خوردن اقوان توانیستن
اقتدا پی کسی رفتن اقتراب نزدیک شدن اقتصاد میانه نگاه داشتن
اقتدار توانا شدن اقتباس گرفتن علم و روشنایی و آتش اقتراف
کسب کردن اقتتال با یکدیگر کارزار کردن اقتحام بعنف در کاری
شدن اقتسام با یکدیگر سوگند خوردن و بخش کردن اقتران قرین
شدن اقشعرار موی بر اندام بپای خاستن و پوست سیاه اقحام
آمدن از ترس باب ک اکبار بزرگ داشتن اکمه نابینا مادرزاد اکل خوردن

أُكُلٌ بار درخت أَكْلٌ بريدن عطا الكباب بروى افتادن الكباد بزرگ
داشتن الكفالة بدر رفتار كردانيدن الكمال تمام كردن الاكرام گرامى داشتن
الكنان پنهان داشتن در دل الاكراه بستم بكارى داشتن الكناب بعصر
خوشتن نوشتن الكتاب نصرف دركيب كردن الكياب براى خود
بودن الا الذى ان مرد اللذان ان دو مرد الذين ان جماعت مردان
اللتى ان زن كه اللتان ان دو زن كه اللاتى واللواتى واللائى ان جماعت
زنان كه الذاى انا الله اعلم منم خداى كه ميدانم المص اى انا الله
اعلم وافضل ميدانم وميتانم الراى انا الله ارى منم خداى كه مى
بينم وميدانم الر اى انا الله ارى انا الله ارى الاحرف تنبيه است يعنى بدان
والكاملين اللهم اى بار خداى بتو الا ان الكون الدهر رسيدن شدن
البعد در بالك الدخن خصومت العهد وخويشى الفغراء الفا
درهم پيچيده ودرخت الذكر كردن الو تقصير كردن الامت زوال ملامت
شدن الاكرم كردن الهد پرستش كردن الفاء يافتن الفاء افكندن
الفاء مشغول كردن الحاد بحسيدن از حق الحاف الحاح كردن

الحاق در رسانيدن ودر رسيدن الزام لازم كردن الهام اندر
دل افكندن التقام هم رسيدن التقاء باز نگرستن التماس
جستن التقاط برچيدن التفاف هم در شدن گياه و شاخ درخت
وبرپيچيده شدن التقام بگلو فرو بردن الام مر فرو بودن وكار و فرو بودن
ام كار بزرگ شد عجب لما برچيدن بهم امتزج امن وامنة وامان
ايمن شدن امنة بى نشان كرده وكوه امة پرستار اماء ج امر
مادر واصل امراة عمران مادر مريم امل اميد داشتن امية ارزو
امانى ج امى نانويسنده اميون ج آمد پايان كار امت بلندى امر
تلخ تر امة قصد كردن اماتة لمشاج ارمد بن اخية ماتة
[illegible] امسا بازگشتن ودر شبانگاه شدن املاء املاء دادن
واملا كردن امتاعى برون آوردن امداد مدد كردن امطار باران
باران املاق درويش شدن وگاه داشتن امساك باز داشتن املال ملال
كردن امتلاء پر شدن امتراء شك شدن امتيار جدا شدن
ازيكديگر امتحان آزمودن الان اكنون وآن بدرستى انا [illegible] نمودن

یکسان انتَ تو مذکر انتما شما دو مذکر و شما دو مؤنث انتم شما جماعت
مذکر انتِ تو مؤنث انتن شما جماعت مؤنث انسان مردم انجیل
کتاب عیسی ع انسی آدمی اناسی و ناس مردمان انثی ماده انمله سر انگشت انالج
انف بینی انّی و انّی کجا آن ساعت اناء ج انی بغایت گرمی رسیدن و کاامدن
اناء سبو اینع الحج انابة بازگشتن انارة روشن کردن و روشن شدن
انباء خبر دادن انجا رهانیدن انشاز اموختن کردن انشاء آفریدن و ابتدا
کردن انبات رویانیدن انصات خاموش بودن انکاح زن دادن شوی دهرا
زن دادن انقاذ رهانیدن انذار بیم کردن انذار بیم کردن انظار مهلت
دادن انکار جحود کردن و ناشناختن انشار از جای برداشتن انقاض
رنجانیدن انقاض گران بار کردن انزاف بیساهش شدن شراب کسی انزی
بیهش شدن و برطلیدن آب چاه و مست شدن انطلاق بعض اوردن
انفاق نفقه کردن انزال فرو فرستادن انعام نعمت دادن انتهار
گفتن انقلاب بازگردیدن انتکاث یکدیگر شدن انبعاث برانگیخته
شدن انسلاخ برون آمدن از چیزی انکدارشتن انتباذ بیکسو شدن

انفجار

انفجار روان شدن آب انتثار افشانده شدن و پراکنده شدن
انفطار شکافته شدن انقعار از بیخ برکنده شدن انکدار و انهیار
فرو ریخته شدن انهار زیان شدن آب انبجاس و انقضاض
روان شدن آب انقضاض بیفتادن بنا انصراف بازگشتن انخناق
خفه شدن انطلاق رفتن انفلاق شکافته شدن انفکاک جدا
شدن و آزاد شدن انفصام شکسته شدن انتهار بازایستادن
انتصاد ادا ستدن انتقام کینه کشیدن [او] اول نخستین اولی نزدیکتر
اوّاه بسیار آه کننده از بیم خدای تعالی اولات آن گروه مردان اولی القربی
خویشان نزدیک اولوالعزم خداوندان صبر اولی الامر اصحاب فرمان
اولی النهی خردمندان و دانایان اوسط میانگی و برگزیده اوی جای گرفتن
آیب بازگشتن اود گران بار کردن [اه] اهل الکتاب جهودان و ترسایان
اهانت خوار کردن اهواء انداختن و قصد کردن اهجار فحش گفتن اهراع
شتابانیدن اهطاع شتافتن اهلاک هلاک کردن اهلال آواز برداشتن
اهمام غمناک کردن اهتداء راه راست رفتن اهتزاز جنبانیدن

اک اِی اُلک اِیاکَ تُرا اِبن بَجا اَلیما هرجا ایمن سوی دست راست
اَیکه بیشه اَثیم بزه هرمون نحر و کسان بحه ایامی ج ایّد بزو ایّام
غسات بعنها شوم اِیاب بازگشتن اِیتا دادن اِیحا وحی
کردن والهام کردن وسخن بهان گفتن اِیذار بخاینده آیر اقوله تعالی
اَفَرَأَیتُم النّار الَّتی تُورُون آتش برون آوردن از آتش زنه ایصاء اندرز
کردن وفرمودن ایحاد مسبار دان کردن ایفاء وفا کردن و تمام کردن ایلاء
سوگند خوردن ایولبای دادن ایراث میراث دادن ایلاج واندر
آوردن ایقاد آتش افروختن ایصاد بستن در ایثار برگزیدن ایزار
بزه مند کردن ایدن ایجاس بیم در دل افکندن ایتار دیدن
وامر دادن ایغاض شتافتن ازالح در دل افکندن ایساع توانگر شدن
ایضاع شتاباندن ایقاع افکندن ایجاف پویاندن ایساف بخشم
آوردن ایلاف سازواری دادن ایباق هلاک کردن ایثاق استوار بستن
وبند کردن اکاه کردن ایقان بیقین دانستن جنانجهحیم که ای ماند
ایمان که ندون واین کدایند ایهان سست کردن ایلاء سوگند خوردن

ایتمار وایتمان مشورت کردن ایسفاک برکوبیدن **باب الباء**
بابک او ز بینده باب در ابواب ج بابل بابل زمینی است در عراق
باطل ناد رست باس سختی وکارزار و عذاب باتر سختی سخت بئس
سخت بالس سخت درویش بادی پیدا بانی بادونیج بادی الرای در اول
دیدار دل باءَ بِغَضَبٍ مِنَ الله سزاوار شدن بخشم از خدای **بت**
بُرُیدن بَت پاک کردن وانکار کردن را نواندن **بح** سخت
بحث کاویدن بحر دریا بحر وبحور وابحر ج بحیرا زمادن تر کجون بیج
شکم بادی وآخرین نر بودی کو شتر نگاه میندی و رها کردندی تا
خو چر اکند جاناکه خواهد وکسی بروی ننشستی وبار بر وی ننهادندی
بخس کاستن بخع هلاک کردن بُخل وبَخَل بخیلی کردن **بد** بَدا ابتدا
کردن بدیع نو بدیع نو آورده بدع بیابان ودر بیابان رفتن بدو برید
آمدن بدن تن ابدان ج بدنه قربانی که مکه فرستند چون شتر وگاو
و بُدنیج بدنام جا هیست میان مکه ومدینه بدار پیشی گرفتن
بدل بجای چیزی ایستد **بر** بر بیابان نیکوی کردن وراست شدن

بَرّ نیکوکار بُرّ ازیدن بَرّ بیابان براح برات برائت بیزاری بحر دریا و خواب
بَرَد تکرک بقعه برو شدن برقع برقعه روبند برج کوشک و منزل آفتاب و ماه
بروج ج براح آشکارا شدن برقا برقانت برق جرم شدن چشم بوقت
درخشیدن برکا فزونی برهان حجت روشن برزخ بازداشت میان دو
چیز و آنچه میان دنیا و آخرت باشد از وقت مرگ تا روز حشر بزوغ
برآمدن آفتاب و ماه و ستاره بسر ترش خو روی کردن بسط گسترانیدن بسطة
افزونی بساط گسترده فی بسطح [illegible] بسوق دراز شدن
بشر آدمی و روی پوست [illegible] بشارة مژده دادن [illegible] بصر
بصر بینایی ابصار ج بصیر بینا بصیرت بینائی و حجت روشن بصائر ج
بصل پیاز بضع از سه تا ده بضاعة پاره‌ای مال که جدا کنند و بجای فرستند
برای تجارة بطر در شادی [illegible] بطش سخت گرفتن
بطلان باطل شدن بطن شکم بطون ج بطانة دوست و خالص هر چیزی
بطون نهان شدن بعث زنده کردن و برکار داشتن و فرستادن
و پیدا کردن بعل شوی بعول ج بعد دوری بعید دور بعد و بعد هلاک

شدن بعدا آنکه هلاک است و دعوی باد بعد از پس از [illegible] بعض پاره
بعوضة پشه بعیر شتر بغتة ناگاه [illegible] ستم کردن و از
حد گذشتن بغی پلید کار بغا زنا کردن بغل استر بغال ج بغضاء دشمنی
[illegible] بقعة پاره از زمین بقا باقی ماندن بقل تره بقره یک گاو
[illegible] اندرون [illegible] بکر جوان کاو بکم گنگی ابکم گنگ بکم ج بلی
آری بلی کهنه شدن بلاء آزمودن [illegible] یا نعمت بلد شهر و زمین
بلع فرو خوردن بلاغت بلیغ شدن بلوغ رسیدن بلاغ رسانیدن
بلغوا النکاح رسیدند بحال نکاح یعنی بالغ شدند [illegible] بنا
کرده شده چون خیمه و خانه و بنا کردن بنان سر انگشت بنت دختر
بنات ج بنو [illegible] بار گشتن بوار هلاک شدن بهت حیران کردن بهتان
دروغی که آدمی را حیران کند بهیمه چارپایان بهائم ج بهج شاد شدن
بهیج زیبا و با شکوه بهجت خوبی دیدار و شاد شدن بین میان
و پدید آمدن بیّنه حجت روشن بینات ج بیت خانه بیوت ج
بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم برابر کعبه بیان پیدا کردن

و پیدا شدن تبیض خایه مرغ بنیدن بقدرت او ست تبیع خریدن
و فروختن بیعه کلیسای ترسایان بیع ج بئس بد است بئس سختی بتوته
شبگذاشتن بیده هلاک **باب التاء** تابوت صندوق کجون میتی
حرب که هدی از ایشان داشتی تارة یکبار تادیه گذاردن تاویب تسبیح کردن
قوله تعالی یا جبال اوّبی معه و هم بود تاکید استوار کردن تابید بر وصد
کردن تابیر ابر کردن تأسیس بنیاد نهادن تألیف فراهم آوردن تأجیل
مهلت دادن تأویل تفسیر کردن تأثیم بزه نسبت کردن تأذین بانگ نماز
گفتن و آواز دادن تأذن بیاگاهانیدن تأخر باز پس شدن **تب** تباعد
دوری کردن تبجیل بزرگ داشتن تباب هلاک شدن و زیانکار شدن تبرید
سرد کردن تبطیه درنگ کردن تبوّء بر جای دادن تبصر و تبصیر بینا کردن تبعیه
نمودن تبییت شب کاری ساختن و شبیخون کردن تبذیر مال اسراف نفقه
کردن تبریز بیرون آوردن و از همراهان خود در گذشتن تبلیغ رسانیدن
تبتک کوفتن بریدن تبتّل دل از دنیا بریدن تبدیل بدل کردن تبیین پیدا
کردن و پیدا شدن تبرّء بیزار شدن تبوّء جای کردن تبجّح خویشتن بر آمدن

تبدّل بدل کردن تبتّل کار خالص کردن خدا را تبسّم نیم خنده کردن تبیّن
پیدا شدن تتابع با یکدیگر تبع کردن تبارک بزرگوار کردن و بلند شدن
و بابرکت شدن تبارک بزرگ و پاینده و با نیکی بسیار است **تت** تتری
پیاپی تتبیت و تتبیر هلاک کردن تتابع پیاپی شدن **تث** تثریب سرزنش
کردن تثویب بانگ دادن و پیاپی خواندن تثبیت بر جای داشتن تثبیط
سستی کردن تثبّت درنگ کردن تثاقل گرانی کردن **تج** تجره و تجارة بازرگانی
کردن تجنیب دور کردن تجهیز ساز کردن تجمیع گرد کردن تجلیه پیدا کردن
تجنّب دور شدن تجسّس خبر خواستن تجرّع فرو خوردن خشم و اینجا
بدان ماند تجلّی پیدا شدن تجاوره با یکدیگر همسایگی کردن تجاوز در
گذشتن از گناه و بگذشتن از چیزی تجانف میل کردن تجافی یکسو شدن
تح تحت زیر تحبیب دوست گردانیدن تحدیث حدیث کردن تحذیر
ترسانیدن تحریر آزاد کردن تحنیث بزه کردن تحریص بر کاری حریص
گردانیدن تحریق سوختن تحلیق سر ستردن تحصیل گرد کردن و پیدا کردن تحلیل
تحله سوگند را است راست کردن و حلال کردن تحمیل بار بر نهادن تحریم

حرام کردن تحکیم حاکم گردانیدن تحصین استوار کردن تحلید زیور بستن
وکسی را صفت کردن و رها کردن تحیة سلام کردن کسی و زنده گذاشتن تحزیز
فراهم آمدن تحسّس خبر جستن تحرّف بگردیدن تحصّن عفت نمودن
تحرّی صواب جستن تحاور یکدیگر را جواب دادن تحاجّ با یکدیگر حجت آوردن
تخ تخدّد کرفتن تخریب ویران کردن تخسیر زیانکار گردانیدن تخویف ترسانیدن
تخلیق تمام خلق کردن و نشو کردن تخویل پادشاه گردانیدن و خداوند چیزی کردن
تخییل کسی را خیال نمودن و گمان افکندن تخلیه رها کردن تخیّر برگزیدن
تخبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن و دیوانه عقل کردن تخطّف ربودن تخلّف
باز پس ایستادن تخوّف کم کردن و ترسیدن تخلّی خالی شدن تد تدبیر هلاک کردن
تدمیر هلاک کردن تدسیس پنهان کردن و گمنام کردن تدلیه کسی را بحیلت در
کاری افکندن و چیزی بجای فرو گذاشتن تدبّر باندیشه انجام کار در نگریستن
تدثّر جامه بخود پیچیدن در گرفتن تدلّی نزدیک شدن و فرو هشته شدن
تلدّد با یکدیگر خلاف کردن تدارک دریافتن تداین بیکدیگر قرض دادن تذ
تذییع بسیار کشتن تذکره و تذکیر یاد آوردن و پند دادن تذلیل رام کردن

تذکیه

تذکیه گلو بریدن تذکّر یاد آوردن و پند گرفتن تر ترتیب مرادان تربیج
تراب خاک ترائب استخوان سینه تراشح تراوش تغجیر کردن
ترک رها کردن تراقی ج ترکیب چیزی اندر چیزی نشاندن ترهیب ترسانیدن
ترتیل پیدا کردن و فرستادن آیات از پی یکدیگر تردّد آمد شد کردن ترقّب
و ترقّب چشم داشتن تردّی از جای در افتادن و هلاک شدن تراکب
بر هم نشستن تراجع بیکدیگر باز گشتن ترافد یکدیگر رسیدن ترافق با یکدیگر
خشنود شدن تز تزویج زن دادن شوی او شوی دادن زن را تزیین آراسته
کردن تزیین آراستن تزکیه پاک گردانیدن و ستودن تزوّد توشه بر داشتن
تزحزح خویشتن از جای بجنبیدن تزیّل پراکنده شدن تزیّن خویشتن را
بیاراستن تزکّی پاک شدن تزاوج چسپیدن تس تسبیح خدا را پاکی یاد
کردن تسمیه چوب بدیوار نهادن تسعیر و تسجیر آتش افروختن تسخیر بسیار
جادوی کردن و محتاج گردانیدن بطعام و شراب تسخیر رام کردن
تسکیر چشم بستن تسییر راندن تسلیط برگماشتن بیاراستن تسلیم
سلامت دادن و سلام کردن و سپردن تسنیم چشمه ایست در بهشت تسمیه

نام کردن تسویه راست کردن تشوق بدیدار شدن تسنم کوهان داشتن
تسلل از میان مردمان برون آمدن و پنهان شدن تسنه و
تسنی از حال بگشتن تسویر ابر شدن تساقط بیفتادن تساؤل از
یکدیگر پرسیدن ش تشهد معاینه دیدن تشقق شکافته شدن تشاور
مشورت کردن تشابه بیکدیگر مانند شدن ص تصلیب بر دار کردن تصبیح
بامداد آمدن تصییر گردانیدن تصدیع پراکنده کردن و شکافتن
و درد سر رسانیدن تصریف گردانیدن تصدیق راست گوی شدن
تصفیق دست بر هم زدن تصفیه روشن کردن و صافی کردن تصلیه
نماز کردن و درود فرستادن و در آتش در آوردن تصعد و تصاعد ببالا
بالا بر شدن تصدع شکافته و پاره شدن تصدق صدقه دادن
تصدی پیش باز آمدن تصالح با یکدیگر صلح کردن ض تضییف مهمان
فرود آوردن تضییق تنگ کردن و کار تنگ گرفتن تضلیل ضایع گردانیدن
تضرع زاری ط تطویع فرمان بردار گردانیدن تطفیف کم پیمودن تطلیق
طلاق دادن تطریق طریق در کردن تطهر روی شستن تطیر

فال بد گرفتن تطوع عبادتی از فریضه کردن تطوق کردن دیدن تطاول
دراز شدن و گردن کشی کردن ظ تظلیل سایه بان کردن تظاهر
هم پشت شدن ع تعس هلاک شدن تعذیب عذاب کردن
تعقیب باز گشتن و باز گردانیدن و نگاه داشتن و حکم کسی را فسخ کردن
تعبید به بندگی گرفتن تعدید شمردن تعقید سوگند بقصد خوردن
تعزیر یاری کردن قوله تعالی عزرتموهم تعییر ننگ کاری دادن تعجیز
عاجز گردانیدن و درنگ کردن تعزیز عزیز کردن و قوی کردن
تعریض سخن سربسته گفتن تعریف شناسا گردانیدن و بعرفات
ایستادن تعویق باز داشتن تعجیل شتابانیدن و شتافتن در کاری
تعدیل راست کردن تعطیل فرو گذاشتن تعظیم بزرگ داشتن
تعمیه پوشانیدن و کور کردن تعمد آهنگ کردن تعفف عفت نمودن
تعلم آموختن تعدی از حد در گذشتن تعاسر با یکدیگر دشوار گرفتن
تعارف یکدیگر را شناختن تعاون یکدیگر را یاری دادن تعاطی از دست یکدیگر
دادن تعالی بلند شدن غ تغییر از حال بگردانیدن تغلیق بستن در

تعزّز ارجا الکرفانیدن تغیّظ خشم گرفتن تغشّی مجامعت کردن و خویشتن را
بجامه پوشیدن تغابن بریکدیگر غبن آوردن تغامز بایکدیگر بچشم اشارة
کردن التف تفتّح چون شکفتن تفتیح گشاده کردن تفنید بدروغ و خرفی نسبت کردن
تفتیر سست گردانیدن تفجیر آب راندن تفسیر روشن کردن سخن تفکیر اندیشه کردن
تفویض کار بکسی گذاشتن تفریح رسانیدن تفریق و تفرقة پراکنده شدن
تفصیل جدا کردن تفضیل افزونی دادن تفهیم دریابانیدن تفیّؤ باز گشتن
سایه تفسّح فراخ نشستن تفقّد جستن تفجّر روان شدن آب تفطّر
تخا فره شدن تفکّر اندیشه کردن تفرّق پراکنده شدن تفضّل فضل
و رهنک جستن تفقّه دانا شدن تفکّه شگفتی نمودن تفاخر بایکدیگر
فخر کردن التق تقوی پرهیزکاری تقی پرهیزکار تقیّة و تقیة پرهیز کردن تقرّب
نزدیک گردانیدن تقریر بیان کردن تقیّب تقلیب برگردانیدن تقتیر نفقه
بر عیال تنگ کردن تقدیر اندازه کردن تقصیر کوتاهی کردن از چیزی و کوتاه کردن
تقدیس خدای را بپاکی یاد کردن و صفت کردن تقییض بقدر کردن و سبب
ساختن تقطیع پاره پاره کردن تقبیل بسیار کشتن تقلیل اندک گردانیدن

تقدیم

تقدیم و تقدمة پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم بخش کردن
تقویم راست کردن تقرین بایکدیگر نزدیک گردانیدن تقفیة چیزی
از پی چیزی داشتن تقلّب برگشتن تقطّع پاره پاره شدن تقبّل پذیرفتن
تقوّل سخن بر بافتن بر کسی تقابل بایکدیگر هم روی شدن تقاسم با
یکدیگر سوگند خوردن الکف تکذیب بدروغ داشتن تکلیب سگ داری کردن
و سگ را شکار آموختن تکبیر خدای را ببزرگی یاد کردن تکثیر بسیار گردانیدن
تکفیر در گذشتن از گناه و کفارت کردن سوگند و مانند آن تکویر پیچ
چیزی در او پیچیدن و بر هم نهادن کالا تکلیف آنکه چیزی خواستن که او را
رنجی رسد تکفیل بند و فتاری کردن تکمیل تمام کردن تکلیم سخن گفتن
تکریم و تکرمة گرامی داشتن تکرهة دشمن گردانیدن تکبّر گردن کشی کردن
و بزرگوار شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خویشتن چیزی نمودن که
آن نباشد تکاثر بایکدیگر نبرد کردن ببسیاری قوم و مال التل تلك آن
مؤنث تلکما آن دو مؤنث تلکن آن جماعت مؤنث تلقاء برابر و روی او قبل
تلاوة خواندن تلو از پی رفتن تلوید بجنبانیدن تلبّث درنگ کردن

تلطف لطف کردن و در نگرستن تلقف زود فرو خوردن تلظی زبانه
زدن آتش تلقی چیزی از کسی فرا گرفتن و پیش باز شدن تلهی بازی کردن
و خویشتن را مشغول کردن از چیزی تم تلوم یکدیگر را ملامت کردن
تمثل صورت نگاشته تمام تمام شدن تمدید بلند کشیدن تمرغ
هم را به لغزان کردن تمهید گسترانیدن تمییز جدا کردن تمحیص
بی گناه کردن تمزیق دریدن و پراکنده گردانیدن تمهیل زمان دادن
تمکین جای دادن تمنیه در آرزوی چیزی انداختن تمیز از یکدیگر
جدا شدن تمسک چنگ در زدن تمثل مانند چیزی شدن تمتع
برخورداری گرفتن تمطی برخویشتن نازیدن و خرامیدن تمنی آرزو
خواستن تماری بشک شدن و با یکدیگر ستیهیدن تماس بیکدیگر بسودن
ن تنقیب اندر شهرها گشتن تفریق پراکنده کردن تنکر ناشناسا گردیدن
تنزیل فرو فرستادن تنکیل بند بر نهادن تنعیم بناز و نعمت پروردن
تنبیه آگاه گردانیدن تنجیه رهانیدن تنشیه پروردن و بالانیدن
تنور روشن شدن تنقی پاکیزه شدن تنفس دم زدن تنابز

بیکدیگر را

با یکدیگر را به لقب بد خواندن تنزل فرود آمدن تناقص عیب کردن
تناوش گرفتن تنازع با یکدیگر خصومت کردن تناجی با یکدیگر راز
گفتن تناد از یکدیگر رمیدن تنادی آن یکدیگر را آواز دادن تناهی بکرانه
باز داشتن و باز ایستادن و بنهایت چیزی رسیدن و توبه از گناه باز
گشتن توبة نصوحا باز گشتن راست و خالص توبه کتاب موقت
توقیت وقت نهادن توکید استوار کردن توقیر بزرگ داشتن تودیع
بدرود کردن توفیق ساز کار گردانیدن توکیل بکار داشتن و کار بکسی گذاشتن
توهین سست کردن توجیه روی سوی کسی کردن توحید یگانه کردن
توفیه تمام کردن تولیه روی بچیزی آوردن و پشت بگردانیدن و ولایت دادن
توقد افروخته شدن توصل پیوند پیوستن توکل اعتماد کردن توسم
بنشان دانستن توجه روی نهادن توفی تمام ستدن و جان
داشتن تولی برگشتن و با کسی دوست داشتن و بکار کسی قیام نمودن
تواعد یکدیگر را وعده کردن تهدید بسیار شکستن تهجد بیدار بودن
بشب و خفتن تهیه ساختن تیه حیران شدن باب الثاء

ثانی اثنین دو دوم ثالث ثلاثه سیوم سه ثبج میان کوهه ثباو ثبج ثبات ثبوة
استوار شدن ثبر بازداشتن و هلاک کردن ثج ثجیج ریخته شدن آب
ثجاج ریزان ثرثرت خائیدن دار ثعبان مار بزرگ ثعب ثعوب ریخته
شدن ثقل گران ثقلان آدمی و پری ثلث ثالث سه ثلاث سه سه ثلث
سه یک ثلاثه کوه ثم ثمّ آنجا ثمّ حرف عطفست از برای مهلت ثمن
بها ثمان و ثمانیه هشت ثمن هشت یک ثمر میوه ثمرات ج ثنی گردانیدن
دو دو تا کردن ثوب جامه ثیاب ج ثوا و ثوی مقام شدن ثیب
زن شوی کرده ثیبات ج حرف الجیم جار همسایه و زنهار
دهنده جیران و جیره ج جار الجنب همسایه بیگانه جارحه سگ و مرغ
شکاری جوارح ج جابکشته ازاله و ... جانب کرانه جان مار خورد
جابیه حوض کوتاه حوض بزرگ جوابی ج جاریه کنیزک جواری ج جالوت
نام کافریست جاهلیت پیش از آمدن رسول علیه السلام جوار زاری
کردن جبرئیل علیه السلام فرشته ایست که پیغام حضرت ... جبار
گردنکش جبت ... جبه ... جبین پیشانی جباه ج جبث

جاء جبل کوه جبال ج جبل آفریدگان جبلة کوه بسیار جبین
یکسوی پیشانی جباه ج کوه کردن جثم جثوم بر سینه خفتن جثو جثی
بزانو نشستن ج جحد و جحود انکار کردن جحیم آتش بزرگ جد
عظمت جد جدیر سزاوار جدار دیوار جدر ج جدول جوی بکار جدّه
راه در کوه جدد ج جدّه نوشدن جحلة ... جذع شدن جذ
جذو پاره آتش جذا ذیاب پاره جرز زمینی که بروی گیاه نروید
جراد ملخ جرف آبکند جری و جریان رفتن آب جرح خسته
کردن و کسب کردن و طعن در کسی کردن جرم کسب کردن قوله تعالی
لا یجرمنکم شنآن قوم جزء پاره جزیه سرگز یه جز او گذاردن جزی
از کسی و پاداش دادن جزع زاری کردن و ناشکیبائی کردن جسم
جسم و جسد تن جعل و جعل کردانیدن جفاء رود آورد
جفنه کاسه بزرگ جفنات و جفان ج جل جلال و جلاله بزرگ شدن
جلباب چادر جلابیب ج جلد پوست جلود ج جلد تازیانه زدن
جلاء از وطن بیرون رفتن و پیرون کردن جم بسیار جماعه جمعه

ابيت جمل شتر جمال جمالة جمالات جمع جمالة ريسمان كشتى جمالة
ج جميل خوب جمال خوب شدن جمع گرد كردن جماح وجموح سر باز
زدن جمود فسردن جنّ جنّت بهشت و بوستان جنات ج جنين بچه اندر
شكم اجنّه ج جُنّه سپر جِنّ و جنّه پريان جِنّة ديوانگى جنب پهلو في
جنب الله اى في امر الله جُنُب جنابت رسيده و غريب جناح بن جناح
پر و بال اجنحة ج جُند سپاه جنّى چيده جنى چيدن ميوه از درخت جنان
دل جنان شب قوله تعالى فلمّا جنّ عليه الليل جَنَف و جنوف ميل كردن
جَوّ ميان آسمان و زمين است جواد اسب نيك رو و جياد ج جودى
كوهى است بموصل جوار منشآت كشتيها با دبان بركشيده جوف اندرون
شكم و ميان چيزى اجواف ج جَوْب بريدن و قطع كردن مسافت جور
از راه بگشتن و ستم كردن جوس قوله تعالى فجاسوا خلال الديار بدرستى گشتن
براى غارت جوع گرسنگى و گرسنه شدن جهد كوشش جهد رنج
جهان سار جهار آشكارا كردن جهل و جهالت نادان شدن جيد
جيد گردن جيب گريبان جيوب ج جيئة آمدن [illegible]

حاجت نياز حوائج بار وخدمتكار احفاده حفود ج حاصب باد كه
سنگ آرد حاقة قيامت حافرة اول كارى حامى آن شتر نر كه چون
از وى ده فرا كرده شدى او را از كار آزاد كردندى تا خوش كند حبل
رسن و عهد و كتاب حبل الوريد رگ گردن حُبك راههاى
آسمان حبر دانشمند جهودان احبار ج حبر رنگ حبّ دوست
داشتن حبيب دوست حَفِى باز داشتن حَبْط و حبوط باطل
شدن حبر و حبور شادمان كردن حتّى از حروف عاطفه است
حتم واجب كردن حثيث شتابنده حجّة سال حجج ج حجاب پرده حُجُب ج
حجرات حجر سنگ حجارة ج حجر كنار حجور ج حجر حرام
و حجر ديار ثمود موضعى است ميان مدينه و شام حجرا محجورا
ناشايسته باز داشته حجر باز داشتن حج گردن و قصد كردن
حجاج باكسى حجت گفتن حدّ كرانه چيزى حدب بالاحاديث
احاديث ج حديد آهن حديقة بستان ديوار كشيده حدائق ج حدر
حذر سلاح حذر ترسيدن حرّ آزاده حرام الحرام گرفتن حرم ج

حَرَام چیزی وما حرام شد ایچ حرام بات نعرض باز کردن از نفس
و مال و عرض و آنچه نشاید شکستن از حرمات ج حَرْب جنگ حَرْف
کرانه حریق پنهان خورد باد گرم حریق آتش سوزان حَرْث کشت و
کشت کردن حَرَج تنگ دل شدن حَرْد آهنگ کردن حرص آلنده شدن
حوض کذا اخته شدن انا انده حَرْق سوهان زدن و دندان از خشم
بر هم سائیدن حراست پاسبانی کردن و نگاه داشتن حریم مانند چی ونگ
کردن حزب گروه احزاب ج حَزَن و حزن اندوهگین شدن حس
حَشر برانگیختن حشرات بیهانی حشرات ج حسیس آواز نرم حسیبه
کند و مانند حسیب پسندیده و شمار کننده حَسَن و حُسنی نیکوئی
حُسن نیکو و خوب شدن حسبان شمار و تیر ناوک و پنداشتن حُسبان
و حساب شمردن حساب با کسی شمار کردن حسر کند شدن حسر رنجه
کردن حسور رنجه شدن حس کشتن قوله تعالی اذ تحسونهم باذنه الله
تعالی حسم بریدن و داغ کردن حسد بد خواستن حشر برانگیختن
و گرد کردن حصن بنا و جای استوار حصون ج حصر تنگدل

حَصَب هیزم حصور آنکه نزدیک زنان نشود از بهر منع نفس از شهوت
حصاد
حَصر تنگ شدن و در سخن درماندن حصر باز داشتن حصد و
درو کردن حصحصه پیدا شدن حض بر انگیختن حط کلمه کز
بگفتن آن گناه از گوینده برود حطب هیزم حطم شکستن حظ بهره
حظر باز داشتن و حرام کردن حفر مغاکی حفف گرد چیزی درآمدن حفوف
گرد چیزی درآمدن حفد شتافتن در خدمت حفظ نگاه داشتن حق درست
حقب روزگار دراز احقاب ج حقب توده ریگ احقاب ج حکم پاسخی
حکیم درستکار و درست گفتار حکمت گفتار و کردار درست و دانش حکم
حکم کردن و حکمت حل حلال و فرود آمدن حلیم بردبار حلیل زن حلی ج
حلیه پیرایه زنان و دیوی حُلی ج حلم خواب دیدن احلام ج حلقوم نای گلو
حلف سوگند خوردن حلق موی سر بریدن حلال شدن و از حرام
بیرون آمدن حلول فرود آمدن حم کل سیاه حمیت رشک حمیة الجاهلیة
رشک روزگار کافری حمار خر حمر و حمیر ج حمل بار حموله شتران بارکش
حمیم آب گرم و خویشاوند حمد ستودن و ستایش حمل بر داشتن و بار بر

ضادن وباد شکم حَجّی کو مرشدن حنیف برگشتن از ملتهای باطل
حُنَین نام وادی است میان مکه وطایف حجزه نام کاسه حنا بیخ حنث
سوگند شکستن وبزه مند شدن حنذ بیان کردن حنیذ بریان کرده
حنان بخشودن حول سال احوال ج حول گرداگرد وحوالی یار
برگزیده حواری ج حوب گناه حوبة جرب وحوباء ج حوت ماهی
حیتان ج حوذ [illegible] کردن حور باز گشتن وکاسته شدن
حوار کسی با جواب دادن حول گشتن از حالی بحالی حی زنده احیاء ج
حیوة زندگانی حیة مار حیوان جانور [illegible] حیث
حیث اینجا حین هنگام حیله چاره حید [illegible] حیرت
برگشته شدن حیران سرگردان حیص گریختن حیض [illegible] زن
حیف بیداد کردن حیق فرود آمدن بلای مکروه حرف الخا
خال برادر مادر اخوال ج خواله ج خبز نان اخباز ج خبال تباهی
خبا پنهان کردن [illegible] خبو فرو مردن آتش
ختام مهر و پایان کار ختم مهر کردن ختر غدر کردن خدع [illegible]

خِدن دوست پنهان اخدان ج دوستها خدع وخدیعة کسی را فریفتن
خداع یکدیگر را فریفتن خذلان فرو گذاشتن خراب ویران کردن
خردل سپندان خور [illegible] خرطوم بینی خرج وخراج ج خروج بیرون
آمدن آفتاب خرور افتادن [illegible] خرص دروغ گفتن وخرز کردن
خزی خزینه وخزاین ج خزائن ج خزن نگاه داشتن [illegible]
شدن خسو دور شدن خسف بزمین فرو بردن خسوف [illegible]
فرو شدن [illegible] خشب چوب خشب ج خشوع فروتنی کردن
خشیة ترسیدن خصم خصیم [illegible] خصاصة درویشی خصوص خاص
کردن خصف برهم نهادن [illegible] خصام با یکدیگر خصومت کردن
خضر سبز خضرا مثله خضر ج خضد خار از درخت زدن خطم کام
خطام ج خطب کار بزرگ خطوب ج خطا وخطا وخطاء
گناه خطیة مثله خطایا ج خطا خطا کردن خط نوشتن خطاب
با کسی سخن گفتن خطبه خواستگاری کردن زن خطف ربودن خفه
سبک شدن خفت سبک شد خفض فرو نهادن خل خلیل دوست اخلاء

خلة دوستی خالق خوی خلیط انباز خلطاء ج خلف کروهی که در
پی کروهی آینده و فرزندان بد خلفة پس و یکدیگر آینده و شوشه و بجای
چیزی ایستنده خلاق بهره صالح خلیفه آنکه بجای کسی باستد خلفاء
پس آن خلافت ایستادن بجای کسی که پس از وی ایستاده باشد خلاء خلو
خالی شدن و یکتا شدن خلال باکسی دوستی داشتن خلو و تجاوز شدن
خلوص ویژه شدن و جدا شدن خلط آمیختن خلع بیرون کردن جامه
و مانند آن خلق آفریدن و اندازه کردن و دروغ گفتن خم خماس معقنعه
یعنی بجز خمس پنج یک خمط درخت اراک خود فرو نشستن آتش
خن خنزیر خوک خنازیر ج خنس باز پس شدن کان خنوس باز پس شدن
و پنهان شدن خو خوابا... خو خالی شدن و بیفتادن خوض در
کاری شروع کردن و در آب... خوف ترسیدن خون خیانت کردن خی
خیمه زن ... خیرات ج خیر لکم بهتر است از برای شما
خیاط سوزن خیط رشته خیل اسبان خیفه ترس خیانت ج خیبة
بی بهره ماندن حروف الدال دار که ... دار ... دار آی

دیار ج دأب عادت دابة الارض جانوری که چوب خورد ابین شب روز
دأب ... پوستکاری کردن ... دباج ... دحو
کردن ... کفتن ... دخان دود دخل تباهی ... خوار شدن
داخل در آمدن ... ستاره روشن درانج درجه پایگاه ببالا بر دن
درکه پایگاه ... باز داشتن ... دانستن درس و در استخواندن
علم ... شدن ... پنهان کردن ... اصناف ولیف
که ... کشتی را بدان استوار کنند دسج ... خواندن ادعیاج
بعضی ... خواندن ... دفء گرم شدن ... دفء
و ... دفاء و دفاءة گرم شدن دفع باز داشتن دفاع از کسی دفع
کردن ... آب ... دق خرد ... کردن ... دلوک
کشتن ... زوال ... دم خون دماء ج دمع اشک دموع ج
باطل کردن و شکستن ... دمدمه هلاک کردن
کردن ... نزدیک شدن ... دناءة ناکس و خوار شدن
... دهن روغن ادهان ج

دهان ادیم دولة الجردت بدست داد، شود دور دوران گرد
گشتن دوم ودوام همیشه بودن دیر دیر خون بها دیّار هیچکس
دین جزا دادن ذ ذلک ذلک اند ذکر ذلیلا اند و مذکر ذکران جماعت
مذکر ذکر جماعت مونث ذباب مگس نبذ [illegible] واکرد اندن ذبح گلو
بریدن ذره مورچه خورد ذخیره نهفتنیات ج وهذا فتح ذراع
گز ذرا افزیدن ذرو باد دادن ذقن زنخ اذقان ج ذکر یاد کرد
ذکر فذکری یاد کردن الذکر الحکیم قرآن با حکمت ذلول [illegible] ذلیل
نرم [illegible] ذلیل خوار [illegible] خوار شدن ذمة زنهار ذم نکوهیدن
ذنب گناه ذنوب ج ذنوب بهره ذو القرنین نام پادشاهی است ذود
راندن ذوق چشیدن ذهب زر ذهاب رفتن ذهب الله بنورهم
برد خدای روشنای ایشانا ذهول مشغول شدن باب الراء
رأس سر راجل پیاده رجاله رجال ج راعی شبان رعاة ج راکب
اشتر سوار راهب زاهد ترسایان رهبان ج راجفه نفخه نخستین
رادفه نفخه دوم رأف رؤف مهربان رق [illegible] العین بدید [illegible]

رؤیت دیدن ودانستن رب پروردگار ربانی خداشناس
ربانیین وربانیون ج ربیبه دختر زن ربائب ج ربما بتخفیف
وتشدید بسا و اندکا ربع چهار یک رباع چهار چهار ربعه جای [illegible]
رباء افزون ربا افزون شدن و بالا گرفتن ربح سود سود کردن
ربط بستن رتع چرا کردن رتق بستن رجل مرد رجال ج رجل
پای ارجل ج رجز عذاب رجس پلید رجا [illegible] رجا امید داشتن
[illegible] رج جنبانیدن رجع باران و بازگردیدن رجوع ورجعی
بازگشتن رجفان لرزیدن رجم سنگسار کردانیدن [illegible] کردن
رحیق شراب خالص رحل پالان شتر رحال ج [illegible]
[illegible] ارحام ج رحمت ورحم بخشودن رحب فراخ شدن [illegible]
کردن رخا باد نرم ردء یار [illegible] بازگشتن و بازگردانیدن رد [illegible]
هلاک شدن ردف از پی در آمدن و کسی را از پی خود سوار کردن
ردم بند استوار رذل ناکس ارذال ج اراذل ناکسی [illegible] رزق
رزق روزی دادن و روزی رسول پیغمبر فرستاده رسل ج رسالة

بمقام رسالت رتق چاه رتقا ستوار شدن رسوخ استوار شدن

رجع او شدن رشد رشد و رشد بشاه راه راست یافتن رصد رصد استوار

کردن بنا و تنك در یکدیگر آوردن رصد در سوی چشم داشتن و راه

نگاه داشتن رضی و رضوان خشنود شدن پسندیدن رضاعت شیر

خوردن رطب رطب خرما تر رطوبت تر شدن رعب رعب بیم و ترس

رغد بانك ابر رعی چرانیدن و چریدن رغبت ورغب از چیزی کرانیدن

و رغبت در چیزی کردن رغد فراخ عیش شدن رفق رفیق یار رفقا

رفرف بالش و بساط کرانمایه و مرغزار رفث جماع رفات استخوان رفد

عطا رفد عطا دادن و یاری خواستن رفع بر داشتن رق رق پوست که بر

وی خط نویسند رقیم تخته ارزیز که احوال اصحاب کهف بدان نوشته بود رقبه

گردن رقاب ج رقاب بندکان خویش باز خریده از خواجکان خود رقیب

نگاهبان رقوب چشم داشتن رقود خفتگان و خفتن رقم نوشتن

رقی بالا بر شدن رقاء افسون کردن رکب رکن کرانه رکن ارکان رکام ابر بر

یکدیگر رکب اشتر سواران رکوب الحبله نشستن الاشا ید رکاب بستران کردن

نشستن دانستاری رکود ایستادن آب و باد و کشتی رکوع پشت خم

دادن رکون میل کردن رکم بر هم نهادن رکض بپای زدن و دوانیدن

ستور رمم رمیع بزه رماح ج رمان انار رماد خاکستر رمیم استخوان

پوسیده رمز اشارت کردن و پنهان رمی انداختن روح روح جان و وحی

و رحمت و جبرئیل و عیسی پیغمبر علیهم السلام و فرشته که تنها یک صف

باشد و فرشته دیگر یک صف روح آسانی و رحمت و راحت روضه

مرغزار روم روم رومیان روع ترسانیدن رواح شبانگاه رفتن ره

رهط گروه رهن گرو رهان ج رهینة گرو است یعنی موقوفست

بهم شما رهبة و رهب و رهب ترسانیدن رهبانیت یعنی زاهدی

ورزیدن رهق رهق غشی قوله تعالی فزادوهم رهقا ای عظما و قوله

فلا یخاف بخسا ولا رهقا ای ظلما در رسیدن رهو آرمیدن ری

دیدار و نهاد و سیرابی و آب داری ریح باد و بوی و دولت ریحان

روزی و سپر غم ریش و ریاش جامه نیکو ریاش مدیش بمرغ ریع

جای بلند ریاکاری پدید ریا برهم کردن ریب شک و بیك افتادن

ریب المنون حوادث روزگار رین غلبه کردن گناه بر دل و خواب بر چشم

باب الزای زبر نوشته و نام کتاب داود است زبد کف زبره پاره آهن زجر

راندن و منع و بانگ زجاجة آبگینه زحزحه کار باز داشتن و دور

کردن و بالله زحفا بسیار زخرف گوهر که بابو هی سوخته شود

زخرف زر و آرایش زرابی بساط برکشیده

بمانند زرابی ج زرقا کبود چشم زرع کشت کردن و رویانیدن زعم دعوی

کردن زعامة ... زفیر ناله و ... زکا پاک

خر کردن زفیر ... زقوم نام درختیست در دوزخ زکا پاک شدن

و زیاده شدن زکوة ایضا فریضه است دادن زلزال ... زلف پاره از شب

زلفی نزدیکی زلق ... که باشد ... زلم تیر قمار الکم

زلل و ... زمر گروه زمهریر

سرما سخت زنجبیل ... نام چشمه ایست در بهشت زنیم حرامزاده

و نابکار ... زوج ... جفت و گونه ازواج زود

زود زیادت کردن زوال گشتن زهرة آرایش و شکوفه زهد و زهادت

بی رغبت شدن زهوق هلاک شدن زینة آرایش زیت روغن

زیتون ... زیادت زیادت کردن زیدنا یابه افزون کردن و افزون

شدن زیغ و زیغو عدول از حق بجسپیدن باب السین سائبة

بدانست سایه آن شتر که بندند او را رها کردند تا خود چرا کند

بعیر ساحت میان سرای یا درگاه ساحل کرانه دریا سامری نام

مردیست از که در بنی اسرائیل سامره ... ساوت ...

سؤال خواستن سؤال الجواب سبحانه پاکی و دوری از همه عیبها

سبا نام قبیله ایست یمن و نام شهر ایشان است سبب پیوند و نام رسن

سبت شنبه سبات آسایش ... اسباط سبع و سبعه

هفت سبع دده سبیل راه سبلج سب دشنام دادن سبح تصرف کردن

در معیشت ... سبوغ فراخ و تمام شدن سبق پیشی

گرفتن ستر پوشیدن سجل نامه حکم و نام فرشته ایست سجیل

سنگ ... سجدا ... سجور

... سحر ... سحاح

سحر جادوی کردن سحاب ابر سحب کشیدن سحت حرام سخت بست
کردن سخی دو شدن سخط و سخط خشم گرفتن سد بند سد عروق
گذاشته سدر درخت کنار سدس شش یک سدل سلاده سدود ارسند
سر نهانی سرا فراخی و شادی سرافه ریختن سریح سرادق سرا پرده
سرادقات ج سراج چراغ سرب جمع سرکه سرو جوی خرد سرمد همیشه
پیوسته سراب که آب و ارد نیم لعنتنده سربال پیراهن سرابیل ج سری
شب رفتن سرب برون سرح چراگاه شتر سرو سروج جامه شدن سراح
رها کردن سرو ند پوستی و سخن نیکو باندن سرو شادمانی کرده ن
سرقه و سراع شتافتن سرقه دزدی کردن سطوه در میان شدن سطح
بکسترانیدن سطر نوشتن سطر احاکردن و بخشنکفتن سعایت
فروزان سعه فراخ شدن سعید نیک بخت سعد نیک بخت کردانیدن
سعادت نیک بخت شدن سعی کار کردن و دویدن شتاب کردن سعف
سعفه کشتی سفاین و سفن ج سفیه بی خود سفها ج سفاح زنا کردن
سفرن شاتن سفح کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن سفلک شدن بخشن

سقو

سفولغر و شدن سفه و سفاهت نادان و سنجی شدن سقف سقف
آسمان خانه سقوف ج سقار شراب که بوی آب خورانند سقیا آب خورانیدن سقی
آب دادن سقوط افتادن سقم و سقم بیمار شدن سکینه آرام دل
سکن الکا سکون آرمیدن سکین کارد سکاکین ج سکران مست
سکاری ج سکر مستی سکر نبیذ خرما و مویز سکر مست شدن و بستن
آب سکب ریزانیدن آب سکوب ریخته شدن سکوت خاموش شدن
سلطان حجت روشن سلم آشتی و سلماق سلم نردبان سلالیم
سلوی و سخ سلالة انجه از چیزی بیرون کشند چون آب منی سلاسل
سلسله زنجیر سلاسل ج سلسبیل آب خوش گوارنده سلاح ساز
جنگ سلب بودن سلخ پوست باز کردن و بیرون آمدن و بیرون آوردن
چیزی از چیزی سلوف بگذشتن سلق زبان آوری کردن سلک
آوردن چیزی در چیزی سلوک راه سپردن سما سماء آسمان سموات ج
سمالاسما سم سوراخ سم نام سمع شنوایی اسماع ج سموم باد گرم
سام افسانه کردن سمین فربه سمان ج سمن فربه شدن سمو بانگ کردن

وغافل شدن ومرده کانش سنبل وشی سنبل خوشه گندم وماننده آن
سن دندان سنان اره ال بکره اینده ونعاوف بادن سنه سال وقحط
سنگ غنودن وخواب سبک سند دعوی نهاد سوا یکسان سوی راست
وتمام سوی همواره سوء بدی وغمگین کردن سوءة عورت سواک
ارکله بد سواد دست ورعن آسوریج اساوره ج سوره پاره از قرآن سوق
نعه سوق بازار اسواق ج سوط تازیانه سولع نام بتی است که از قوم نوح
باز مانده وعرب از اجیر متیبنی سوخ آسان بگلو فرو شدن وکوراب بودن
سوق راندن سؤال خواستن سوم ریخ رسانیدن سهل زمین نرم وآ
غافل شدن سی ستد مهر یمانشان سیاره کاروان سینه بدی سیل
ف سیلان رفتن آب سیره رفتار سیر رفتن سیاحت صیفان رفتن
[illegible] بکاشتن شدن **باب الشين** شان کار شاکله خوی
شاعر وقافیه گوی شاطی کرانه رود شوالحج شتی پراکنده شتان
شجر درخت اشجار ج شجر وشجور اختلاف افتادن شحم پیه شحوم ج
شحیح بخیل اشحه واشحاح ج شخ جبلی کردن شخص برکردن وماندن

شخوص از جای بجائی شدن وچشم پهن باز ماندن شر شری
وشراخر بدن وفروختن شرب خوردن آب شراب آشامیدنی شرب
آشامیدن شرح گشاده کردن شرخ جند شرطشان اشراط ج شرع
پدید کردن شروع در آب درآمدن ودر کاری شدن شرعا بکنار آب
آیندگان شرع نهادن دین شرقا جانبی سوی آفتاب برآمدن شرکا
شرکاء ج شرکت انباز شدن شرذمه گروه اندک شط شطا اقلاب
کنت شطر سوی ونیم شطط از حد درگذشتن ودوری شعب
شعب قبیله بزرگ شعوب ج شعبه شاخ شعب ج شعر بن [illegible]
اشعار ج شعیره عبادتگاه وهو چیزی که اوراشان طاعت کنند
شعائر ج شعری نام ستاره ایست که بعض اعراب آن را پرستندی شعف
وانسان شغف شیفته کردانیدن شعف دوستی بمیان دل رسانیدن
شغل مشغول کردن شفا کرانه شفا شفا دادن شفه لب شفع
جفت شفق سرخی که پس از فرو شدن آفتاب پدید آید سوی
مغرب شفاعت خواهش کردن شقه سفر دور شقی دشواری شقی

رخ پسنده شقاوت بدبخت شدن شقار رخنه شدن شقاق با
یکدیگر خلاف کردن شک شک بگمان افتادن شکل مانند اشکال ج
شکر و شکور سپاس داری کردن شکایت گله کردن و نالیدن شمس
شمس آفتاب شمال دست چپ شموخ بلند شدن شان دشمن داشتن
شوی شوی کران یعنی دست پای و بوهت و مرشوری شرر رت شواظ
زبانه آتش شوکت تیزی و سلاح شوب آمیختن شهب شهاب ستاره روشن
شهوات آرزو و شهوت لفظ فرد شهید گواه و حاضر و کشته در راه خدای
شهداء ج شهادت گواهی دادن شهود حاضر آمدن شهر ماه شهور ج اشهر
شهیق بانگ خر کردن شیب شیب سفید موی مرد مفرده اشیب ج شیخ ج
اشیاخ شیب سفید شدن موی شیمه نشان شیخ پیر مرد شید گچ شید
گچ کردن نام و بلند افراشتن شیعه گروه شیع ج شیوع آشکارا کردن
شیئی بیان کردن باب الصاد صاحب یار اصحاب ج باب
یار سفر یا همراه یا نزدیک علم آموختن صابی آنکه از دینی بدینی شود صابئون
و صابئین ج صاخه قیامت صاعقه بار آتش هلاک کند مکانا صحاری فرود

آبد

ایلیا بانگ سخت از صاعقه صبح سفیده دم صباح بامداد صبغ نان
خورش صبغه دین صبی کودک صبیان ج صب ریختن صبر شکیبائی
کردن صبو و صبوة میل کردن دل بکسی صحف کاسه پهن صحاف ج
صحیفه صحف ج کردن صلد صدر سینه صدور ج صدف و صدف کاندکوه
صدیق دوست اصدقاء ج صدیق سخت راستگوی صدقه کاوین
صدقات ج صدید زرد آب و بانگ کردن صد برگرداندن صلهٔ
برگشتن صدع شکافتن و کیاه و شکافتن و فرمان بجای آوردن صدف
گفتن صدق راست گفتن و راست کردن صرح صرصر سخت صرصر
باد سخت سرد صره بانگ صرح کوشک بلند صریخ فریاد رس صراط راه
راست صرع افکندن صرف گردانیدن صرم از کسی بریدن و بریدن
بار خرما و درودن کشت صریم بریده درود صعد سخت دشوار
صعود عقبه دشوار صعید روی زمین صعود بالا بر شدن صحو
بیهوش شدن صغر خورد صغار خوار شدن صغی بچسپیدن
صف رسته صفصف زمین هامون دزم صفا سنگ خاران

ونام کوهی است بمکه صفوان سنک صاف ولغزان صفد بند اصفاد ج
صفد نشان دادن صفح درکذشتن از کناه واعراض کردن از کسی یا
از چیزی صفرة زرد شدن صفر سیاهی که بزردی مایل باشد مرده
اصفر یقال رجل اصفر وامرأة صفراء صفن بر سه دست وپای ایستادن اسب
در یک ساعت ... چهارم صافنات ج صلت زدن وکوفتن وعمل کردن صلب
پشت اصلاب ج صلب بردار کردن صلح آشتی صلد سنک سخت صلصال
صلصال کل خشک صلی در آتش در آوردن صلی وصلی سوختن شدن با
وکم شدن صلام وصلوح نیکو شدن صمد بناه نیاز بندان صمت
خاموش بودن صمم کری وکر شدن اصم کر صنو صنوبر درخت
کرانند وکران یک نوع باشد صنوان صنع کار کردن صواب درست
ودرست آمدن صوامع ج صومعه بمانرو جایی است که جای عبادت صوج
صوف پشم کوسفند اصواف ج صورة پیکر صورتها ... اسرافیل دمیدن
دم صوتوچسبانیدن وپاره پاره کردن صوم روزه داشتن صهر داماد
وخسر وقرابت بسبب نکاح صهر کداختن صیب باران باینده

باران صیب قلعه وجنک خروس وشاخ کاو صیاصی ج صیف
تابستان صید شکاری وشکار کردن صیرورة کشتن صیر بچسبانیدن
وپاره پاره کردن صیام روزه داشتن باب الضاد ضان
میش ضحیح صحیح آواز نفس اسب دوندن در وقت دویدن ضحی ضحی وضحوح
هلو روزان بر آمدن ضحی ضحی وضحو چاشتکاه ضحی آفتاب آمدن وخوشی
کرفتن ضحک خنده کردن ضد نا همتا ومخالف چیز اضداد ج ضریح
خار خشک نعره دار ضرر کزند ضرة بدحالی وتنکی ضر کزند رسانیدن
ضرار بکدیکر کزند رسانیدن ضرب زدن وزدن وبدید کردن ضعف
مانند دو چندان ضعف سست شدن ضغث خواب آشفته وسته
کیاه اضغاث ج ضغن کینه اضغان ج ضفادع جمع ضفدع ضلال
وضلالة کمراه شدن ضم فراهم آوردن ضمور باریک میان شدن ضمن
ضمن تنک ضنین بخیل ضیاء روشنی ضیف مهمان ضیر کزند رسانیدن
ضیر جور کردن ونقصان کردن ضیزی کم وکژ ضیق تنک شدن باب الطا
طارق ستاره صبح طامة قیامت طایفه کروه طوایف ج وصیرطاقت

توانا في طاغوت هر چه از ان پرستند بجز خدای طالوت نام ملکی است
طائر مرغ طرح طبق تر الطباق ج طبخ پختن کردن طرق تانه طراوت
تازه شدن طرح افکندن طرف کناره اطراف ج طرف چشم چشم بر هم
زدن طرق چوب زدن پشم و بنیه طراوة تازگی و همای مختلف
طحن جو طلوع [illegible] طلسم [illegible] طول [illegible] طعام خوردنی
اطعمه ج طعم خوردن طعن عیب کردن و نیزه زدن طغیان از حد
درگذشتن طفل کودک خرد اطفال ج طفق [illegible] ایستادن طل باران نرم
و خورده قطره طلح درخت موز طلع شکوفه درخت خرما طلوع بر آمدن
آفتاب و مانند آن طلب جستن طلاق رها کردن زنان را طمع [illegible]
غلبه کردن طمث مجامعت کردن طمس ناپیدا کردن طموس ناپیدا شدن
طمع طمع کردن طوی نام وادی است طود کوه بزرگ [illegible] طوبی
[illegible] اطوار ج طوف [illegible] طوع فرمان برداری کردن
طوف طواف کردن برگشتن طول دراز [illegible] طول درازی فراخ
دستی طوفان آب باران که همه جا برسد طه ای محمد طهر و طهارت

پاک شدن طیب طیب و طیبة حلال پاک و خوش طیبات ج طیب
خوش شدن و پاک شدن خوش بوی شدن طین گل طرات و طرة
پدید آمدن [illegible] نو بودن باب الظاء ظفر ناخن اظفار ج ظعن
ظعن از جایی بجایی شدن ظل سایه ظلیل سایه دار [illegible] دایم ظلة
سایه بان ظلمات [illegible] ظلم ستم کردن ظمأ تشنه شدن ظمآن
تشنه ظن گمان بردن و بدل [illegible] ظنین تهمت زده ظهر
پشت ظهیر هم پشت ظهری پس پشت انداخته ظهیرة وقت نماز پیشین و گرمگاه
ظهور آشکارا شدن و دست یافتن و بر جای بلند شدن باب العین عالمین
عالم این جهان و آن جهان و هر چه آفریده است اندر آن عالمین جهانها
عام سال اعوام ج عارض ابر [illegible] افکند و نباید عاصف
باد سخت عبد بنده عباد ج عبادت پرستیدن عبد و عبد خشم
گرفتن [illegible] داشتن عبرة [illegible] عبور بگذشتن عبارة
بیان کردن خواب [illegible] عبث بازی کردن عبقری جامها
[illegible] عبوس روی ترش کردن عتید حاضر عتیق [illegible] عتق

کوهری شدن وبیك نزار شدن عقاقت کمتر شدن عقلة بحث
خوی عقل بد رشتی برکشیدن عنق ازجنه برکذشتن ع عنترة وعنبر
دیده ور شدن عتی تباهی عوت کردن ع عجب شکفت داشتن عجز بی دخت
اعجاز عجوز پیر زن عجز ناتوان شدن عجف الامر عجاج عجل کوساله
عجولة شتابنده عجل وعجلة شتافتن ع عذرة وعدة کردن عدو
کرانه عدوان بیداد کردن عدو دشمن عد ودویدن عدو حجی
عدل مانند از غیر جنس وداد کردن وبرابر کردن عدن بجای مقیم
ایستادن ع عذب خوش عذاب شکنجه ع عراة برهنکان عرب تازی
زبان عرب بد شدن دوست عرب ج عرو نزدیك کسی آمدن عرو
کوشه جوال ومانند آن عری برهنه شدن عرش ایوان وتخت وبنا
کردن عرض کاه عروض ج عرض پهنا وعرض کردن عریض پهن یعنی بسیار
وهمیشه عرض ساز کار وانجه پیش کار بیحد آید ومانع شود عرجون چوب
خوشه خرما عروج ببالا بر شدن عرفان شناختن عرفات نام موضعی
بحرم بند ابیه عوش دشتی ع عزیز همتا عزه وعزت نایافت و

سخت

سخت نایافت اعزة ج العزة بالاثم حمیت بکر عزی نام درختیت
که بنی غطفان او را پرستندی عزة کروه عزین ج عزل جدا کردن و
معزول کردن عزم وعزیمت آهنگ کاری کردن ع عسی شاید بود عسل انکبین
عسرة دشواری وتنگی عسر وعسرة دشوار شدن عسعسة تاریك شدن
شب وپشت بدادن آن ونزدیك آمدن آن ع عشیرة خویشان نزدیك عشراء
شتر ده ماه آبستن عشار ج عشی وعشا شبانگاه عشا وعشو
اعراض کردن ع عصا چوب دستی عصی ج عصیان نافرمانی کردن
عصیب سخت دشوار عصبة گروه از ده تا چهل عصمة نگاه داشتن
عصر روزگار ونماز دیگر عصر فشردن ونیاره کردن عصف برك کشت
عصوف سخت وزیدن باد ع عض گزیدن عضد دیغ وپاره از چیزی
عضین پاره پاره عضد بازو یار عضل ران قوی کردن وبازداشتن
ع عطف جانب اعطاف ج عطاء بخشیدن عظیم بزرگ عظم استخوان
عظام ج ع عفو گناه از کسی درگذاشتن وافزونی عفو بسیار شدن عفریت
دیو ستنبه ع عقب پاشنه اعقاب ج عقبة گریوه یعنی بلند وسخت عقوبات

سر انجام عقده گره و بستگی عقد بستن گره و پیمان و بقصد سوگند خوردن
عقود جمع عقرب کژدم عقر پی بریدن و ریش کردن و نازاینده شدن عقل دانستن
و خردمند شدن عقیم نازاینده و بادی منفوت عکف باز داشتن عکف
بجر ... و مقیم شدن علی بر علی بر کسی ... علامت بدان
علم کوه و نشان اعلام ج علامت نشان اعلام ج اعلام ج علیم دانستن
علم دانستن علاقه خون بسته عم ارجمند برادر پدر اعمام و عمومه ج عمه
خواهر پدر عمات ج عمده عمود ستان اعمده و عمد و عمد ج عمر زندگانی
عمارت آباد او آباد کردن عماد عمد شدن و زرف شدن عمل کار کردن و
کار عمه سرگشته شدن عمی کور شدن اعمی کور عمی ج عمی نابینا و کور دل شدن
عنب انگور عنکبوت کارتنه عنت در کار رنج و شوار افتادن و رنج مند
شدن عند نزد و پیش عند دستاره کش عنو دستاره کردن عنو و رنج کردن
و اسیر کشتن عوج کژی زمان و مانند آن عوج باز کشتن عوذ پناه جستن
باز بو شدن عول امید کردن و جور کردن عوان کار و میانه در میان عهد
عهد پیمان و نهار و وصیت کردن عهن پشم رنگین عین چشمه و چشم

عیون و اعین ج عیر کاروان عیله درویش شدن عیی درماندن
باب الغین غار سوراخ در کوه غاشیه پوشش و قیامت
غایط قضاء حاجت و زمین پست غاسق شب تاریک غبره گرد غبی
بکند شدن و باقی ماندن غدر با غدا جاشتی غدق با مداد کردن
با مدادی غدف است بسیار غراب کلاغ غربیب سیاه غرابیب ج
غروب غایب شدن غرور فریفتن غر فریبنده غرب و خانه بالا
غرف غرفه شدن غرام لازم غرم تاوان دادن غزل ریسمان رشتن
غز و قصد بشمن کردن و کارزار کشتن غسق تاریکی شب تاریک شدن
آن غساق خون و ریم دوزخیان غسلین آنچه بپالاید از اندام دوزخیان
غسل شستن غشاوه پوشش غصه آنچه در گلو مانند غصص طعام
در گلو ماندن بستم شدن غضب خشم گرفتن غض خشم فرو خوابانیدن
و آواز فرو داشتن غطا پوشش اغطیه ج غفله غفول غافل شدن
غل کینه غل بند دست و گردن اغلال ج غل دست با گردن بستن
غلول خیانت در غنیمت کردن غلب بوستانهای بسیار درخت

غلب و غلبه غلبه کردن غلظ سطبر غلیظ القلب سطبر دل غلاظة درشتی
کردن غلام بنام و پوشش غلف ج غلام کودک غلو از حد در گذشتن
غلی و غلیان جوشش غم غمام ابری که آفاق را بپوشاند غمة سختی غمرات ج
غمته الله غم غمگین کردن و پوشیده شدن غنی بی‌نیاز اغنیا ج غنی غنیة
مقیم شدن غنم گوسفند اغنام ج غنم غنیمت یافتن غوص در بن آب فرو
شدن غول هلاک کردن غوایت گمراه شدن غی گمراهی و نام وادیست
در دوزخ غیب ناپیدا غیابت تاریکی غیث باران باریدن و باران غیر جز غیر
یا غیر ستم کننده و دیگر غیض کم کردن غیظ خشم آوردن باب الفاء
فئة گروه فانوس ... مانند آن فؤاد دل افئدة ج
فارض پیر گاو فاکهه میوه فواکه ج فاقره کار سخت بزرگ که بشکند مهرهٔ پشت را
فتی مرد جوان و بنده فتیة و فتیان ج فتاة زن جوان و کنیزک فتیات ج
فتیل آنچه در میان شکاف خرما بود و آن چیزی که در میان انگشت بر هم مالی
شود فتح گشادن فتور سست شدن فتق گشادن فتنة آزمودن فتی سخن
و سخن افکندن فجر بامداد فجور بی‌سامانی کردن و دروغ گفتن فجوة

فراخی

فراخی میان دو کوه فج راه فراخ فجاج ج فحشاء معصیت زشت
فخر نازیدن فخور نازنده فخار سفال فدیه بدل فدا کسی را از اسیر باز
خریدن فردوس بستان و بهترین جای در بهشت فرات خوش ترین آب
فرث سرگین شکنبه فرش انگستردن خود فراش پروانه فراش بستر فرج تنها
فرادی تنها یک یک فرج اندوه باز بردن و شکافتن فرح شاد شدن
فرار گریختن فرط پشیمانی و از حد درگذشتن فرط شتافتن و بر کسی تعدی
کردن فرع شاخ فراغ پرداختن و تهی شدن فرق پاره جدا شده فرق
جدا کردن فرقان جدا کردن میان حق و باطل و جدا کننده میان
هر دو فریق گروه فرق ترسیدن فره تیز رونده و شادکام شدن فراهه
سخت زیرک شدن و نیکو رو شدن ... فری بزرگ و شگفت فرعون
نام کافر عاصی فزع بیم و ترسیدن فساد و فسو تباه شدن فسح جای
فراخ کردن فسق و فسوق از فرمان خدا بیرون آمدن فشل بددل شدن
فصاحت گشاده زبان شدن فصل جدا کردن فصول جدا شدن
فصال از شیر باز کردن فصل الخطاب پیدا کردن سخن و جدا کردن

فضیله دو دمان فض فضل بسیم فضل نیکویی وافزونی فضیحه رسوا کردن
ف فطرة آفرینش فطر آفریدن وشکافتن فطام دست خوری فطافط دریغت
خوی شدن فحل کار افعال ج فعل کردار فعل کار کردن ف فقد گم
شده را جستن فقر درویشی وپشت کمی شکستن فقر درویشی فقراج فقوج
سخت بسته شدن فقه دریافتن فک وفکاک آزاد کردن وبهم شکستن
ودهن باز شدن فکاهه خوش منش شدن فل فلک کشتی فلق شرح ایلالسیح
فلق سپیده دم فلق شکافتن فلم یبن جزا فلا اقتحم العقبه یک شیخ
ومعنی آن بالا فم دهان فما اصبرهم علی النار چه شکیبا اند بر آتش ف فنن
شاخ افنان ج فنا نیست شدن فوق زبر فوم گندم ومیره فور وفوران
برجوشیدن فوز پیروزی یافتن فی فیض بسیار شدن آب وفیض آن
فی معزله ذکر فی ایام معدودات روزهای شمرده وآن سه روز
تشریق است پس عید قربان باب القاف قاب قوسین
مقدار دو کمان قاع زمین راست وقاع هموار قارون نام کافریست قارعه
قیامت ومعنی قانته قاصد قاصد قاصده بنیاد دیوار

قواعد ج قاعده نشسته از حیض وزادن قواعد ج قبح نفرین کردن
وازنیکی دور کردن قبس پاره آتش قبض بچنگ گرفتن وتنگ کردن قبل روی
قُبُل پیش وبرابر واقبال راقبالک پیش از تو قبله سجده گاه قبول پذیرفتن
قبیله گروهی مردم از یک پدر قبایل ج قترگرد سیاه قتور بخیل قتر نفقه بر
عیال تنگ کردن قتل کشتن قتیل کشته قتلی ج قتال با یکدیگر کارزار کردن
قد قدید پهنی قلد توانا قدرت توانایی وتوانا شدن قدر اندازه واندازه
کردن قدر دیگ قدور ج قده گروهی نه همه راجداکرده از گروهی دیگر قداح ج
قدح آتش زدن ودر کاری خلل کردن قدر وقدوس پاکی قدم در پیشه
وکهن شدن قدم پیش پای قدم صدق کردار نیک پیش فرستاده قدوم
در پیش رفتن قدد راندن وبریدن قد قذف انداختن ودشنام دادن
قر قراءن بر قربان ایخو نکشتن تقرب جوییدن بخدای تعالی قربی خویشی قربی
نمازی قرقو واقراو قرح وقروح خستگی قرة وقرور روشن چشم شدن
قرار جا گاه قرد بوزینه قرده ج قریش نام قبیله ایست قریه کی قرود وقریح قرطیس
نام قرطوس قرطاس کاغذ قراطیس ج قرع کوفتن قرین همسر ق قسطاس قپان

قسطاد قسط بیداد کردن قبس واتهند تو سایان قبیس و ن ج
قسی وقساوت سخت دل شدن قسو سخت شدن قسوه سپروت بو
اندازان قسم وقسمت بخشش کردن قص وقصص بر گفتن قصاص کردنه
یکی را کشتن ماننداین بخود ادباشی باز ستدن قصر کوتاه شدن وکوتاه کردن
قصور کوتاه شدن قصوی دور شدن قصد آهنگ کردن
ومیانه کردن قصف شکستن قصم شکستن وهلاک کردن ق قضا حکم کردن
وگذاردن وتمام کردن ومحکم کردن ق قط نام ونصیب قطف بار درخت
قطرس کداغیر وقفل کدانچه بند اقطاع قطیعه بوستلها زمین قطران
طلایی کر بران شتر کنند مالند قطع بریدن قطعه پاره از چیزی قطع جقود
نشاندن ق قفل اقفال ج قفو قفو از پی رفتن قلب اقلوب ج قلب واژگونه
کردن قلیل اندک قلة اندک شدن قلم خامه تراشیده اقلام ج قلی
دشمن داشتن قلاده کردن قلاید ج قمر ماه قمل شپش قمیص پیراهن
قمطریر سخت ق قنو خوشه خرما اقنا ج قنوت فرمان برداری
کردن و در نماز دعا خواندن قنوط نومید شدن قنوع خواستن

قناعت خرسند شدن قنطار پوست گاو پر از زر یا سیم قنطره پل
هم نهادن قوت روزی اقوات ج قوت بنیرومند شدن قول
گفتن وگفتار اقوال ج اقاویل ج قوام راست و برابر قوم گروه مردان
قوم بیاس ق قهر خوار کردن ق قیوم پاینده قیم راست قیام
برخاستن و ایستادن قیل گفتار قیلوله نیمروز خفتن باب الکاف
کاس کاس قدح با شراب کؤس ج کافور مرد نام چشمه ایست در بهشت
کب کب بر وی در افکندن وهلاک کردن کبد کبد ج وسختی معیشت کبکبه
نگونسار کردن کباره بزرگ شدن کبر بزرگی کبیر بزرگ کبریا بزرگواری
کبره گران ودشوار وگناه بزرگ کتب کتاب نوشتن وبنده را باز بلد فروختن
کتم وکتمان پوشیدن راز وپنهان کردن چیزی کثرت بسیار شدن کثیر
بسیار کثیب توده ریگ کدح کار کردن کذب وکذب دروغ گفتن کر
باز گردانیدن کرة یکبار باز گردانیدن کرب اندوه سختی واندوهی که خبر
کند کره می سند کرم نیکو شدن کره وکراهیت وکراهة دشوار شدن
کسب چیزی بمشقت پیدا کردن کساد ناروا شدن کسف پاره آسمان

کسوة پوشش کسل کاهل شدن کسلان کاهل کسلی و کسالی ج
کشط باز بردن چیزی از چیزی کشف وا بردن اندوه و رنج کظم
خشم فرو خوردن کعب کعب برآمد کعاب و کعوب ج کعوب نار
پستان شدن زن کف پنجه و باز داشتن و باز ایستادن کفو مانند
کفت فراهم آوردن کفات فراهم آینده کفر ناگرویدن کفر و کفور و کفران
ناسپاسی کردن کفل بهره کفالة پذیرفتاری کردن کفایت بسنده کردن
کل همه کلمه سخن کلمات ج کلم خسته کردن کلب سگ کلاب ج کلالة
دعیا الکلالة کلوح روی ترش کردن کلاءة نگاه داشتن
کلالة میراث خوار جز مادر و پدر و فرزندان کم چند و بسیار کم غلاف
شکوفه اکمام ج کمال تمام شدن کن نگاه داشتن و پوشش اکنان ج
اکنه ج کنود ناسپاس کنوس قوله تعالی الجوار الکنس در آشیان شدن آهو
کوب کوزه بی دسته اکواب ج کوکب ستاره و ماه و خورشید کواکب ج
کوثر نیکی بسیار و نام جویست در بهشت کودة و مکادة نزدیک بودن
بکاری از برای ترجیح کردن دران کون بودن کهل مرد نه پیر و نه جوان

کهف

کهف شکاف در کوه کهانة اختر گوی شدن کی داغ کردن کید بد
سگالیدن کیف چون کینونة بودن

باب اللام

لا نه لا عائد نگذارنده از سد رمق لا جرم حقا لات بت مناص
بت هنگام گریز لا مرحبا بعد فراخی مبادا ایشان را لات نام بتی
که ثقیف آن را پرستندی لب مغز خرد الباب ج لبث درنگ کردن
لبس پوشانیدن چیزی با چیزی لبد کوهان انبوه کننده
و بسیار بر هم نهاده لبوس پوشش و زره لبن شیر البان ج لجی با
تغ لجاج و لجاجة ستیهیدن لحم گوشت لحوق و لحاق
دریافتن لدی و لدن نزدیک لذة و لذاذة مزه یافتن لزوب
بر چسبیده شدن لزام با کسی یا جا پیوسته بودن لطیف
کننده و دوبینی لظی زبانه آتش و نام درکه ایست در دوزخ لعب
بازی کردن لعمرک بجان تو سوگند کردن لعنة و لعن نفرین کردن
و از صورت بگردانیدن لغو ناز جام لغوب مانده شدن لفت گردانیدن
لفیف آمیخته بیکدیگر لغو سخن لفظ گفتن از دهن بیفکندن

لق

لقمان نام مردیست بسیار حکمت لقاء دیدن و رسیدن لقاح آبستن

شتر لطیف نرم نغز و خوب بودن لکز لکد کردن لما هنوز لم چرا نخورد

لمح نگریستن و درخشیدن لمز عیب کردن لمزه عیب کننده لمس بپسودن

و مجامعت کردن لهب زبانه آتش لهف و لهفات زبان بیرون کردن

سگ از تشنگی یا مانندگی لهو بازی کردن لو اگر لولا اگر نه لوح تختهٔ

الواح جمع لوح رنگ بگردانیدن لواذ در پس یکدیگر پنهان شدن لولو

مروارید لاطع لوامع بلغمای کد رخشان زیاستن کد لوم سرزنش کردن

لون رنگ کردن لی سر پیچانیدن و بگردانیدن زبان در دهن لین نرم

ولیان نرم شدن لینه درخت خرما جمع و برف لینت کردن

لیث کابلی لیسع نام پیغمبریست لیله القدر شب لیز لنگره نگارها

باب المیم ماچه ماند ماء آب میاه جمع مال خداوند مار و ستمرزنه

نکوتر ساز او مخند در جاه بایا مال خواسته مانند صد مآب جای باز

گشتن ماربه حاجت مابیج مانند خان ماسترموا زنه یارگرکرده

مارج زبانه آتش بی دود ما ردو دیو ستمزه یعنی بغایت بلند رسیده

ومعنا دگشت ماجوج گروهی تباه کار است ماعون تماش خانه

چون دیگ و تبر و مانند آن مبر مبارک برکت کرده مبرت نیکویی کردن

ورا است شدن مباشرت جماع کردن مباعده دور کردن مبایعت

با کسی بیعت کردن مت متاع برخورداری متاب از گناه برگشتن متانة

استوار شدن متربه درویشی متلث ذوالعقد تریج مثل داستان مثل

مانند مثل عقوبت مثلات جمع مثنی دو دو و مثقال هم سنگ چیزی

مثوبة پاداش نیکی مثابت جای بازگشتن مج مجد بزرگوار شدن

مجوس مغ مجوس مجادله باکسی پیکار کردن مجاوزه گذشتن مجامع

انکار کردن مجاهده کوشش کردن و باکسی کارزار کردن محبة

محبت دوست داشتن محل جای خود محیض حیض نماز شدن

محق نیست کردن و بکاستن محو ستردن محال باکسی مکر کردن محسبه

پنداشتن محراب جای امام در مسجد محصنات زنان آزاد محاربه

باکسی جنگ کردن محافظت نگاه داشتن کردن محاده خلاف کردن

محالت باکسی دوستی داشتن مخ مخمصه گرسنگی مخیط سوزن مخلقه

صورت بستن ... مساوی کردن از نقصان و عیب شمر
شکافتن مخاض درزادن مخافة ترسیدن مخافة توم خواندن مخاصمة
یکدیگر فریفتن مخاصمة با یکدیگر خصومت کردن مخالطة با یکدیگر آمیختن
مخاطبة با کسی سخن گفتن مخالفة با کسی خلاف کردن مُدکیة
وافزون کردن مداد سیاهی دوات مدخل جای در آمدن مُدخل جای
در آمدن مد راه بالان برنان ونگریستن مداهنة از کسی ... کردن
مذلّة خوار شدن مرة یکبار مرافق ج مرفق مرهم مرهت زن مروه نام
کوهی است بمکه مرة ... مروة ... مرفق آرنج ومنفعت مرافق ج
مرصد ... راه مراح ... مریخ ... مرجان ...
مروارید خرد مرض بیماری مرجع بازگشتن مرحمة بخشودن مردود
باز ... شدن وعادت کردن ... مکاشفة ... ظاهر شدن
مزی ... کردن ... شدن مزح ... گشادن مزح
شدن مزی ... با کسی ... دیدار مردم
کردن مراعات گوش داشتن مرابطة ... مقیم شدن مراعاة از کسی

بریدن و کسی را بخشم آوردن مراودة کاری از کسی درخواستن مَزَج
آمیزش مزجاة ناقص یعنی اندک مُزن ابر سفید مسجد ... مسکن
جای آرام مساکن ج مسکین بیچاره مساکین ج مسکنة بیچارگی مِسک
مُشک مسلیف سخت ... مُسلم سلامت داده از عیب یا انگار مسخره
کردن کسی را درخواستن وبرسیدن مسّ بسودن و ... بسیار یکدیگر را
بسودن مسح مالیدن مَسخ از صورت آدمی بگردانیدن مساعدة ... کردن
کردن مسامحة با کسی ... مسار ... شتافتن مساهمة با کسی
قرعه زدن مشرق جای بر آمدن آفتاب مشارق مغرب ...
... که کنار ... دیوار مشامة سوی دست چپ مشیدة
استوار و بلند برآورده مشیخ ... مشی رفتن مشیّة خواستن
مشقة دشواری ... مشاقة با یکدیگر خلاف کردن
مشارکة با یکدیگر انبازی کردن مشاورة با یکدیگر رای زدن مصباح
چراغ مصابیح ج مصر شهر مصرف جای گردیدن مصحف ...
مصانع ج مصیبت کاری سخت که بکسی رسد مصیر بازگشتن مصارعة

باکسی بصبر برو کردن مصاحب باکسی صحبت کردن مضعف
بارنکوشت مضجع خوابکاه مضاجع ج مضی ومضا لکذشتن مفرة
کزند رسانیدن مضاعف یکی او دو ادن مطر باران لمطارج
مع وامعی وامن معکم واتقا ومعارضة امعاج معروف نیکوی
معشر کروه معاشر ج معز بز معیشة زندکانی معایش ج معتز
آنکه نیاز مندی نماید و نخواهد معاب آب روان بر روی زمین معنا
ده یک معز درخ دشمنی وکناه معاذ برحذر معصیة نافرمانی کردن
سر فرشناختن معاد انبا کسی دشمنی کردن معاجزه بر کسی پیشی کردن معانقه
باکسی زنکانی کردن معاقبة عقوبت کردن معاقده باکسی عهد کردن
وسوکند بمعصا خوردن معاهده بایکدیکر عهد کردن و سوکند
مغرب جای فرو شدن آفتاب مغنم غنیمت مغانم ج مغفرة آمرزیدن
مغرم تاوان دادن مغازرة ماندن مغاضبه باکسی خشم کرفتن مغازة مکان
درکو مفانات ج مفصل بند کردن مفتح ومفتاح کلید مفاتح ومفاتیح
مفاداة کسی را از اسیری باز خریدن مفارقة از یکدیکر جدا شدن مقام

ابراهیم سنکیست نشان قدم ابراهیم بروی مقر بر خویشتن معترف
کورستان مقابر ج مقعد دبوس مقامع ج مقلاد و مقلید و مقلاد
کلید مقت دشمن داشتن مقاصه کشتن یکی ابان کشتی و مانند
آن ابجد اده باشی بار ستدن معقله مسر از برای کسی می کند خوب
مکان جای امکنه ج مکین جای کیر و استوار مکاء و مکر شخیر
کردن یعنی بانک کاردمان مولید بردن ایدچون اوان مهای مکیدة
مکو بد مکاید مکث درنک کردن مکاتبة بنده را باز فروختن
ملک ملیک پادشاه ملکوت پادشاهی بزرک ملک خداوند چیزی
شدن ملک پادشاهی و پادشاه شدن ملک فرشته ملائکه ج ملة کیش
ملا کروه بزرکان ملا پر کردن ملی بکیند ملجا پناه کناه ملوم سر شور
شدن ناب ملاقات کسی را دیدن ملازمت کسی با چیزی پیوستن
ملامسة مجامعت کردن و یکدیکر را بسودن ملامسه ملا یکدیکر نهان
شدن ممر مماطلة باکسی مکر کردن مماراة بکسی ستیهیدن مماسه یکدیکر را
بسودن ثمن از من تربجبان و منت نهادن و نعمت دادن منسک

ارام

قربانگاه منهاج راه روشن منساة عصا منون مرگ منکب کتف
مناکب ج منطق سخن گفتن منی نطفه بیرون کردن ومنی بیرون آوردن
منع بازداشتن مناص گریختن من فواق یعنی زمان اندک مناقه
دو نیکی کردن مناداة خواندن وموضع وموطن جایگاه مواطن ج
مولی یار خدای ودوست ویاری دادکننده وابن عم ومیراث خوار ج
اشوبه بیا امواج موئل پناهگاه موبق جای هلاک موثق عهد
استوار موعظه پند موت مردن ومرگ موده دوست داشتن مو
بکریدن مواراة پوشانیدن وستیزیدن موافقة باکسی عهد بستن
مواخذه کسی را گناه گرفتن مواطاة موافقت کردن مواعدة با یکدیگر
وعده کردن مواقعه دمخور بودن وباکسی موافقت کردن مصدر مهد گهواره
وآرامگاه وگسترانیدن مهاد آرامگاه مهمن کوه است مهل مهرکه
مهین خوار مهاجرة از کسی بریدن واز زمینی بزمینی شدن میثاق عهد
استوار ج عهد ایمان استوار کنند چون سوگند ومانند آن میقات
هنگام میعاد وعده میسره توانگری میت ومیته مرده

موتی واموات ج میتة مردار مید بگردیدن زمین وخم آمدن مرغ
آوردن میز جدا کردن میل بچسبیدن **باب النون**
ن ماهی نای نای دور شدن نادی انجمن ناقوس صور ناصیه موی پیش سر
نواصی ج نار آتش ناقة اشتر ماده نافلة طاعتی که فریضه باشد وفرزند
فرزندان ناشئة اللیل برخاستن بشب نبأ خبر
وانبیاء ج نبوت پیغمبری نبات رستنی گیاه وآنچه بدان ماند نبذ افکندن
نبش برکندن نجم ستاره وبرون رستن گیاه
بی ساق نجد راه بربالا نجاة رستن نجاست پلید شدن نحل
نخ انگبین نحله یکی نحل هدیه وبخشش نحاس مس ودود
روی نحب چیزی برخود واجب کردن نحت تراشیدن نحس
بداختر شدن نحو شناختن نحر کشتن وبرسینه زدن ودست راست برروی
چپ نهادن ودر نماز نحل عطا دادن نخ نخل ونخیل خرمابن نخلة
یکی خرمابن نخر پوسیده شدن استخوان ند همتا انداد ج نادی
انجمن ندا خواندن ندم وندامت پشیمان شدن نذیر بیم وبیم کننده

ونذر چیزی بر خویشتن واجب کردن نُزُل آنچه پیش آینده مهمان
نهند چون نثر و مانند آن نزع کشیدن نزغ دمدمه افکندن نزف ضعیف
گردانیدن رفتن خون مردم را و برآمدن آب چاه برسیدن آن و
سست شدن نسل نژاد نسب خویشی نسر نام بتی است از قوم نوح علیه
وعرب آن را بپرستندی نسی ترک حیض و چیزی خوار که آن را بیندازند
نسک قربانی نُسُک و نسائک ج نُسُک قربان کردن و پرستیدن خدای و عبادت
کردن نسلان بچه زادن نسیان فراموش کردن نسا و نسوه و نسوان زنان
نسخ فسخ کردن و منسوخ کردن نسیئه نسأ و نساء و نسی تاخیر کردن نسا
راندن بعصا نسی نسی باز پس افکندن کشف برکندن و بر باد دادن
نشر نشا افزودن نشأ بالیدن و برآمدن میغ نشر پراکنده کردن و
زنده کردن و باز کردن نامه نشوز ناسازگاری میان زن و شوهر
نشط گشادن گره برفق نصب نصیب بهره نَصَب و نُصُب هر چه بر پای
کرده شود برای عبادت از بتان و غیر آن نصب رنجه شدن نصر
ونصرة یاری کردن نصیر یاری کننده نصرانی ترسا نصاری ج نصف

نیمه نضج نضج پختن و بریان شدن نضخ آب از چشمه برجوشیدن
نضد برهم نهادن نضرة تازه رویی و تازه روی شدن نطف نطفه
آب پشت در رحم نطق سخن گفتن نطح بسر وا زدن نطیحه
آنچه مار یا کی کرد بزخم سر مرده باشد نظرة مهلت نظر نگریستن
و چشم داشتن نعت نیکویی نعیم نعمت و ناز نعما نعمتها و آسایش
فعال نعم مادمیش نعیق بانگ کردن که سفید زدن نفقه هزینه
نفق مجرا گذار و نفل غنیمت انفال ج نفر گروهی برای کار
خرزند نفث و نفث دردمیدن نفخ بوی دمیدن نفاد و نفود سپری
شدن نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از نخ بران آید و روان شدن
فرمان نفش حلاجی کردن اشتر و گوسفند بشب چریدن بی شبان و پشم باز
کردن نفع سود کردن نفاق دورویی کردن نفی راندن و نیست کردن
نقح نقح کردن نقیح جوی است خرما نقیب سالار نقابت سالار
شدن نقب سوراخ کردن نقص کم کردن نقصان کم شدن نقض
عهد شکستن نقم و نقمة عیب کردن نکر انکار نکیر منکر نکل بند

الکالج نکال عقوبتی که بدان پند گیرند نکوب اندازه یکشتن نکث
تاب باز دادن ریسمان و شکستن عهد نکح و نکاح زن کردن
و شوی کردن نکد ازلک سخت شدن نکر و نکر ناشناختن نکس
نکونسار کردن نکوص برگشتن نم نمرقه بالش بر نشستن نمارق ج
نمل مور جمع نمیم و نمیمة سخن چینی کردن نه نهیه خوردنی ج نهایه و نهاج
نهر جوی انهار ج نهر بانگ بر زدن نهی باز داشتن نور روشنایی
نواة استخوان خرما نوح نوحه کردن و بکا کردن برخاستن و نوقا
نوعی که یعنی نوم خفتن نیل یافتن واو وحدانی والدان مادر و
پدر واسع فراخ عطا وابل باران بزرگ قطره وادی جای سیل
میان دو کوه والی یاری و استادگی کننده واصب دایم و دردناک
واقعه قیامت وأد زنده در گور کردن ولاوة لابناه که یختی وبر
پشم شتر اوبار ج وبیل سخت ناگوار بود وبال سرانجام بد وتین رگ
جان وندیح وتد میخ اوتاد ج وتر طاق نقصان کردن و عکینه ور کردن و
طاق کردن وثن بت اوثان ج وثاق بند وثاق وصول شدن

وجه روی و رضا و انواع چیزی وجه الیها اول هر چیز وجدان سوی
کر روی جوی ارند وجیه روشناس وجاهت روی شناس
شدن وجد طاقت و توانگری وجوب واجب شدن و
پیدا شدن وجود و وجدان یافتن وجیف طپیدن دل و پوییدن
ستور وجل ترسیدن وحش چهارپای دشتی ود نام بتی است
که از قوم نوح مانده بود و عرب او را میپرستیدند ودود دوست ایشان
ورد راه با یک گروه بستی داشتن ودق باران بیابانی وراء پس
و پیش ورود آمدن ورود در آمدن ورق کاغذ ورق سیم ورق
برگ درخت ورث میراث یافتن وزر بار گناه کار وزر گناه و گرانی
اوزار وزد بار کسی برداشتن وزع باز داشتن وسط بستان میانه
و میانه وسطی میانگی وسط در میان شدن وساطت بزرگوار شدن
وسوسه اندیشه بد در دل آوردن وسواس دیو وسوسه کننده
اندیشه بد در دل افکننده وسع توانایی وسق گرد کردن و دانه و
برداشتن وسم داغ کردن وصیة اندرز وصید پیش آستانه

دروصویه ایم شدن وصف نشان دادن وصل پیوستن وصیله
گوسفند ماده که همه بچه ماده آرد چون گوسفند شش بچه توام آورد ازآن
برای بتان قربان کردندی وصاده او صیده نام ضادی وضع بار
نهادن وضیع بجام مرضع کردن وطر حاجت اوطار وطایای
سپردن وغا بار دادن اوجیج وعد وعید کردن وعظ پند دادن
وحی یاد کردن ونگاه داشتن وفی تمام کردن وفد گروه که نزدیک
سلطان روند وفاق در خور آمدن ویکی موافقت کردن وقب
در آمدن تاریکی شب وقت هنگام بدید کردن وقود آتش افروختن
وقود افروخته شدن آتش وقید چوب کشتن وقر بار گران اوقار
وقار بزرگواری وبار دار شدن وقرا کوش وقور و خانه نشستن
وقوع افتادن وقف باز داشتن وتوقف ایستادن ودر یافتن وقایه نگاه
داشتن وکیل کار دار وکا هباد وکز مشت زدن وله دیار دوست ولی
نزدیک شدن ولید کودک وبنده ولدان وولیج ولادة زادن
ولیجه دوست خالص ولوج بجایی در شدن ونی سست شدن ده

وهب وهیت بخشیدن وهن تابان ویجان شدن وهی دریده
شدن ویل وای وهلاکت باب الهاء هاروت فرشته ایست
که در ساره جادو بابل ها ماه کاز نیست هؤلاء این گروه هاتوا بیاورید
هب هبا آن گرد باریک که چون آفتاب اندرون تابد نماید هبوط فرود
آمدن هج هجو بد گفتن هجر وهجران از کسی ببریدن هجوع خفتن
هد هدا و هدایه راه نمودن هد شکستن هدی آنچه ما بپای که
بمکه برند و ذبح کنند هدیه آنچه بکسی فرستند از عطا و قربانی که
بمکه فرستند هدایا ج هدهد هر هُن فه و هر لبیو ده
هز جنبانیدن هزم وهزیمت لشکر شکستن هش هشم شکستن
هشیم گیاه ریزه خشک هش برگ از درخت ریزانیدن هضیم
بر هم نشسته و لطیف و باریک هضم کردن چیزی از حق کسی و گواریدن
طعام هل هلا الطاه نواهلیج هلع حریص شدن و سخت جزع کردن
هم هما ایشان دو مرد وایشان دو زن هم ایشان گروهی مردان هم
قصد کردن واندوه گین کردن هموده فرو بردن همز عیب کردن

همزه وسوسه همزات ج همزه بدگوی هس آواز نرم هون آیشان
گروهی زنان هناة گوارنده شدن هنیء گوارنده باد هنالک آنجا
هو هوان مرد هواء میان آسمان وزمین هوای دوست داشتن و
خواست دل یا بخر نشا بد هوی از بالا افتادن هَوِرَ فرو ریخته
شدن هَوَّد توبه کردن وجهود شدن هُود جهودان ونام پیغمبر
قوم عاد است هُون خوار شدن هیهات زنی حیث الذی یعنی
فرا آن هیهات چه دور است هیث نهاد هیاج خشک شدن
نبات وانگیخته شدن جنگ هیل فرو ریختن هیم تشنگان نشسته
مفرده اهیم هیم وهیمان روی بجای خاذن وشیفته گشتن یعنی
هیانة توبه کردن وجهود شدن باب الیاء یا ایها
الناس ای مردمان یاقوت ف یاجوج نام گروهی است تباه کار یأس
نومید شدن یُبس خشک شدن یابس ویبس خشک یتیم ناپدر
[illegible] یثرب نام مدینه رسول علیه السلام یحموم دود سیاه ید دست
یلع رها کند یسع نام پیغمبر است یسار آسان [illegible] رها کند

یعوق نام بتی است که از قوم نوح مانده بود و عرب از او [illegible]
یغوث نام بتی است که از قوم نوح باز مانده بود یقین بی
گمان ومرگ یقطین درخت کدو یقظ بیدار یقظه بیدار شدن
یم دریا یمین سوگند ودست راست ایمان ج ینبوع چشمه
ینابیع ج ینع رسیده شدن میوه ینبغی لدان یعمل کذا از او لا
او را که بکند آن کار را یوم روز ایام ج یومئذ آن روز

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
بید العبد الاقل الفقیر علی بن ابراهیم [illegible]
فی غرة شهر رمضان المبارک
١٠٥
سنه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مبدع بی مثال را که آلت و مخرج بی غرض و علت را بود و درود و دوام بر سید
انبیا و واسطه و قلاده اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر آل و اولاد و اتباع
و اشیاع او باد اما بعد این لغتی چند است از مفردات و مرکبات و نامهای
متداول مستعمل که مبتدی چون این قدر بخواند و یاد گیرد و در استعمال آورد
عبارت در محاورت و مکالمت مهذب و منقح گردد و خواندن نامها و کتابها
بروی آسان شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز بده و ابتدا و افتتاح
و مفاتحت لو کار ختم و اختتام به پایان بردن کار استیناف از سر گرفتن
استطراف از نو گرفتن طرفه و چیزی نو مکاتبت به یکدیگر نامه نوشتن مراسلت
پیغام دادن رسالت پیغام رسول پیغمبر نبی خبر کننده و پیغمبر رسایل
پیغامها محاورت رو برو سخن گفتن مکالمت با یکدیگر سخن گفتن کلمه سخن
کلام و کلمات جمع مفاوضه سخن با کسی راندن و مواجهه و مشافهه سخن در
روی گفتن توجه روی جانبی کردن مغایبه پس پشت گفتن تعریض و کنایه
پوشیده گفتن تصریح آشکارا گفتن مصرح آشکارا گوینده مصرح آشکارا گفته

استمالت دل خوشی دادن مستمال دل خوشی داده اهتمام و اعتنا تیمار داشتن
معاونت و معونت یاری دادن اعانت و عون همچنین استعانت یاری
خواستن مستعین یاری خواهنده مستعان آنکه از وی یاری خواهند مظاهرت
استظهار هم پشت بودن ظهیر پشتیبان ظهیر در معونت مصاحبت هم یاری کردن
مصاحب هم یار مرافقت همراهی کردن رفیق همراه مماطلت تمکن شدن
تمکین جای تمکین استمداد و مدد خواستن امداد و مدد دادن امداد و مدد و
اعداد و عدد شمردن اعدد شمرده اعداد شمارها تمشیت پیش بردن
کار متمشی فاعل متمشی مفعول ترفیه با صلاح آوردن کار مرفه با صلاح آورده
ترشیح پروردن مرشح پرورده توشیح و تزیین آراستن موشح و مزین
آراسته شدن متحلی و متزین آراسته شده حلیه آرایش حلی زیور زنان
حلل جمع ترصد و ترقب و تطلع و توقع چشم داشتن مترصد مترقب
و متطلع و متوقع چشم دارنده مرصد چشم داشتگاه استرسال و انبساط
و انبسطه و مباسطت گستاخی کردن منبسط گستاخ بسط گستردن
بساط فرش تسحب ناز کردن دلال و غنج ناز انقباض خویشتن را

دکت شده داشتن نهیب و تهدید و وعده و وعید و تخویف ترسانیدن
خوف و خشیت و فزع و هیبت ترس مخایف ترسنده مخوف و مهابت ترسیده
خمول گمنامی خامل الذکر گم نام اشکال مشکل شدن التباس و اشتباه
پوشیده شدن ملتبس و مشتبه پوشیده شده مبهم کار بسته ابهام کج
ابهام انگشت انتخاب و انتجاب و اختیار و اصطفا و اجتبا برگزیده منتخب
و منتجب و مختار و مصطفی و مجتبی برگزیده ارتضی پسندیدن مرتضی پسندیده
اقتدا و اتباع پیروی کردن مقتدی و متقبل و متبع پیروی نموده پیرو
از گناه مجاوزت درگذشتن از جرم اثنا و ستایش گفتن اثنا و اطرا و حمد و مدح
ستودن ممدوح ستوده حامد و مداح و مثنی و مفوض ستاینده احماد سزای حمد شدن
محمدت ستایش محامد جمع مذمت نکوهش مذموم نکوهیده مذام جمع نفاذ و مضی
روان شدن کار و فرمان انفاذ و اجری راندن کاری و فرمانی ممضی و مجری
کاری و فرمانی رانده تفخیم و تعظیم و تبجیل و تکریم و تشریف و اجلال بزرگ
داشتن مفخم و معظم و مبجل و مکرم و مشرف بزرگ داشته مال صیامت ...
مال ناطق چهارپایان ناطق زبان منطق و نطاق کمربند ... طریق

و طارف مال نو تمول مالدار شدن متمول مالدار شده تثمیر زیادت کردن
مال تواتر و توالی و تعاقب و تتابع و ترادف پیاپی شدن متواتر
و متوالی و متتابع و مترادف و متعاقب پیاپی شده مماطلت و
تسویف دفع کردن در وعده استماحت و استعطا عطا خواستن مستمیح
عطا خواه عطیت و جایزت و نوال و موهبت و هبت و جدا و ...
عطا عطایا و جوایز و نوایل و مواهب جمع عطا بخشش اعطا عطا دادن
معطی عطا دهنده سؤال خواستن سایل و عافی خواهنده مسئله پرسیدن
مسایل جمع مسئول پرسیده شده عفات خواهندگان تبرع دادن
نه بر سبیل وجوب متبرع آنکه بدهد نه بر سبیل وجوب استفادت و اقتباس
فایده گرفتن مستفید و مقتبس فایده گیرنده مستفاد و مقتبس فایده
گرفته افادت فایده دادن مفید فایده دهنده استبطا دیر شمرده شدن ...
کسی استقصر ... استراحت و استرواح براسودن و راح
و راحت آسایش تروح جان استخارت بهتری خواستن استمارت امیری
خواستن امارت امیری دادن بر سر کشتی لشکر استعارت عاریت خواستن اعارت

بعاریت دادن معیر عاریت دهنده مستعیر عاریت خواهنده مستعار
عاریت خواسته استفاضت واستشاعت فاش شدن مستفیض
وشایع فاش افشا واشاعت فاش کردن شیوع گروه یکدل گرویه
بیان مداومت ومثابرت ومواظبت وملازمت پیوسته برکاری
بودن مداوم ومثابر ومواظب وملازم آنکه پیوسته برکاری باشد
دوام همیشگی دایم همیشه استدامت دوام خواستن مستدام همیشه بوده
تابید وتخلید جاوید گردانیدن مؤبد ومخلد جاوید گردانیده خلود جاویدی خالد
دار الخلد سرای جاودان خلد بهشت تأکید استوار کردن
مؤکد وآکید ومتاکد استوار آمدن واذلال خوار کردن استهانت واستذلال
خوار داشتن هوان ومهانت ومذلت خواری اعزاز عزیز کردن عزت
عزیزی ونایافت انواع واصناف واجناس وفنون وضروب
واسالیب گونها نوع وصنف وجنس وفن وضرب واسلوب یک گونه
تنوع وتفنن گونه گونه شدن عاطفت ورافت مهربانی عواطف وافات
جمع لطیفه نیکوکاری لطیف نیکوکار لطایف جمع صنیعت کردار نیک صنایع جمع

مصادقت

مصادقت ومصداقت وموالات وولا ومحبت ومودت وداد
دوستی مصافات ومخالصت واخلاص دوستی ویشره مماذقت
دوستی به ویشره تغافل خویشتن اغافل ساختن تجاهل العارف خبر را
کرده انداشته کردن تقاعد از کاری بنشستن تکاسل کاهلی نمودن
مداهنت وتوانی سستی کردن درکاری تدارک وتلافی دریافتن
فوت فتنها محن محنتها شداید ونوایب وحوادث ونکبات سختیهای روزگار
شدت ونکبت ونایبه وحادثه سختی ومنکوب برنج رسیده رزیت و
مصیبت سختی که برسد رزایا ومصایب جمع عزیز بر عزیزت وتحیت
سرشت ادرار بول وشیر ومانند آن روان شدن ودرآمدن وبسیار
شدن دها وکیاست وذکا وفطنت زیرکی داهی وکیس وفطن وذکی
زیرک حاذق شناسا واستادکار حذق شناسایی واستادکاری
دهات واذکیا واکیاس جمع ملابست ومباشرت وخوض وشروع در
کاری شدن ملابس ومباشر وخایض وشارع درکاری رونده تصور
صورت بستن معنی در دل متصور ظن متصور معقول تامل وتدبر

در تفکر اندیشه کردن رویت و فکرت اندیشه تفوق و تفاوت زیبک نظر کردن
در چیزی ملاحظه بگوشه نگریستن بگوشه چشم ملحوظ مفعول خضاب خضب
فراغ جستن خط اشکی جهد بسیار کشیدن مجذوب کشیده شده جذب
کشیدن خضاب رنگ کردن ریش آ و بت خضاب نیز مخضوب مفعول طلب
بسیار حصب فرو زیر حضیض ارزان حضیض فرزان غلا گرانی غالی گران
غالیه بوی خوش حرز نرخ اسعار جمع علو و علا و سمو و سما بلندی علاوه سامی
بلند اعلاء اسما بلندتر سمی هم نام سنار و تشنی ستوده و اشاوت اعلا
برافراشتن کوشکها اغرا و تحریش برانگیختن یعنی کماشتن
استیحاش ناسکن شدن مستوحش فاعل ایحاش ناسکن کردن وحشت
ناسکنی بجا زیبایی بهی زیبا ابها زیباتر بهاء نازش کننده مباهی
حرام را حلال بکار دارنده بهجت و صباحت و حسن نیکویی تحسین
داشتن تقبیح زشتی قبیح زشت ملاحت نمکین تحسین نیکو کردن
تقبیح زشت کردن اصغا و ارعا و استماع گوش فرا داشتن مستمع
فاعل استقصا و اجتهاد و احتیاط جهد تمام کردن مستقصی محفظ

مفعول انفضا و مسامحات و مسامحت آسان فرا گرفتن مضایقه
تنگ فرا گرفتن مناقشه سخت فرا گرفتن ایجاب واجب کردن
و روا کردن ابقا باقی گذاشتن بقیه پس مانده بقایا جمع محابا آزرم داشتن
یعنی شرم حمارست و اکوشیدن مراقبت از کسی ترسیدن و چشم داشتن
رقیب نگهبان و پشتیبان رقبا جمع حکومت حاکم شدن حکومت داوری
حکومات جمع حاکم داور قضیت گزارش کار قضایا جمع قاضی گذارنده حکم
و قضات جمع ترفه آسوده داشتن مرفه آسوده داشته رفاهیت آسودگی
الزام لازم بودن التزام با خود گرفتن لزوم لازم آمدن اجتزال اجتزی از
میان بیرون بردن انقراض بآخر رسیدن منقرض فاعل انقضا برآمدن مدت
تالم و توجع و تفجع و تلهف بدرد آمدن دردمندی نمودن تاسف و تحسر و حسرت
خوردن استعلام و استخبار و استنها خبر خواستن اعلام و اخبار و انها
خبر دادن ایضاح روشن کردن وضوح روشن شدن واضح روشن مستقر و مقر
قرارگاه مرکز و موطن و وطن جایگاه مسکن و معان مشرع و مرتع چراگاه و ریع چراننده
مراتع جمع چراننده منبع جایی که آب خیزد منابع جمع استمرار و اطراد روان شدن کار

و فرمان مستمر و معتاد روان شده چنین تعریف شیمتی نفایس و غرایب عقایل جمع نفیس
عزم و عزیمت دل بکاری نهادن عزایم عزیمتها عزم ها و افسون ها عزامات
و عزایم تاو انبار هم کان ضمایر جمع ضمیر ها اندیشهای دل مخیّم خیمه زده
دل لوا و رایت علم الویه رایات جمع نیو و استقبال پیش باز رفتن مستقبل
زمان آینده مضاجع جمع جنین آفاق و اطراف و اکناف کنارها عالم افق
کنار تعیق برده اسلاف گذشتگان سلف گذشته سالف گذرنده اخلاف بعد آیندگان
سوالف و سوابق پیش گذشتگان لواحق در رسیدگان توالد زاده شدن زاده و ولادت
و تولید و تولد زادن مسقط الراس جای که بچه بر زمین افتد نسوق باز جستن
تفرج و ترح طلب کردن و تماشا کردن نزهه خوشی جستن انقطاع بریده شدن
قطاع الطریق راه زنان انتفاع منفعت گرفتن منتفع منفعت گیرنده منفعت ده
منافع جمع قلع و قمع بر کندن و خار کردن قالع و قامع بر کننده و خار کننده
ضیافت میزبانی کردن مضیف میزبان ضیف مهمان خوش نیو بر داون
مهوش نوید بهده نو بر فر دکانی سبب و نسبت عار و کشش وحشت عیب
خرابات شرمساری خجل شرمسار غضاضت نقیصت مذمت کوچ

و معهد و منزل جایگاه علامات و امارات و مخایل و معالم و مراسم و رسوم را
و نشانها جمع دلایل و سمات نشانها علامت و امارت و رسم نشان طلل و دمن مرغزار
اطلال و دمن جمع ساحت و عرصه و فنا میان سرای جناب درگاه آستانه و حضرت الهوالی
عتبه آستانه ذروه بهاگوکه اساس بنیاد سیر است صحن محفل انجمن کار خل
بنج مهنا گوارنده مهیا ساخته استغفار عفو خواستن احتماء
حمیه پرهیز کردن از طعام اجتناب پرهیز کردن از چیزهای دیگر اقتضاء در خواستن مقتضی
مقتضی در خواسته اشتکا و شکایت و تشکی گله کردن مشتکی گله کننده شکوه گله
و التماس در خواستن مستدعی ملتمس عامل مستدعی و طمس معمول اقتراح بحکم در خواستن
تزکیه خود ستودن و تقاوت طهارت پاکی زکی و نقی و نظیف و طاهر و پاک
منقی و مطهر پاک کننده تهذیب پاکیزه کردن مهذب منقح پاکیزه و ارتجال خوشین
جیزی زبان منشی از خویشتن چیزی انشا کردن منشا نامه بکلفت ارتجال
و بدیع و اندیشه چیزی گفتن ارتحال کوچ کردن اعلام آنچه در وقت کوچ با خود برند توقف
حتی کسی تمام کذارین [illegible] جایهای خوف [illegible]
تحقیق [illegible] چند کیف [illegible]

کوشندگان زاویه وسیعه را کوشند و این جمع هزبر هزبران که شیر از اقران خود بفضل
و هنر مبارز و بطل شجاع دلیر ابطال و مبارزین یلان یعنی دلیران قرین همتا قرن
جمع حرب با کسی جنگ کارزار یعنی کالجادة الحرب کارزار کوشان غزات و غازیان
و صون و صیانت و حیاطت و حفاظت نگاه داشتن محروس و مرعی
مصون محفوظ و مضبوط نگاه داشته حارس و حافظ و ضابط نگاهبان راعی
شبان مثوبت و ثواب مکافات نیکی پاداش از ان نیک عقوبت و عقاب
پاداش دادن بد طلاب جویندگان طالب جوینده طلب جستن تجسس جستجو مطالبت
بعنف طلب کردن الحاح و ارتکاب برکاری ابتدا کردن نصر و ... علی النجا و تحصین
پناه گرفتن حصن و حرز و کنف و مفزع و ملجا پناه و کنار حصون و اکناف جمع ملجی محرز
پناه گرفته وثیق و منیع و حصین جای محکم حصانت استواری محکمی ... و ...
مقادیر ... جمع مآثره منقبت ... سیرت ... مثالب عیبها مثالب شرح
... از خواص ... و آنچه ... کتاب ... سخن نیکو
... مساعی کوششها سعی و اجتهاد کوشش ... نازش فخر نازش کردن
... منظوم و منتظم و ... شعر گوی نظم ... سخن ناظم

فاعل انتقام ... فتوت جوانمردی مروت و انسانیت مردمی بشر و طلاقت گشاده
روی بشاشت ... نضارت تازه رویی فتح و نصرت فیروزی ظفر ... مظفر
و منصور مفعول سقم و مرض و علت بیماری مریض و سقیم علیل بیمار ... هم
و اعلال علت بیمار ... فضل و فضیلت ... افزونی فضائل و فواضل
مزایا ... اقربا ... اخ و برادر ...
اخی برادر من اخوان برادران اب پدر ابی پدر من ابوه پدر او آبا پدران ابوت پدری
ابوت ... ام مادر امی مادر من امه مادر او جد پدر پدر ... ابن پسر
ابنی پسر من ابنه پسر او ابنا پسران بنت دختر بنتی دختر من بنته دختر او بنات دختران اخت
خواهر اختی خواهر من اخته خواهر او شباب جوانی ... شاب جوان ...
شیب و شیخوخت پیری شیخ پیر ... نجدت و بسالت دلیری ...
دلیری بطل و مبارز شجاعان و شجاع دلیر جسارت ... معاقبت عقاب کردن عقوبت
عقوبت کردن معاقب ... عقاب کننده ... ثواب ... عقاب ...
... خورندگان مال کسی ... ترجیح فضل نهادن رجحان افزونی
راجح افزون ... آمیختن ... و ... مقدم ...

انبوه مقصودی نسیب و غزل مدح معشوق گفتن و تشبیب هرچه گفتن مرای جهتر
ستو کردن تسخیر بیقعش کسام کردن مبرات مرها سنجات کرم بها قاتل کشنده سابق
پیش پوینده اعزا وانما وانتساب خویشتن را کسی نسبت کردن ضیق و حرج تنگی سعت
وفسحت فراخی واسع و فسیح فراخ ازدحام انبوهی انتعاش نیکو شدن حال کسی حل
گشادن عقد بستن منعقد بسته حلول فرو آمدن غیبت ناپیدایی نومیدی خایب
وایس نومید خسران و خسارت زیان کاری خاسر زیان کار محبوب دوست داشته
ممقوت و بغیض دشمن داشته مهیب با هیبت مهابت ترس مهابت و مهیب با وزنده
جسوس نخوه و عنفوان اصل مردم تقرب و توصل نزدیکی جستن متقرب و متوصل نزدیکی
جوینده قربت و صلت نزدیکی قرابات و وصایل جمع تعصب دوست داشتن و گرفتن تعلب
بوسته کرنه تربیت پروردن مربی پرورنده ربا سود دادن عقدت الهیت
سازلنکر ساختن معد ساخته عجب خویشتن بینی کردن معجب خویشتن بین
مسارعت و مبادرت شتافتن دکاری صلابت سختی صلب سخت و صلب و قطب
پشت اصلاب جمع و خشونت درشتی خشن درشت لین و رفق و لطف
نرمی مخاشنت درشتی کردن ملاینت نرمی صبابت شوق و اشتیاق و آرزومندی

رواج روایی کساد ناروایی اطلام و غلت و عطش تشنگی خصال خویهای نیک
نقل اصلاح و انتشار و حسرت شادی فرح و حبور شادی
ضنت بخیلی ضنین بخیل جرم و جریرت جنایت و خطیات گناه ذنب و وزر گناه جرایم
و جرایر جنایت و ذنوب جمع ذم افات گزیدن بازداشتن
و عهده مانند آن تهاون سل کردن انفعت وفاق سازگاری
و نفاق ناسازگاری و دو رویی مخالفت و خلاف ناسازگاری معاداة و عداوت دشمنی
عدو دشمن اعدا و عداة اعادی جمع مباهات با کسی نازش کردن مرافعت
با قاضی بردن و شکایت غمازی کردن سعایت تصبیص تملق چاپلوسی
کردن جلادت چابکی کردن شهامت خشم آتش حرمت
وقار و سکونت آهستگی
عبادت پرستش استجابت مستحق سزاوار سزاوار
میراث ارث میراث وارث میراث گیرنده جمع
وانکشاف بیرون آمدن همسایگی جار همسایه
جیران جمع تفاوت

استغاثه فریاد خواستن اغاثه فریاد رسیدن غیث فریاد رس مراجعت و معاودت
رجوع بازگشتن باعادت بازآمدن اعاده بازگردانیدن مصالحت و مصالحه با یکدیگر
صلح کردن استقامت راستی کردن التیام و انتظام فراهم آمدن کار و سامان نظام شیرازه
دُر مفارقت جدایی فرقت سوختن حرقت ... متابعت و مشایعت پیروی کردن مبایعت
فروختن با عهد کردن و ... تکلف و مشقت و صعوبت
دشوار شدن نزع برکشیدن ... کردن ترویج دوشیدن استعداد و استقلال
بخودی خود بکاری قیام نمودن ... مستغنی ... اعتراف ... اقرار آمدن ...
... آمدن توالد و تناسل ... تولد ... چیزی از چیزی متولد ...
انتقال گشتن ... تغیر از حال بگشتن ... کسان ... کردن
... کردن کشتی کردن ... کردن ... کسان ... ... داشتن ...
... طبع ... معاونت و معاهدت با یکدیگر عهد کردن ... آن ...
... کردن ... یاد کردن ... فراموشی ... فراموش کردن ... فراموش
کنده اختصار و ایجاز کوتاه کردن مختصر و موجز کوتاه کرده اطناب ... بسیار
گفتن اشباع تمام گفتن ... تتبع ... تنکیل ابرام و الحاح

... کردن استحکام و ابرام و اتقان محکم کردن ... محکم ... استادن
... کوتاهی ... معذور و معذرت ... عذر خواستن
تعذر دشوار ... شدن ... آمدن ... راست گفتن ... تجافی
... متحاشی ... مواسات و ... کرامت ... عکس
اجتناب ... پرهیز کردن توقی و تحفظ ... خویشتن را نگاه داشتن تیقظ بیدار بودن
و ... تیقظ بیدار ... هشیاری ... غفلت ... بی عصمت ... معصوم
... برانگیختن ... کردن ... افراد جدا کردن ... جدا کرده
تمیز جدا شدن ... مختلف ... با یکدیگر ... اسناد ...
... نداشتن اقتصاد میانه رفتن ... انتشار و ...
... پراکنده شدن منتشر پراکنده شده ... شده ... معدوم ...
... مقصود ... کرده ... مقبول ... نوشته ...
... کردن ... سرگشتن ... صبر ... شکیبایی
جزع و تفرع ... زاری کردن اضطرار ... مضطر ... کتابت ... نوشتن
تحریر و کتابت نویسنده ... مکتوب نوشته و ... واقف شدن ... حاصل ...

بران تحیر زدن بیابه خوار سیح و آن نجاست سیح شوال ابی جمیعن ای بشم بوبانی دو جشر
لمس بودن تبو طا دیای سرخ فندری در تماهابوس فرمیعمی پلیس اصطناع و استان مظالم
او صف فلانان از وجات ای بحط الدر و شیر اینر الکلالی مجیمن ایمان مخفط
سو کنه ای استوار عهد و میثاق غلیظ بیمان استوار عهد و مواثیق جمع شمر و جمع کرد کردن
انضمام و اصطناع کرد آمدن سهولت قبر آسانی سهوکت درشتی مسیر و تسهیل آسان کردن
التعذات و اکریستن ملتقت و اکرنده صلوت تسلیم حقی تو لیت علی ولی متولی عمل
داده صنف عدوف سربنه صنایع و حرف جمع ترفع و تفوق بر تری جستن و حدت
تنهایی تفرد و توحد یکی منو حد و تنهیک لکارو احفظ پیدا بهند و معطف و معطف بنعو لفظ لفظ
بدن یافتن مستحفظ تیر یمنه و غیاث بکار رسید نخفیف سبکی خفیف سبک ثقل گرانی ثقیل گران تخفیف
سبک داشتن تثقیل گران داشتن استثقال گران شمردن تصحیح درست کردن صحت درستی اعتقاد
دل را گرفتن معتقد در دل گرفته نعت و شرح ولوع حریص بودن و شرح حریص گشتن
حدت تیزی التحزیر و امتناع بیرون آوردن چیزی از چیزی توبیخ سرزنش کردن انقیاد
کردن نهادن منقاد گردن نهاده تعلید کاری در گرفتن متقلد کاری در گردن گرفته افتخار
و مباهات فخر کردن تجدید نو کردن مجدد نو کرده تجدد نو شدن متجدد نو شده اکادیکی تبدیل

متحد یکی شده ارشاد راه نمودن مرشد راه نماینده تفریق و توفیر پراکنده کردن افتراق
و تفرق پراکنده شدن متفرق پراکنده شده منهوش مار گزیده لسع گزیدن گزنده
ملسوع مفعول عرض گزیدن سمک نیاز و یزید و وحید یگانه وحج والم و اوجاع والام جمع
حج و جیع درد ناکست لیغ گوار شیلیغ و وصول رسیدن بالغ و واصل رسنده تبلیغ
و ایصال رسانیدن ورود و آمدن وارد در آینده صدور باز گشتن صادر باز کردنده اصدار
باز گردانیدن فقر و اقلال و اعسار درویشی فقیر و مقل و معسر درویش قدرت و غنا توانگری
عسرت تنگدستی ایسار فراخدستی خلف فرزند نیک ناخلف فرزند بد صلف و تصلف لاف
زدن فهم و تفهم دریافتن مفهوم دریافته معلوم دانسته موهوم و مظنون پنداشته اشراف و اطلاع
دیده ور شدن مشرف و مطلع دیده ور شده تکلف رنج بکار داشتن تکلف و تحمل رنج بر خود
گرفتن تاسف و تلهف اندوه خوردن اسف و لهف اندوه حیا و آزرم کرامت بزرگی داشتن تعطف
کردن آفتاب خسوف گرفتن ماهتاب صرف بگردانیدن صارف گرداننده معروف گردانیده تعطف
مهربانی نمودن استعطاف مهربانی جستن بزم مجلس شراب ندیم هم نشین ملک پادشاه
پادشاه ملوک جمع ملک خداوند ملکوت جبروت رتبت بندگی رقیق و عبد و عبید
و عباد و رقاق جمع عتق و عتاق آزادی معتق آزاد کننده معتق آزاد کرده تعطیل

باطل اتفاق و اجتماع با یکدیگر متفق شدن [illegible] آویزنده [illegible]
دست [illegible] کار کردن [illegible] دست یکدیگر گرفتن در وقت سلام [illegible]
[illegible] تعلق و تمسک و اعتصام چنگ زدن تمسک و معتصم چنگ زننده
[illegible] مطلق [illegible] توزیع التقسیم کردن [illegible] ایذا [illegible]
رنجانیده [illegible]
[illegible] کننده قسم [illegible] استحقاق زن با شوهر [illegible] بخش کرده [illegible]
[illegible] تفویض کار بکسی واگذاشتن [illegible]
استمتاع [illegible] استمتاع [illegible] واگذاشتن [illegible]
فعل [illegible] اتباع و اشباع [illegible]
تابع [illegible] اتباع و متابعت پیروی کردن [illegible]
انتصاف [illegible] ظلم و حیف [illegible] ظالم [illegible]
بیداد [illegible] ظلم [illegible]
بریدن انقطاع بریده شدن منقطع بریده شده [illegible] نشان پادشاه و در اصل لغت
نشان [illegible] است [illegible] انتقام [illegible]

[illegible]

مذاق خود [illegible] مذاق [illegible] اسراف [illegible] استغراق
[illegible] رسیدن [illegible] تعریف [illegible] هلاک [illegible] مستهلک
[illegible] اهمال [illegible] اغفال و اهمال [illegible]
[illegible] اعراض [illegible] اضافت [illegible]
استیصال [illegible]
آنچه [illegible] عناصر چهار طبع چون آتش و آب و باد و خاک [illegible] حرارت گرمی
برودت سردی رطوبت تری یبوست خشکی یابس خشک رطب تر [illegible]
[illegible] حلاوت شیرینی [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] ناخوشی [illegible]
[illegible] طبع و طبیعت و غریزت سرشت [illegible] ترکیب [illegible]
و سودت [illegible] دفع باز داشتن [illegible]
[illegible] انکشاف [illegible]
[illegible]
[illegible]

کیمیا عزلا و صنعت کیمیا مهارت حذاقت استادکار ماهر حاذق استاد ... وقت وقتها
اوقات ... بی‌کار بودن ... هنجار ... طریق ... سبیل ...
... نکالیدن ... وطن و سبب ... طاعت ... مخارجت ...
... پیدا کردن استعداد ... کار ... مجد ... بحث ...
بحث ... دعوی ... دعوی شده ... باز ...
بار ... مشغول ... شدن ... کتاب نویسید ...
... پسندید ممکن بودن ... بودنی
احالت حواله کردن ... حواله ... حواله ...
... حواله کننده ... حواله کنند رهن کرو کردن مرهون کرده راهن کرو
کننده ... کرو ستدن ... کرو ستاننده ... دعوی کردن مدعی
دعوی کننده مدعا علیه آنکه بروی دعوی کنند مدعا ... دعوی کنند شاهد گواه شاهد
دو گواه شهود و شاهد ... شهاد ... گواهی دهند ...
... روا ... کفالت ضمان پایندانی کردن
کفیل و ضامن پایندان ... پایندانی تقبل ... مستقبل ...

کفت و کوی ... کفت ... تقلیل ... کثیر بسیار کردن تقلیل ... اندک ... بسیار
غزارت بسیار ... غزیر ... افزاو ... افزوده ... مماثلت
و مشابهت مشاکلت مانند بودن ... نظیر و مانند ... کلما
افاضل بهترین فاضل ... کردن ... پادشاهان فارس ...
قیصره پادشاه ... مراحل و منازل منزلها منزل و مرحله ... حاصل شدن
محصول حاصل ... تحصیل حاصل کردن محصل حاصل کننده محصل حاصل شده عمل کار
عامل ... کار ... استعمال بکار داشتن مستعمل بکار داشته ... عمال ...
عیدت ... اشتغال مشغول شدن
... اشتعال ... مشتعل ... آواز ...
گوینده ... آوازهای خوش جلاجل ... شغلهای بزرگ ... کارهای ...
عطلت بیکاری معطل بیکار عزلت اعتزال ... دعا ...
تعوذ ... امید ... استعانت ...
... بم ... آواز ... آواز ...
... آواز ... مانند آن ... فصل فی المرکبات

چون صبح صحو رنگی و فراغی و بیاد داد و بیاد دانمی و ستون صدق النیت و علو همت ما کی نیت
حسن النیت بنیکو اعتقادی بحسن الغیب مبارک فتح تمهید القواعد است کردن بنیاد نیت
الدرکار را فرو افراشتن کو شکها فروغ اقبال الاستمرار منتظم الاحوال نیکو حالها معرف
الامور کردش کارها سهل آلاخذ آن که آسان برست آید صعب المرام دشوار برست آید سلس القیاد
آنکه آسان فرمان برد عسر القیاد آنکه دشوار فرمان برد علی رؤس الاشهاد در پیش کواهان علی رغم
الاعواد بر سر شهر ناپسند از آن بود بعض الحاجات حاجت روا کردن منتهی الهام مهم مقرر
ای یا لفتنه روا کردن در خواهان رانیح المرام مستوری دل خواه معاهم الذی خوشبها و به
کار بنیان مکان هر که باشد مرغوب شد آنچه دروغیت کنند مرغوب هم که از و رغبت برکرد است
اینها کان هم جا کرباشد صیت نام هر جا که نام شود انتها الفرصه وقت نگاه داشتن مکارم الاخلاق
خوبهای سیره جلب الاوان سبب های بانگ غریب الصیت شهرت تر نیکنامی الحلی آوازکین
مکنش طنین الذباب آواز مگس آنچه الواضح تحقیقات روشن ترین السلاطه دلیلها نظام امور بانظام شد
کو ایمن است بنیه القصاد برکزیده مهتران العقاد البسیر نعمت دولت بکف طالع المستوجب
است ماکی الحیله کوششها بکن مصالح الحوائج خیر و شر نیکی حیلی بر روی دشمن بود
و بسط کردن در ماکردن ماع مقرر کشادن و بیفع جرح کرفتن سستن البیان کشیدن الاکرام

تعامل و کنزرا از کسب حج و عدل سیم و داد سعادت شقاوت نیکبختی و بدبختی سعید
و شقی نیکبخت و بدبخت شدت بد حالی و فرانحی شزا و چه از زمان و تنگ کار اسیر بغلانه
ابجه بیمار برو فتوح بسته و کشادن قریب العهد نزدیکی و دور قریب العهد نزدیک ازین زمانه
تحت سپاه انکسکی و هیره است سبب انکسار کسار معلوم کرد خود و غیر آنکه بیت قسم و داد
نگذارند و فنا ربیع آدمی را جنبه کردن اسلام و استسلام کردن زمان تقویم قیمت کردن اقوم قیمت کرده
مق وقت برابر کردن با کسی قسم را راست انسان بر بالا کسته و باکا آوردن استقبال و تحویل
از جای بجای شدن تمام تمام آن وحرض ادام دیون وفرق جمع جهلت ملی ادن انعام و احسان
نیکویی کردن تنعم بنا زلیستن صنع نعمت صدو علم آری نعم و انعام جمع باران و یاری الفتح خدا
نعمتها طعم خورش طعم خورش طعام خوردن غذا قوت احتمال گرفتن کسی گردن تمامی دنیا
صفوت و الف کرد افعد زیستن متعدد کاهل سرمن و آنکه بدو حیرن باشند مستامن امان خواهند
مستجیر زنها خواهنده مجیر زنهار دهنده و لکن و لکت گنگی زبان الکن گنگ زبان فصیح فریعین
معنون نریخته وزن سنجیدن موزون سنجیده وزن کیل پیمودن مکیل پیموده کیال پیماینده
برابری کردن استیذان و اجازت دستوری خواستن ستاذن دستوری خواهنده متوقف
گوینده نکویی و اجابت کردن مکون و موجود است کننده کسوت تر از آن مکافات مکافات

ومجالست في تمام خصوصتكدن مداهنت سستى كردن مرحوم سزائي كشايش خزينه
دوزخه انديزوم پي ورني نيت نحت ابهام و شبهات تيج نگار چيزي القض و
انكار كدن نوادري اختفا بهان شتون متوالي و محقق نهان شده توابت ستتنا
اينيلي اكدكند انبو نوشته مصحف نام قرآن فرقان جدا كنده بين حق و باطل وحي كبي از
آسمان فرود آيد الهام الغيب آكاهيدن نعت و دعا بيت خوش عيشي تنعم نوبت كردن
انجيزي الحكايات تيغ نحت بر شمن رسانيدن مضبوط و مربوط بلاپايان مطعوم و ماكول
خوردني طعام و ماكل جمع مشروب آشاميدني خمر و صهبا و عقار ... ورواج و مدام
غرقت ... مصفا و مروق پالوده صبوح شراب بامداد غبوق شراب شبانگاه
دنبس ورب العنب و شاب منادمت نديمي كردن تمت الكتاب

بعون الله الملك الوهاب على يد العبد الفقير الحقير
قنبر ابن ابراهيم ... في تحرير التاريخ
شهر صفر ختم بالخير والظفر

كتاب مرآت بسم الله الرحمن الرحيم المحققين

حمد بیچون وثنای بیحد حضرت ذو الجلالی را که آثار قدرت او در عالم آفاق
و انفس از آفتاب جهانتاب بر چشم اهل بصیرت تابان هو کما قال سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق من ربهم و اظهار صفت
و صنعت او در ظاهر و باطن عالم ملک و ملکوت روشن و عیانست قوله تعالی
و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون بلکه ازواج گنبد خضرای
افلاک تا حضیض مرکز غبرای خاک جمله آیات و دلایل هستی اوست قوله تعالی
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب
و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او خالی نیست قوله تعالی فاینما تولوا
فثم وجه الله و ذرات و قطرات بحار و جبال جمله در تسبیح و تهلیل آنحضرت اند
کقوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و صلوات و تحیات بی پایان بر جان
پاک انبیا و رسل علیهم السلام علی الخصوص بر جان پاک مهتر پیغمبران

پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات باد
که خلق را از تیه ضلالت و تیه جهالت بواسطه نور هدایت خلاص ده
گردانید و بعضی خلایق را بعلم خداشناسی خلاص گردانید
و بواسطه معرفت نفس بمعرفت حق رسانید قال علی علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه و بر جان اهل البیت او و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا اما بعد بدانکه این مختصر کتابیست در بیان معرفت نفس بمعرفة
و علم خداشناسی و دیدن و دانستن لقاء حق سبحانه و تعالی بواسطه دیدن
و دانستن صنایع و بدایع و عجایب و غرایب و قدرت او در عالم ظاهر
و باطن و شناختن آیات بینات او در آفاق و انفس و این کتاب را
مرآت المحققین نام نهاده شد بجهت آنکه مرآت آینه باشد و خاصیت
آینه آن باشد که چون کسی را نور بصر باشد و هوا روشن بود و آینه
مصیقل باشد چون در وی نگرد خود را بتواند دیدن چون کسی را نظر افتد

پاک باشد و ذهن روشن و وقت تقاضا آن کند چون درین کتاب
نگاه کند خود را بتوانند دید و از خود شناسی بخدا شناسی توانند
رسید من قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و بحقیقت بوحدانیت
حق توانند رسید و لقاء او را در هر ذره از ذرات عالم مشاهده توانند کرد
و بواسطهٔ این دیده از نابینایی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل
سبیلا نجات توانند یافت و از چشمهٔ حیوة جاودانی آب زندگانی جاودانی
توانند نوشید و این کتاب مختصر است بر هفت باب باب اول
در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتهای ایشان و خادمان
و خدمتکاران ایشان بدانکه نفس طبیعی عبارت از قوتیست که اجزاء جسم
نگذارد که از یکدیگر متلاشی شود یعنی از یکدیگر پاره پاره جدا شود و نفس طبیعی را دو
خدمتکار است که یکی را خفت گویند و یکی را ثقل و خفت عبارت از قوتی باشد
که او مایل محیط باشد و ثقل بعکس او و نفس نباتی عبارت از قوتیست که جسم را بطول

عرض و عمق کشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس
نباتی است و نفس نباتی را بغیر از خادمان نفس طبیعی هشت خادم
دیگر هست چون قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه و دافعه
و مصوره و مولده و منمیه و جاذبه قوتی را گویند که غذا را از طرف ظاهر
جسم بطرف باطن جذب کند و ماسکه قوتی را گویند که غذا را نگاه دارد و هاضمه
قوتی را گویند که غذا را پخته گرداند و ممیزه قوتی را گویند که چون غذا پخته
شود کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه قوتی را گویند که آنچه از غذا کثیف
باشد آنرا از جسم بیرون کند چنانکه از درختان چیزها بیرون آید که آنرا
صمغ خوانند و مصوره قوتی را گویند که غذا را هم رنگ جسم گرداند و مولده
قوتی را گویند که آنچه از جسم لطیفتر باشد آنرا جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم
حاصل کند چنانچه در نباتات آن مجموع را تخم گویند و در حیوانات نطفه خوانند
و منمیه قوتی را گویند که جسم را در بزرگ شدن قوت دهد و این

هر دو نفس باین همه قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی اند و نفس
حیوانی را قوتیست که جسم باختیار اوست و جز بطلب وی نیابد و نفس
و نفس حیوانی را بغیر ازین خادمان که گفتیم ده خادم دیگر هست
چنانکه دو قوت اند یکی قوت شهوت و یکی قوت غضب و ده دیگر آن ده حواس
که پنج ظاهر است چون چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پنج باطن اند
چون حس مشترک و خیال و وهم و حفظ و فکر اما بیان حواس
عشره و بیان غضب و شهوت و چگونگی احوال ایشان در بیان خادمان
نفس انسانی بیان کنیم اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس
نباتی است و نفس نباتی با خادمان خود خادم نفس حیوانیست و نفس حیوانی
با خادمان خود خادم نفس انسانی است پس این مجموع نفسها و قوتها که بیان
کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و نفس انسانی را بغیر ازین خادمان
خادمان بسیار است و اما آنچه در معرفت نفس ضروری باشد بعد از حواس ظاهر

و باطن بیان آن خادمان کنیم تا بر طالبان راه حق آسان و روشن گردد
اکنون بدانکه این حواس ظاهر هر یکی را شغلی و کاری مقرر است که دیگری از آن
کار و شغل عاجز اند چنانکه کار قوت باصره آنست که اشکال و الوان را ادراک
کند و فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی و کوتاهی و
دوری و نزدیکی و نور و ظلمت تواند کردن و حواس دیگر ازین کارها عاجز
آید و کار سمع آنست که ادراک اصوات کند یعنی آوازها از یکدیگر بشناسد
و فرق کند و سخن بواسطه آن در تواند یافتن و حواس دیگر ازین شغل عاجز
آیند و کار شم آنست که بویهای خوش و ناخوش را ادراک کند و این
شغل باو مخصوص است و کار ذوق آنست که طعم را بشناسد و شیرینی
از ترشی و تلخ از شور و غیر ازین فرق کند و کار لمس آنست که در همه
بشره باشد اما در دست بیشتر و بدو نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری
و خشکی و گرانی و سبکی و بعض چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک

تواند کرد و ازین تقریر روشن شد که حواس هر یک از یکدیگر عاجزاند چنانچه از چشم کار گوش نیاید و از گوش کار چشم نیاید و از بینی کار ذوق نیاید و از بینی کار ذایقه و از ذایقه کار لمس نیاید علی هذا درین موضع اینقدر کافیست از احوال حواس ظاهر اکنون بیان حواس باطن کنیم بدانکه یک حس از حواس باطن حس مشترک است و او در اول دماغ است و او را از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه چون چیزی بدو چشم ادراک کنیم صورت آن چیز در حس مشترک یکی نماید و اگر کسی را در حس مشترک خللی باشد آنکس یک چیز دو بیند مثلا یک چشم یک کس را احساس میتواند کرد و چون آن چشم ببندیم چشم دیگر نیز همان کس را احساس تواند کرد پس اگر حس مشترک این صورت را با یکدیگر جمع نکند آنکس یک چیز دو چیز را بیند همچنانکه احول و چون ظاهر است که بدو چشم یک چیز احساس میکنیم با وجود آنکه هر چشم علیحده آن چیز را ادراک

میکند

میکند پس روشن شد که صورت آن چیز در حس مشترک نقش کرده میشود و آن چیز یکی مینماید و یکی معنی حس مشترک اینست و معنی دیگر آنست که او در آخر حواس ظاهر است و در اول حواس باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم شود اول بدو رسد و بعد از آن بحواس باطن پس او را بجهت این معنی حس مشترک خوانند و ازین تقریر معلوم شد که کار و عمل او درین چه چیز است و از حواس باطن یکی دیگر خیال است و کار خیال آنست که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم شود و یا شخص را دیده شود و بعد از آنکه آن صورت حاضر نباشد خیال آن صورت را می بیند بی آنکه صورت آنجا باشد چنانکه کسی شهری را دیده و از آن شهر برفت بجایی دیگر هرگاه که خواهد آن شهر را مشاهده تواند کرد بی بی آنکه چشم آن شهر را ببیند پس کار خیال آنست که ادراک معانی کند از صورتها و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را

از صورت جدا میکند یعنی تا کسی در سخن لفظی نگوید معنی حاصل نگردد
و کاتب آن معنی را بدیگری تواند رسانید پس آنکه آن چیزها حاضر باشد
ولیکن باید که چشم یا یکی از حواس ظاهر آنرا احساس کرده باشد یا مثال
آن صورتها را ادراک کرده باشد و دیگری از حواس باطن وهم است و کار
وهم آنست که چیزهای دیده و نادیده و راست و دروغ بنفس می نماید
خواه آن معانی را در عالم صورتی باشد و خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند
مثلا چنانکه مردم خواهند که هزاران هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند از سیماب
با وجود آنکه هیچ جنت و هزار کوه از یاقوت و زر و غیره توهم کند ولیکن
او در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست بهر آنکه بره گوسفند
مادر خود را بواسطه آن شناسد در رمه گوسفند با وجود آنکه مانند مادر او
صد گوسفند دیگر باشد و دشمنی گرگ و دوستی مادر بره گوسفند هم
بدین قوت احساس تواند کرد و این قوت وهم را بعض از مشایخ

با وجود آنکه یکی بیش نیست

شیطان گفته اند و این جمله توهمات گفته شد همه بجز انسان شدند الا وهم
که آن مسخر نشد چنانکه جمله ملایک آدم را سجده کردند و ابلیس او را سجده نکرد
و قوت وهم هرگز از دروغ گفتن و چیزهای کج نمودن باز نیاید و آنحضرت
رسول صلعم فرمود که هر آدمی که از مادر بزاید او را شیطانی همزاد باشد و آن
قوت وهم است و حس دیگر از حواس باطن فکر است و آن قوتیست
که آن قوت اگر در فرمان عقل باشد او را اگر متفکره گویند و اگر در فرمان
وهم بود او را قوت وهم و قوت متخیله خوانند و کار این قوت آن باشد که
هر چه از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه نوشته باشد او آن چیزها را
مشاهده میکند و او بحقیقت چون خواننده ایست که لوح در پیش نهاده
باشد و آنچه در لوح مسطور باشد میخواند و حس دیگر از حواس باطن حافظه
که او چون لوح است که هر چه از حواس ظاهر و باطن بدو رسد نقش
آن چیزها آنجا همی بماند و او چون لوحیست دایما و از انجاست که مردم

یکبار یکدیگر را دیده باشند بار دیگر چون ایشان را ببیند یکدیگر را بشناسد علت
آنست که چون در اول بار ببیند نقش ایشان در قوه حافظه هر دو
نوشته شود چون بار دیگر هم ببیند قوت ذاکره آن نقش اول را که در حافظه
نوشته است با این نقش دیگر که در کرت دوم نوشته است برابر کند
بعد از آن داند که این شخص را پیشتر ازین دیده پس قوت حافظه چون
لوحست و قوت ذاکره چون خواننده ایست و قوت خیال چون نویسنده
و قوت وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریایی که هر چه ازین
جویها آب در آید آنجا یکی شود و حس مشترک را بنطاسیا نیز گویند
و درین مقام ذکر حواس اینقدر کافیست اکنون بدانکه قوت غضب
و قوت شهوت چیست هر حرکتی که از برای دفع مضرت یا غلبه بر
غیری از حیوانات حاصل آید آنرا قوت غضبی گویند و هر حرکتی که
از برای جذب منفعت یا طلب لذت حیوان پدید آید آنرا قوت شهوانی

خوانند و کار غضب و شهوت از پیش ازینجا معلوم شد و درین مقام
اینقدر کافیست اکنون بدانکه این جمله حواس و قوتهای نفس که
بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و او را بغیر ازین خادمان
دو خادم دیگر هست که یکی قوت عقل نظری را گویند و یکی را قوت
عقل عملی گویند و مثال قوت عقل نظری چنانست که کسی خواهد
که عمارتی بسازد اول آن منظر و عمارت تصور کند چنانکه چند صفه
و چند رواق و چند خانه خواهد بود و این کار عقل نظری است بعد از آن
عقل عملی او را در عمل آورد چنانکه عقل نظری خیال بسته باشد
آنرا از قول بفعل آورد و جمله صنعتها و پیشه‌ها در عالم از خوردنیها
و پوشیدنیها و گستردنیها و مقامها و کوشکها و درواقها و شهرها
و هر چه امثال اینچنینها باشد همه از قوت عقل نظری باشد بالقوه
و ظاهر آید از فرمان برداری کردن عقل عملی مر عقل نظری را و ازینجا معلوم شد

که عقل عملی خادم عقل نظریست در خلق موجودات باب ۲ دوم در
آفرینش موجودات بدانکه اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید عقل کل بود کقوله
اول ما خلق الله العقل و عقل را سه معرفت کرامت کرد اول معرفت
خود دویم معرفت حق سیم معرفت احتیاج او بحق تعالی از هر معرفتی چیزی در وجود
آمد از معرفت حق عقلی دیگر پیدا آمد و از معرفت خود نفس پیدا آمد و از معرفت
احتیاج او بحق جسمی پیدا آمد و از عقل دویم همین سه معرفت پیدا شد و ازین سه معرفت
او هم برین طریق عقل دیگر و نفس دیگر و جسم دیگر همچنین تا نه مرتبه
و نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا آمد و آن نه جسم نه فلکست و آن نه نفس نفوس
فلک اند و نه عقل عقول افلاک پس هر فلکی را عقلی و نفسی و جسمی باشد و آن
فلک اول را عرش خوانند و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل هم خوانند
و فلک دویم را کرسی و فلک البروج خوانند و فلک ثوابت نیز خوانند و فلک
سیوم که در زیر اوست فلک زحل گویند و فلک چهارم را فلک مشتری و در تحت او

فلک

فلک پنجم را فلک مریخ و در تحت او فلک ششم را آفتاب و فلک هفتم را فلک
زهره و فلک هشتم را فلک عطارد و فلک نهم را فلک قمر و عقل فلک قمر را
عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور گویند و از امتزاج ایشان عناصر اربعه
پیدا آمد و نه آبای علوی اند کواکب و عناصر را امهات و از ازدواج و امتزاج
ایشان موالید که پیدا آمد قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
و حفظا من کل شیطان مارد یعنی معادن و نبات و حیوان و بعد از آن
نوع انسان پیدا آمد و هر چیزی که درین عالم پیدا شود همه از تأثیر کواکب است
و کواکب بندگان حضرت الهی اند که شب و روز مسخر امر اویند و بفرمان او کار میکنند
کقوله و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و ترتیب عناصر چنانست که اول
کره آتش است و در جوف او کره هوا و در جوف او آب و بعد از خاک و آتش
که بالای هواست دلیل آنست که آتش را میل بطرف بالاست چنانکه در شمعها
چراغها و غیرها مشاهده میکنیم و دیگر آنکه چون نفطان آتش بازی میکنند

آن آتش آن جسم را که در روی زمین افتد بالای هوا میبرد و مکان هوا
بالای آبست بدان دلیل که اگر مشک را پر باد کنند و در زیر آب کنند و در زیر
آب قرار نگیرد و بر بالای آب می آید و مکان آب بالای خاکست بدان دلیل که سنگ
و کلوخ را چون بر بالای آب نهیم قرار نگیرد و در زیر آب میرود و از حق کل تا بکره
خاک این مجموع طریق مبداست و از خاک بمعادن و نبات و حیوان و انسان
این طریق معادست پس نور الهی و فیض نامتناهی از عالم ارواح از قوای عقول
بر نفوس و از نفوس بافلاک و از ارض فایض میگردد و این را مبدا گویند و بعد از آن
معاد رجوع کند از معادن بنبات از نبات بحیوان و از حیوان انسان و از
انسان کامل بحضرت الهی متصل گردد و همان نور باشد که اول از آن مقام آمده بشد
و برین مقامات گذشته و باز بمقام اول خود رفته کل الینا راجعون کما قال یا ایتها
النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و قال النبی صلعم کل شیء یرجع
الی اصله و باشد که کره آتش بتدریج و مرور ایام اندک اندک صورت آتشی بگذارد

و صورت هوائی گیرد و هوا نیز بتدریج صورت آبی گیرد و آب نیز بتدریج صورت
خاکی گیرد و خاک نیز بتدریج صورت آتشی گیرد و هم بدین طریق عناصر اربعه از صورتی
بصورتی نقل میکنند تا باز بصورت اصلی خود میرود و این تبدیل
صورت عناصر را استحاله گویند بدانکه طبیعت آتش گرم و خشکست
و طبیعت هوا گرم و ترست و طبیعت آب سرد و ترست و طبیعت خاک
سرد و خشکست پس آتش با هوا در گرمی شریکند و هوا با آب در تری
شریک و آب با خاک در سردی شریکند و خاک با آتش در خشکی شریکند
پس چون خشکی آتش بتری بدل گردد آتش گرم و تر شود و هوا شود و چون گرمی
هوا بسردی آب بدل گردد هوا آب شود و چون تری آب بخشکی خاک بدل گردد
آب خاک شود و این استحاله را بغایت از طریق آتش باشد یعنی آتش هوا شود
و هوا آب شود و آب خاک شود و خاک آتش گردد و این طریق را مبدا گویند
و شاید که بعکس استحاله پذیرد چنانکه خشکی خاک بتری آب بدل شود و خاک

آب شود و سردی هوا آب بگرمی هوا بدل کرد و آب هوا شود و تری هوا بخشکی
آتش بدل شود و هوا آتش گردد و چون گرمی آتش بسردی خاک بدل شود
آتش خاک گردد اکنون بر استحالت عناصر دلایل بگوییم تا طالبان حق را راه
حق شناسی نزدیک و صنایع آثار قدرت او آسان و روشن گردد اکنون
بدانکه اول دلیل آنکه آتش هوا میشود آنست که چون شمعها و چراغها که افروخته
میشود همه میل بطرف بالا دارند و میل ایشان در شب بغایت ظاهر است
و چون آتش بطرف بالا میرود هوا گردد اگر آتش هوا نشدی بایستی که از
هر شمع و چراغی خطی بودی روشن متصل بکره آتش در میان هوا بالا رفتی
و متصل گشتی با کره آتش ولیکن چون آتش با هوا در گرمی شریک اند و در
خشکی و تری از یکدیگر جدا شده اند و خشکی این شعلها بنسبت با تری
هوا اندکست در حال خشکی آن شمع و چراغ بتری بدل شود و آن آتش هوا گردد
و این دلیل بغایت ظاهر و روشن است و نزدیک عاقلان بغایت مرضی

و معین اما بیان آنکه هوا آب میشود آنست که در فصل بهار و خریف
صباح چون مردم نگاه کنند نباتات را همه تر شده می بینند و آنرا شبنم
خوانند و آن هوا بود که در سحرگاه سرد شده باشد و آب شده بجهت
آنکه هوا با آب در تری شریک اند و در گرمی و سردی از یکدیگر ممتاز میشوند
چون گرمی هوا بسردی بدل شود هوا آب شود اما دلیل آنکه آب خاک شود
آنست که چون باران ببارد اول قطرات که ببارد در حال آب خاک
شود چنانکه مشاهده میکنیم که اول قطره که بر زمین چکد در خاک
ناپدید شود و آن قطره آب خاک شود اما چون قطرات بسیار شود
زمین گل شود و دیگر آب خاک نشود اما بیان آنکه خاک آتش
شود آنست که نباتات مرکب از اجزاء عناصر است و جرم خاک
در ایشان بیشتر بود و آتش چون در هیزم افتد بعضی اجزاء او را
آتش کرده اند و دلیل این سخن آنست که هیزم بسیار بسوزانند مثلا

صد من هیزم سوخته کرد دانک خاکستری مانده باشد و اجزای آن
هیزم بعضی بدخان برون رفته باشد و بعضی آتش شده باشد
و بر هوا رفته و دیگری آنکه بعضی شهرهاست که هیزم آن قوم سنگ
و سنگ میسوزانند و از آن بعض سنگ آتش میشود و از آن معنی
نیز حق تعالی خبر داده است که قوله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس فاتقوا
والحجارة و درین مقام روشن شد دلیل استحاله از عناصر هر چند
صنایع و بدایع و عجایب و غرایب الهی در ایشان بسیار است
ولیکن درین کتاب اینقدر کافیست والله اعلم باب ۳ سیوم
در بیان واجب و ممکن و ممتنع بدانکه هر چه عدم او ضروری بود او را
ممتنع الوجود گویند و هر چیزی که وجود او ضروری بود آنرا واجب الوجود
خوانند و هر چیزی که وجود و عدم او هیچکدام ضروری نبود او را ممکن الوجود
گویند اکنون بدانکه هر چه موجود است یا واجب الوجود و یا

ممکن

ممکن الوجود است بجهت آنکه این موجود در وجود خود بغیری محتاج
هست یا نیست اگر در وجود خود محتاج بغیر نیست آنرا واجب الوجود
خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی و اگر در وجود خود بغیری محتاج است
آنرا ممکن الوجود گویند و اینجا اثبات واجب الوجود ظاهر شد بجهت
آنکه ممکنات موجودند و وجود ممکنات البته از غیری باشد و هم آینه
غیر منتهی میشود بواجب دیگر آنکه تا واجب الوجودی نباشد
ممکن الوجودی نباشد یعنی تا اول محتاج الیه نباشد نتوان گفت که فلان
چیز محتاجست بفلان چیز پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن الوجود
در بقای وجود اگر بغیری محتاج باشد آنرا عرض گویند و اگر محتاج نباشد
آنرا جوهر خوانند دیگر بدانکه بقای وجود غیر وجود است بجهت آنک
دو کس را می بینیم که هر دو در وجود شریکند یکی تا صد سال می ماند
و یکی تا ده سال بیش نمی ماند و بجهت آنکه در حال حیات

حیات به هم دو صادق است که موجودند اما بقای وجود این صد سال است و بقای
وجود آن ده سال پس معلوم شد که بقای وجود چیزی و وجود است پس
ممکنات یا جوهر باشند یا عرض و جوهر پنج قسم است اگر آن جوهر محل جوهر
دیگر باشد آن محل را هیولی گویند و آن حال را صورت و اگر مرکب باشد
از حال و محل آن را جسم خوانند و اگر از این اقسام ثلاثه نباشد آن را جوهر مفارق
گویند اگر در اجسام متصرف باشد تصرف تدبیر آن را نفس خوانند و اگر نه آن را
عقل خوانند و اگر نه آن عقل به ایشان ذات حق تعالی واسطه نباشد آن را عقل اول
خوانند و عقل کل و اگر در زیر آن عقل هیچ عقل دیگر نباشد آن را عقل فعال
خوانند و اگر در طرفین او عقول باشند آن را عقل متوسط خوانند و نفس اگر در
اجسام بسیط تصرف کند آن را نفس فلکی خوانند و جسم یا بسیط باشد
یا مرکب بسیط آن باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر از عناصر اربعه
مرکب باشد آن را مرکب خوانند و جسم بسیط یا علوی باشد یا سفلی علوی چنانکه

افلاک

افلاک و سفلی چنانکه عناصر اربعه و علوی یا منیر باشد یا نباشد اگر منیر باشد کواکب
و اگر نباشد افلاک و نفس اگر در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم را نشو و
نما نباشد آن جسم را معادن گویند چون زر و نقره و لعل و فیروزه و اگر نشو و نما باشد
اما حس و حرکت نباشد آن را نبات گویند چون درختها و گیاهها و اگر
با حس و حرکت نطق نداشته باشد آن را حیوان غیر ناطق گویند و اگر نطق باشد
آن را انسان خوانند و در ذات جمادات نفس طبیعی غالب است در
نباتات نفس نباتی و در حیوان نفس حیوانی و در ذات انسانی
همه است و با این همه نفسها نفس ملکی هم هست و دیگر بدانکه عرض نه قسم است
و جوهر را چون با نه عرض جمع کنی ده شود یکی جوهر و نه عرض و این مجموع را مقولات
عشره خوانند و این مجموع را شامل است بیت از معقولات اگر پرسد کسی ای شوریده دل
در جواب او بگو در حال کای چون جان دل جوهر است کم کیف این اضافت با
با نه ضع و این و ملک ان یفعل و ان ینفعل و این بیت در کشاف همه

شامل است مرد در آنکه همه مرتبه شهر المرو یا خاسته نشسته از
فعل خویش نیسر ود ٭ ودرین مقام از احوال العراض همین قدر کفایت پس
بدانکه جوهر پنج قسم باشد عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و جسم
یا بسیط است یا مرکب بسیط چون افلاک و عناصر و مرکب
چون معادن و نبات و حیوان ٭ باب اول ز مکونات عقل و جانست
و اندر پی او نه فلک گردانست ٭ زین جمله چو بگذری چهار ارکانست
پس معدن پس نبات پس حیوانست ٭ دیگر بدانکه در مراتب مرکبات
درمیان معادن و نبات متوسطه است که آنرا مرجان مرجان
خوانند یعنی در صلابت همچون سنگ است ولیکن اندر دریا چون روید می آید
همچون نبات از میان آب بر می آید و لیکن چون خشک میشود سخت
میگردد همچون سنگ و متوسط درمیان نبات و حیوان درخت
خرمات که چند خاصیت حیوان دارد یعنی همچنانکه در حیوان مذکر و مونث

است چنانکه حیوان از مذکر نباشد و بدون دیگ نکرده و بار نده بود درخت
خرما نیز تاکشش نه نهند بار نه دهد و دیگر چنانکه حیوان اگر سر ببرند هلاک
گردد درخت خرما نیز چون سر ببرند هلاک شود و متوسط در حیوان و
انسان بسیار است اما آنچه ظاهر است حمدونه است یعنی
بوزینه که همه اعضای او بمردم می ماند و این متوسطات از برای آنکه
هر یکی از اسفل بدایت مرتبه در مرتبه مراتب اعلا خود اند تا سلسله
موجودات و مراتب انسانی مراتب باشد پس بدانکه بامر خدای تعالی چون کواکب
و افلاک حرکت کردند عناصر را درهم سرشتند تا معادن پیدا شد
وبعد ازان نبات پیدا شد وبعد ازان حیوان پیدا شد وحیوان چون بکمال
رسید انسان پیدا شد و این معنی را در جای دیگر و بیشتر ازین بگوییم و الله اعلم
باب ۴ چهارم در بیان آنکه حکمت چه بود که حق تعالی عالم را بیافرید
و آدم را پیدا کرد بدانکه حق تعالی مردم را بجهت آن آفرید تا حضرت او را بشناسد

و بپرستند کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون معنی این
آیت آنست که بیافریدم پری را و آدمیان را مگر از برای آنکه مرا بشناسند و بپرستند
و در احادیث چنین آمده است که از حضرت الهی سؤال کردند که حکمت چه بود
که عالم و آدم را بیافریدی خطاب آمد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق و معنی این حدیث را شیخ فریدالدین عطار فرموده
است الوزن ابیات خواسته داود ٭ چه حکمت بود کامد خلق موجود
جواب آمد که تا این گنج پنهان ٭ که آن دایم بشناسد ایشان
تو از بهر شناسایی که گنجی ٭ بگفتن سر فرو داری بهر بگنجی
پس معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهت معرفت خود آفریده است هر
آینه باید که ایشان را استعداد شناسایی خود داده باشد و اگر نه مردم را
استعداد حق را نتوانند شناخت و حق تعالی را بدین آثار صفت و انوار
قدرت که در آفاق و انفس آفریده است توان شناخت و مردم را

مسـ

بیشتر بود که در قعر بحار و عروق جبال روند و همگی اسرار عالم سفلی
را مشاهده کنند و بر افلاک روند و حقایق فلکی را بدانند و در انفس
عالم علوی یعنی در عالم ملکوت از احوال ارواح یعنی عقول و نفوس
افلاک معلوم کنند و بر همگی صفات حق تعالی مطلع شوند و افعال آن تبارک
و تعالی از ابداع و اختراع موجودات بشناسند پس حق تعالی از غایت
عنایت هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن از علوی و سفلی در وجود
انسان بهمان طریق بیافرید و بهر صفت که خود بدان صفت موصوف گرداند
و همچنانکه عالم مسخر امر قدرت اوست تن مردم را مسخر روح کرده است
تا مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزاء وجود خود بر عالم علوی و سفلی
مطلع گردند و از ذات تن صفات خود صفات حق تعالی را بشناسند
و بدانند و از امر کردن روح ایشان بدن ایشان را فرمان راندن جان
ایشان تن ایشان را و فرمان راندن حق تعالی در عالم و ما این معنی را بشرح

بیان کنیم و محققان درین معنی چنین گفته اند که ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی و حضرت رسول صلعم فرمود که خلق الله آدم
علی صورته بدان ای شیخ در مبدا این و معاد او بدانکه تن مردم
اصل از خاکست و خاک بواسطهٔ دور افلاک و شعاع کواکب و امتزاج
و اعتدال عناصر صورت خاکی را بگذارد و بصورت نباتی بر آید بعد از آن
نبات غذای حیوان شود و آنگاه آن حیوان غذای انسان گردد و شاید که
نبات خود غذای انسان شود فی الجمله آن غذا را اول معده بقوت جاذبه جذب
کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه
کثیف را براه امعا دفع کند و این حالات در معده باشد آنگاه آنچه
لطیف باشد از معده نقل کند بجگر بواسطهٔ قوت جاذبه در جگر همین
قوتها همین فعل کنند که در معده کردند آنگاه هرچه کثیف بود سه قسم شود

یک قسم

یک قسم بزهره رود و صفرا گردد و قسمی دیگر بسپرز رود و سودا گردد و قسم
دیگر بمثانه رود و بول گردد و آنگاه آنچه لطیف باشد بعروق رود و خون گردد
و در عروق همین قوتها یکبار دیگر همان عملها کنند و کثیف از لطیف
جدا کنند و آنچه کثیف بود بمثانه تا بیرون رود چون چرک گوش
و فضلهٔ بینی و ناخنها و موی سر و اندام و چیزی بعرق و دلاکی در حمام بیرون
رود و اگر چیزی بماند علتها و دنبلها و آماسها در وجود پیدا شود
و آنچه لطیف بود هر جزوی بعضوی رود که لایق آن باشد آنگاه
قوت مصوره هر جزوی را رنگ همان عضوی دهد که موافق آن باشد
و در حالت تصویر یکبار دیگر همان قوتها که گفتیم همان عملها
کنند و کثیف را از لطیف دیگر باره جدا کنند و آنچه کثیف باشد
بدل ما یتحلل شود و آنچه لطیف باشد قوت مولده از اصلاب
جذب کند تا منی گردد و آنگاه منی در وقت معین خود برحم نقل کند

و با نطفه صورت جمع شود و آنگاه چند روز همچنان نطفه باشد بعد از آن آن
صورت نطفگی رها کند و در صورت علقگی درآید و مدتی نیز علقه باشد یعنی خون
بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی چون گوشت خاییده و روز چند دیگر چنان
باشد و آنگاه در وی عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضای ظاهر
و باطن ظاهر گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی در وی متصرف شود و غذای او خون بود
و آن غذا را از راه ناف او بدو رسد و ماه اول که نطفه در رحم زن افتد در تربیت
زحل باشد و ماه دویم در تربیت مشتری و ماه سیم در تربیت مریخ و ماه
چهارم در تربیت آفتاب و ماه پنجم در تربیت آفتاب و ماه پنجم در تربیت
زهره و ماه ششم در تربیت عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر باشد
و شاید که در هفت ماهگی متولد شود و ماه هشتم دیگر در تربیت زحل باشد
و ماه نهم در تربیت مشتری بود اگر در ماه هشتم متولد شود البته
بقا نیابد بجهت آنکه زحل سرد و خشک و طبیعت موت دارد و نحس

اکبر است و اگر در ماه نهم متولد شود که نوبت مشتری باشد بیشتر
آن باشد که بزید بجهت آنکه مشتری سعد اکبر است و گرم و تر است
و مزاج حیات دارد که گرم و تر است و از این طریق که بیان کرده شد
حق تعالی در کلام خود فرموده قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما
ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین اکنون از این
تقریر معلوم شد که اصل این مردم خاک است و از خاک نبات
شد و آن نبات غذای حیوان آمد و آن حیوان غذای انسان
شد و آن غذا نطفه و علقه و مضغه شد آنگاه عروق و عظام پیدا شد
و بعد از آن متولد شد و بعد از تولد بقا یابد یا نیابد اکنون بدان ای طالب
راه حق که از چندین هزار ذرات خاک بگذرد تا نبات شود و از

چندین هزار نباتات و اشجار و اثمار اند تا یکی جزو حیوان شود و از چندین هزار حیوان
یکی جزو انسان شود و از چندین هزار جزو انسان یکی قطره منی گردد و از چندین هزار
نطفه یکی در رحم افتد و از چندین هزار نطفه در رحم رفته یکی متولد شود و از چندین هزار
متولد یکی بقا یابد و از چندین هزار بقا یافته یکی بمقام عقل رسد و از چندین
هزار عاقل یکی مسلمان شود و از چندین هزار مسلمان یکی ایمان آورده و از چندین
هزار مؤمن یکی را درد طلب پیدا شود و از چندین هزار طالب یکی تارک
شود و از چندین هزار تارک یکی سالک شود و از چندین هزار سالک
یکی محقق شود و از چندین هزار محقق عارف یکی واصل شود و مقصود از جمله
موجودات آن یک شخص باشد و باقی همه طفیل او باشند و درین معنی
محققان چنین فرموده اند ؛ در هر هزار سال بهر دلی ز آسمان عشق بدرخشان ستاره
کاین ستاره بهر مدت مدید بر آید اکنون چون مبدا ابدان را معلوم کردی
معاد نیز معلوم شد بحکم کل شیء یرجع الی اصله و چون شخصی خواهد که بمعاد

و از مجموع

خود عود کند و منازل معاد را قطع کرده خواهد خود را پیش از پیری
داند که کهل بوده است و پیش از آن جوان بوده است و پیش از جوانی طفل
بوده است و پیش از آن در رحم مادر بوده است و پیش از آن مضغه
بوده است و پیش از آن علقه بوده است و پیش از آن نطفه بوده است
و پیش از آن غذای مادر و پدر بوده است و پیش از آن حیوانی و نباتی بوده است
و پیش از آن اجزاء عناصر جسم مطلق بوده است و پیش از جسم
مطلق طبیعت مطلق بوده است و چون سالک بدینجا رسید میان
اجسام و ارواح را تماماً قطع کرده و حجب ظلمانی را رفع کرده و از هفتاد هزار
حجاب که روایت کرده اند که محمد مصطفی صلعم فرموده است که در میان بنده
و حق است از نور و ظلمات تمامی حجب را رفع کرده باشد و از اینجا معلوم شد
که روح عزیز بدنست بجهت آنکه روح جمله منازل بدن را پیموده و از یکدیگر جدا کرده
فکری و عقلی و این راه را بفکر برفت و بحقیقت آنکس که جز بر از یکدیگر جدا

کند آنکس غیر آن چیز باشد پس معلوم شد که روح غیر جسم باشد
دلایل و براهین بسیار است و این آنچه موافق آنست که باتفاق
روح همانست که در پنج سالگی بود و جسم همان نیست و بچندین صفت گردیده است
و بزرگ شده در طول و عرض و عمق و یا آن وقت جوان بود و اکنون پیر شده است
یا آن وقت لاغر بوده اکنون فربه شده است یا بعکس و این تغیرات در جسم پیدا شده است
و بحقیقت جسم پیر غیر جوانست و جسم خورد غیر بزرگست پس بدن را چندین تغییر
شده است و روح همان روح است که در الست بود و این تغیر نا کردن روح و
تغیر کردن بدن سبب آنست که روح از عالم علوی است و در عالم علوی کون و فساد
نیست و بدن از عالم سفلی است و عالم سفلی محل کون و فساد است باعتبار مجاز
و بحقیقت نیز الله حق سبحانه و تعالی مردم را از عناصر اربعه خلق کرد و این ترکیب مردم نسبت
بنفس عالم جزوی است و این اجزا و دایم راجع است بکل و کل بجزو و اما
کلی بنفس باشد بدان دلیل که او کل است و این جزو و دیگر آنکه مردم جزو

پیر شوند و آخر بکل راجع گردد اما دلیل آنکه کل راجع است بجزو آنست که دایم
فیض فضل الهی نازل است بعالم ملک الحمد لله رب العالمین و نیز
العالمین و تنزل الملائکة والروح و دیگر خدای تعالی جمله ملایکه را امر کرد
که آدم را سجده کنید و آنکه امر عبادت بر بنده واجب شده است که واجبه قرب
بین آنست که کل بجزو مایل است جزو نیز بکل راجع است دیگر آنکه مردم گرسنه
میشوند و گرسنه شدن مردم از آنست که چون اجزا بطرف کل خود روان
شدن دارد جسم ضعیف میشود و چون چیزی تناول کرد بدل ما یتحلل
حاصل شد آن ضعف نماند و هر چه از عناصر اربعه از بدن تحلیل بیرون شده بود
باز از غذا در بدن در آمد بجهت آنکه غذای مردم یا نبات یا حیوانی و هر مرکب
از عناصر اربعه پس بحقیقت آن اجزا که بدن ما در پنج سالگی بوده است
همه تحلیل از بدن بیرون رفته است و این اجزا که در سی سالگی داریم
غیر آن اجزاست و بدل ما یتحلل از غذا پیدا شده است و مثال این بیان

باشد که شخص مثلا خرگاهی بر سر کوه است چوبهای خرگاه سرخ باشد و هر روز
روز بیاید و یک یک چوب را از انجا بیرون کند و چوب سفید بجای آن بنهد بمرور
ایام چون نظر کنی خرگاه همچنان بر پای باشد ولیکن آن چوبهای خرگاه همه دگرگون
شده باشد و سرخ رفته و سفید بجای او آمده و بحقیقت آن چوبهای سفید غیر آن
چوبهای سرخست و همچنین بدن مردم نیز ظاهرا و باطنا متغیر شده است و بدل ما یتحلل
شده و آنچه پیشتر بوده تحلیل رفته اما بعضی آنست بدل ما یتحلل است که جمع شده و درین
مقام اینقدر کافیست از احوال روح و تن و در موضع دیگر خود این مباحث بیاید
و دیگر بدانکه این عالم ما را چون مادر مهربانست چنانکه مادر فرزند را می پرورد و آن
غذاها که فرزند نمیتواند خوردن مادر او میخورد و ماده بدن او شیر میشود و لایق غذای طفل
میشود و آنگاه آن شیر را از راه پستان بفرزند میرساند پس بحقیقت عالم نیز ما را
مادر است و عناصر اربعه را که ما نمیتوانیم خوردن او میپرورد تا لایق غذای ما میشود
و آنچنانکه مادر را دو پستانست این عالم را نیز دو پستانست که غذای ما ازوست

که یکی

که یکی نباتست و یکی حیوان اما این مادر که عالم است بعکس واقعست
زیرا که عالم را روی در بطن است و مادر را روی بظاهر تا متوجه هم باشند از برای
کسب فیض و کمال و ما بحقیقت این ساعت در بطن مادر خودیم و اینکه فرموده
حدیث است **السعید من سعید فی بطن امه الشقی من شقی فی**
بطن امه و محققان این چنین تاویل کرده اند که بیان کرده شد و این معنی
موافق آیه **من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا** یعنی هر که
اینجا اعمی باشد در آن عالم نیز اعمی باشد و مراد ازین نابینایی نابینایی ظاهر نیست
باتفاق علما بجهت آنکه شاید که کسی درین عالم بظاهر اعمی باشد و مومن و صالح
باشد و حق تعالی او را بیامرزد و در آن عالم او را چشمهای روشن باشد پس
معلوم شد که این نابینایی نابینایی بصیرت معنی است یعنی هر که (اینجا) خدای تعالی را
ندیده و نشناسد و حضرت محمد مصطفی صلعم فرموده است **کما تعیشون**
تموتون و کما تموتون تبعثون هر که اینجا آشنایی او نشد باز مانده تا ابد

در ان عالم نیز نبیند و نشناسد

بیگانه او — ای که امروز نه دیدی رخ یار — چشم امید بس از مرگ مدار
و این معنی خود ظاهر روشن است که نابینایی ما مادرزاد را هیچکس را معالجه نتوانند
کرد پس سعادت جاودانی و بینایی دو جهانی حالی حاصل میتوان کرد که هنوز
در شکم این مادریم یعنی درین عالمیم تا آنگاه که ازین عالم بدان عالم رویم در شقاوت
و نابینایی سرمدی نمانیم و این نابینایی بجز ازین نیست که کسی خود را ندید
و نشناسد نداند و بحقیقت خود راه نیابد و چون چنین باشد حق را نیز ندیده و
نادانسته و نشناخته باشد و جمله پیغمبران بجهت این معنی آمده اند و دعوت
کرده اند تا مردم را ازین نابینایی بینا کردانند و ازین غفلت آگاه کنند
پیش از آنکه وقت ایشان در رسد تا نابینا نروند که آنگاه هیچ معالجه
سود ندارد و اولیا و اهل تصوف مریدان را بدین طریق دعوت کنند تا راه خدا ببرند و از نابینایی
نجات یابند و درین عالم خلق را حق بینی و خدادانی بیاموزند و بواسطه ریاضت
و خلوت و معرفت نفس و عمل صالح کقوله تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه

فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا باب ششم

در تطبیق عالم بزرگ و عالم کوچک یعنی برابر کردن تن مردم با عالم اجسام
چون گفته بودیم که تن مردم نسخه عالم است اکنون بدانکه تن مردم بمثابه
زمین است و بمثابه آسمانست و بمثابه عالمست که در آنست و بمثابه
شهر کرمانست پس ما درین رساله جهت آسانی طالب مشابهت جدا
جدا بیان کنیم اول مشابهت بدن با زمین آنست که در زمین کوههاست
در بدن مردم استخوانهاست مشابه او و در زمین درختان بزرگ و کوچک است
در تن مردم موی سر و باقی بدنست و مجموع زمین هفت اقلیم است مردم نیز هفت
اندامست یکی سر و دو دست و دو پای و پشت و شکم و در زمین زلزلهاست
در تن مردم عطسه است و در زمین جویهای آب روانست در تن مردم رگهای
خون روانست و در زمین چشمهاست در تن مردم چشمهای اعلا و اسفل است
و در زمین چشمهای تلخ و شور و شیرین و ناخوش است در تن مردم چشم گوش و

چشم شور و بینی ناخوش و دهان شیرین و گوش ازان سبب تلخ است تا اگر
مردم در خواب باشند و جانوری خواهد که در گوش رود چون تلخی گوش بچشد
آن حیوان رنجه از آنجا باز گردد و مردم را هلاک نکند و چشم جهت آن
شور است که چشم مردم از پیه است و پیه بی نمک باطل میشود پس
چشمهٔ چشم را شور آفرید تا چشم پیوسته تازه و خرم و روشن باشد
اما چشمهٔ دهان ازان خوش است که پیوسته قوت ذایقه در لذت
باشد و چشمهٔ بینی ازان ناخوش است که تا از بویهای خوش لذت یابد و در تخصیص
این چشمها بدین موضع بسیار است اگر بتقریر آن مشغول شویم بطول
انجامد اما مناسبت تن مردم با افلاک آنست که در فلک دوازده برج است
چنانکه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و
قوس و جدی و دلو و حوت است در تن مردم دوازده راهست از ظاهر
و باطن که آن دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان

و ناف و دو عورت و در فلک بیست و هشت منزلست چون نطح
و بطین الی آخره و در تن مردم بیست و هشت غضب است و چنانکه ربع
فلک سیصد و شصت درجه است در تن مردم سیصد و شصت
رگست چنانکه در فلک هفت کواکب است که آن قمر و عطارد و زهره
و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل است در تن مردم هفت اعضاست
چنانکه شش قمر و حلقوم عطارد و گرده زهره و دل آفتاب و زهره مریخ
و جگر مشتری و سپرز زحل چنانکه در فلک کواکب ثوابت بسیار است
در تن مردم نیز قوتها فراوانست چنانکه اول گفته شد و چنانکه فلک
محیط است بر عناصر اربعه تن مردم نیز محیط است بر اخلاط اربعه چنانکه
آتش گرم و خشک است صفرا نیز گرم و خشک است و چنانکه هوا گرم و تر است
خون نیز گرم و تر است و چنانکه آب سرد و تر است بلغم نیز سرد و تر است
و چنانکه خاک سرد و خشک است سودا نیز سرد و خشک است و بغیر ازین مشابهة

بسیار است اما شباهت با سال آنست که سال دوازده ماهست و تن مردم
دوازده راهست و سالی بر چهار فصل است و تن مردم چهار اصلست
چنانکه فصل بهار سرد و تر است همچون بلغم و تابستان گرم و خشک است
چنانکه صفرا و پاییز گرم و تر است چنانکه خون و زمستان سرد و خشک است
چنانکه سودا و سالی مختصر است بر هفت روز و تن مردم نیز مختصر است بر هفت
اعضا چنانکه مشهور است که سالی سیصد و شصت روز است رگهای مردم
نیز سیصد و شصت است و شباهت تن با شهرها آنست که در شهرها پادشاه
باشد و بعد از آن وزیر و بعد از آن شحنه و بعد از آن خراج خواه و بعد از آن رعیت و بعد از آن
قصاب
صناعت چون طباخ و قصاب و کناس وغیره و پادشاه را خزینه و بارگاه
و ملک و رسولان و پیکان و جاسوسان باشد اکنون گوییم تن مردم بشهر ماند
و ملک است و روح پادشاه است و عقل وزیر او است و ماسکه خزینه و قوت مولده
فرزندان و شهوت خراج خواه و غضب شحنه و پوست بارگاه و هاضمه طباخ و جاذبه

بخانه که از جای دیگر آنچه مردم شهر را بکار آید و مجمره مثل حکما و علما و نمیمه مثل
ضراب و دزد گرگ مردم از وضعی وارسته و درشتی و نقود و دافعه کناس و مصوره
قصار
مشابه قصاب و رنگرز و حواس گوش مثل جاسوس و رسولند که بروح خبر
میرسانند و قوتها هر یک مشابه صناعت کاریست چون حداد و نجار
وغیره و شباهتهای دیگر او انست اما اینجا اینقدر کفایت و چون مشابهه
بدن از عالم اجسام معلوم شد بدانکه روح را صفتها است که حق تعالی بدان
عالم
صفات موصوفست یعنی چنانکه حق تعالی و بینا و شنوا و گویاست و او گویا و قادر و حکیم
و در عالم متصرفست روح نیز دانا و بینا و گویا و شنوا و قادر و حکیم و در تن متصرف
ولیکن درین صفات روح محتاج باشد بالات و حق سبحانه و تعالی درین صفات
محتاج بالات وغیره نیست همچنانکه تا ارادت مردم نباشد زبان حرکت نکند
و پای نرود و دست نگیرد و چشم نبیند همچنین تا ارادت حق نباشد افلاک
حرکت نکند و کواکب نتابد و عناصر مرکب نشود و موالید موجود نگردد و این مثالی

بیان کنیم بدانکه فرمان راندن حق تعالی در عالم همچنانست که فرمان راندن روح
ما در بدن ما مثلا اگر خواهیم تا چیزی بنویسیم اول ارادت از روح بدل ما رسد
تا دل ما رگهای ما را در حرکت آورد آنگاه رگهای انگشتهای ما در حرکت آرد
وآنگاه انگشتان قلم را در حرکت آرد آنگاه آنچه ارادت باشد نوشته شود از عربی
یا فارسی از نظم یا از نثر و همچنین حق تعالی چون خواهد که درین عالم چیزی در وجود آید اول
ارادت حق سبحانه و تعالی بر عرش افتد تا عرش ملایکه را خطاب کند و ملایکه
افلاک را حرکت دهند و افلاک کواکب را در گردش آرند و کواکب عناصر را
در هم سرشته آنچه ارادت حق تعالی باشد در عالم پیدا شود از معادن و نبات و
حیوان پس بدین مثال ارادت روح بر دل مثال ارادت حق است بر عرش
و دل بجای عرش و رگها بجای ملایکه و انگشتان بجای افلاک و قلم بجای کواکب
و مداد بجای عناصر و موجودات بجای خط و چون عارف بدین مقام رسد
گوید که همه چیز را اینک باید دید بجهت آنکه موجودات را آفریدگار حق است

[illegible]

منقش بقدرت او ببیند اگر نقش را بد گوید عیب نقاش کرده باشی
هر چیز که هست آنچنان می باید ❊ هر چیز که آنچنان نمی باید نیست

باب هفتم در تطبیق دادن تمام بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است
و بعضی باطن آنچه ظاهر است از عالم افلاک و عناصر است و موالید از عالم
عقول و نفوس و مردم را نیز ظاهر و باطن هست ظاهر چون بدن و باطن چون
قوتهای باطنی چنانکه حق تعالی در آیه آفاق و انفس فرموده است و مراد از
آفاق عالم ظاهر است و مراد از انفس عالم باطن است یعنی عالم ارواح و این
آیات نزدیک محققان نه آیتست که حق تعالی بموسی علیه السلام داده بود لقوله و لقد
آتینا موسی تسع آیات بینات و آن نه آیات را در عالم ظاهر و باطن
بیان کنیم و عالم ظاهر را ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت پس
بحقیقت این آیات هیجده باشند در عالم ملک و نه در عالم ملکوت اکنون
بدانکه این آیات که در عالم ملک است یکی از آن مجموع افلاک و کواکب

وچهار دیگر عناصر و یکی انسان و یکی دیگر حیوان چرنده و دیگر خورنده و پرنده و این
نه آیاتست در عالم ملک و همچنین نه آیاتست در عالم ملک و همچنین نه
آیاتست در عالم ملکوت یکی از آن نفس کل است و او ملکوت
افلاکست و چهار ملک مقرب اند چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
عزرائیل و این چهار ملکوت چهار عناصر اند و ملکوت ملک انسانی
نفس اوست و آن سه نوع حیوان را ملکوت هریک نفس انسانست
و این نه آیات در ملکوت و نه آیات در ملک عالم تمامی اینست که بیان
کرده شد و چون گفته بودیم که مردم نسخه ایست از مجموع عالم که هرچه در مجموع عالم
موجود است در مردم موجود است پس ما این نه آیات ظاهر و نه آیات
باطن در ظاهر و باطن مردم بگوییم اکنون بدانکه نه آیات ظاهر یکی گوش است
و چشم و بینی و دهان و دست و این پنج آیات بجای افلاک و چهار
عناصر است چنانکه بیان کنیم و دیگر عدد یکی است و عدد ده است

و عدد صد است و عدد هزار است و نه آیات ظاهر مردم اینست
اما نه آیات باطن در مردم قوت شنوایی و بینایی و گویایی و بویایی و ادراک
لمس است و آن چهار عدد را باطنها باطن عدد یکی فکر است و باطن عدد
ده قوت حافظه است و باطن عدد صد قوت ناطقه است و باطن عدد هزار
قوت کاتبه است و اینست نه آیات در ظاهر و باطن عالم و در ظاهر و باطن مردم
که بیان کردیم اکنون ظاهر عالم را آفاق بزرگ گوییم و باطن او را انفس بزرگ
گوییم و ظاهر مردم را عالم کوچک گوییم و باطن مردم را انفس کوچک و بعد از آن
آیات آفاق بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شود آنگاه تمامی
معلوم شود که مردم بحقیقت عالم است اما بمقدار کوچک و عالم بحقیقت
شخص است اما بمقدار بزرگ آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم
و معنی این آیه بدانیم قوله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
علیم   دل مغز حقیقت است تن پوست ببین   در کسوت روح صورت دوست ببین

هرچند که آن نشان هستی دارد یا پرتو نور اوست یا اوست ببین
اکنون بدانکه بجای افلاک و چهار عناصر پنج حس ظاهر است در وجود
آدم چنانکه گوش بجای افلاکست و چشم بجای آتش است و بینی بجای هواست
و دهان بجای آبست و دست بجای خاکست و این مناسبت را دلیل بسیار است
و از آن مجموع دلایل یکی آنست که اگر افلاک نباشد از آب حیوان حاصل
نشود و اگر گوش نباشد از وی ابدا نطق حاصل نشود بجهت آنکه گر مادرزاد کنگ
باشد برای آنکه هر حدیث که بسمع در نرود در زبان بر نتواند آمدن بجهت آنکه
هر صنفی از اصناف عالم در کودکی آن زبان که شنیده باشند آن زبان دانند
و آنچه نشنیده باشند از زبان ندانند چنانکه فرزندان عرب هندی ندانند تا نشنوند
و فرزندان ترکان عربی ندانند تا نشنوند پس معلوم شد که تا کلام بسمع در نرود
از زبان بر نیاید یعنی تا گوش نباشد سخن را وجودی نباشد همچنین اگر افلاک
نباشد آب نباشد و نبات و حیوان نباشد دیگر مناسبت چشم با آتش

آنست که اگر آتش نباشد هیچ نباتی از زمین بر نیاید و اگر در آید هیچ بکمال نرسد
همچنان نیز اگر چشم نباشد از لمس هیچ کتابت کرده نشود و این خود عیانست
ظاهر است که اگر چشم نباشد کتابت حاصل نشود و اگر آتش نباشد
هیچ نباتی بکمال نرسد پس در عالم بزرگ بواسطهٔ افلاک آب
نبات شود و حیوان بکمال رسد و این حالت بمیانجی هوا باشد و همچنین
نیز در عالم کوچک بواسطهٔ سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و نطق و کتابت
حاصل نیاید و این حالت بمیانجی بینی باشد که اگر بینی نباشد نفس نتواند زدن
پس بدین برهان ظاهر و معلوم شد که گوش بجای افلاکست و چشم
بجای آتش است و بینی بجای هواست و ذوق بجای آبست و لمس بجای
خاکست دیگر بدانکه بجای عدد یکی انسانست و بجای عدد ده حیوان و بجای عدد
صد نبات و بجای عدد هزار معادن و جماد و آنچنانکه یکی کمتر از ده است انسان
نیز کمتر از حیوانست و آنچنانکه ده کمتر از صد است حیوان کمتر از نباتست

و آنچه که صد کمتر از هزار است نبات نیز کمتر از جماد است و همچنین فکر
بجای عدد هزار است و حفظ بجای عدد صد است و نطق بجای عدد ده است
و کتابت بجای عدد یک است بجهت آنکه اگر هزار چیز در فکر بگذرد صد
از آن در حافظه جا گیرد و از آن صد ده در نطق آید و آنچه بنطق آید یکی کتابت
کرده شود و دیگر بدانکه نطق بجای جبرئیل است و کار جبرئیل گذاردن وحی است
و نطق نیز از عالم باطن خود اخبار میرساند و قوت کتابت بجای عزرائیل است
و کار عزرائیل آنست که روح از بدن جدا میکند و قوت کتابت نیز معنی را
از لفظ جدا میکند و بی صورت و لفظ آن معنی را در کتابت بدیگری
میرساند و حفظ بجای میکائیل است و کار میکائیل آنست که حساب
ارزاق میکند و محافظت میکند و حفظ نیز آنچه بدو میرسد محافظت میکند
و فکر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل آنست که صور خواهد دمید تا
اموات از قبر سر برآرند و قوت فکر نیز در مقدمات تصرف میکند و نتیجه

برمی انگیزد و در مقام از مقدمات عالم صغیر و کبیر این قدر کافیست دیگر آنکه
اگر در عالم بزرگ ملایکه نباشند افلاک و عناصر را تأثیر و گردش و تصرف نباشد
و چون ایشان باطل و بیکار باشند و آن چهار نفس نیز اگر نباشند از انواع
نباتات و حیوانات پیدا نشود و همچنین نیز در عالم کوچک اگر چشم و گوش
و بینی و دهان و دست و قوت سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه نباشد
این حواس نیز بیکار و بی چیز و بی وجود باشند پس بقای حواس بدان
قوتها باشد و بقای آن قوتها ببقای نفس انسانی است و همچنین
نیز بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقولست و بقای نفوس و عقول
بواسطه ذات حق تعالی و همچنین اگر باجزا و اعضا و حواس و قوتهای جسمانی
نظر کنیم در تن یک شخص کثرت بسیار واقع شود و یکی باشد همچنین نیز چون
در عالم بزرگ نظر کنیم کثرت بسیار باشد چون افلاک و عناصر و موالید و آنچه
در ایشان است اما چون بذات حضرت حق سبحانه و تعالی نظر کنیم همه در تصرف و قدرت یکذات بینیم
و اینجا معنی وحدت روی نماید

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا تعسر حمد و سپاس بر حضرت
احد صمد و درود و ثنای بی‌حد بر پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله الی الابد بدان ایدک الله
بنصر من عنده که معنی این بیت ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد هو
تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش موقوفست بر دانستن بعضی از
اصطلاحات صوفیه و قبل از شروع در معنی بیت آن مصطلحات ضروریه
ذکر کرده میشود تا طالب را در فهم معانی بصیرتی حاصل شود باصطلاح این
طایفه جمیع اشیاء غیبا کان او شهادة ملکا کان او ملکوتا نوریست و اعتبارات
نسبت مطلقه که وجود حق عبارت ازوست و در پرده صور جمیع مظاهر
ذرات کاینات آفتاب ذاتست که جهت اظهار مجلی و مستتر گشته است
ما فی الستر بالاکوان من عجب بل کونها عینها من شدة الحجبا
بیت
بزیر پرده هر ذره پنهانست جمال جان‌فزای روی جانانه چه برخیزد ترا این پرده‌ها
نماند نیز حکم مذهب و کیش من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه

و تعینات

و تعینات و تشخصات اعم جسمانیا کان او روحانیا امور اعتباریه مطلق
معدوم باشند و وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست
امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یک چیز است معدود و این تعینات
و کثرت از جهت عددیت تعبیر بلا میکنند و هو اشارت بذات غیب
الخفا و لا تعین و یک حقیقتست که آنرا حقیقة الحقایق و هویت غیب
میخوانند که از مرتبه الخفا و لا تعین بمراتب صور مظاهر تعینات ظاهر گشته اول
بصورت علم اجمالی ظهور کرده که آنرا احدیة الجمع و برزخ البرازخ میخوانند و آن
عبارت از تجلی ذاتست لذاته فی ذاته بذاته و از مرتبه علم اجمالی بمرتبه علم
تفصیلی که آنرا واحدیت و الوهیت جبروت گویند و درین مرتبه اعیان جمیع ممکنات
ازلا و ابدا در علم حضرت حق حاضرند که لحظه یک ذره از علم وی غایب نبوده اند
شد ماضی و مستقبل درین مقام یکحالست بیت ازل عین ابد افتاد با هم
نزول عیسی و ایجاد آدم و از مرتبه جبروت بمرتبه ملکوت که آنرا عالم ارواح

وعالم امر خوانند علویا کان او سفلیا و از عالم ملکوت بعالم ملک که آنرا عالم
شهادت و عالم اجسام میگویند و از صور بسایط بصور مرکبات که عبارت
از معدنیات و نباتات و حیوانات است و مرتبهٔ انسانی که مرتبهٔ جامع است
میان لطایف و کثایف و علوی و سفلی نهایت تنزلات است زیرا که جمیع قوی روحانی
که در مراتب تنزلات است ظاهر گشته است همه با وی است و جمیع اشیاء و
نسبت با حقیقت انسان جزو و جزو بالطبع مقدم است بر کل و جامعیتی
که انسان راست هیچ مرتبهٔ دیگر را نیست و حضرت عزت در کلام مجید از این
معنی خبر میدهد که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان امانت عبارت از جامعیت است و تسمیهٔ انسان
بانسان از آن جهت است که او با جمیع مراتب علوی و سفلی موانست است از جهت
جامعیت علیهذا جبرئیل که ملک مقرب است نسبت با اکمل انبیا که از نوع انسانست
بعجز خود اقرار کرده میفرماید که لو دنوت انملة لاحترقت و در حال بعضی کلمه الهی خبر میدهد

که اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا این ناآن بی وقت نیز بهار
بنادانی مکن خود را گرو تا زنجعد از تصدیق این مقدمات بدان او صلک الله الی کمال
المعرفة که آنکس که گفت ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد هو مطلب
از دریای شهادت فنای تعینات مع تعین السالک ایضا محو اندر شهادت
یعنی شهود است و شهود عبارت از ظهور حق است باسم الماحی والمعید مع
تعینات در نظر دیدهٔ دل سالک که آن دیده را قوت بصیرت می گویند که نفس
ناطقهٔ انسانی بآن دیده ادراک معانی معقوله و لطایف و ارواح می کند چون نهنگ
لا برآرد هو یعنی ذات مطلق که هو عبارت از آنست نهنگ لا را که عبارت
از تعین سالک است برآرد یعنی سالک را از مقام فنا فی الله بمقام بقا بالله
و از سیر فی الله بسیر بالله رساند و تعین سالک را نهنگ از جهت آنکه
جمیع اسماء و صفات الهی در صورت بشری که اولیای تحت قبابی مظهر
این معنی است زیرا که فی الحقیقة قباب عبارت از صورت انسانیت

در بحر ره پوش گشت آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و نهنگ لا از جهت عدم
تعیّن و تشخّص تشبیه کرده است و همچو اینها و دکمار در بیان شهادت کلمهٔ لا اله الّا الله خواهد بیان شد
و نهنگ لا عبارت از کلمهٔ لا است و وجه مشابهت میان نهنگ لا و اقتضای فناست یعنی هرگاه
که سالک صادق عاشق بکلمهٔ لا رفع تعیّنات کند و ذات مطلق که هو عبارت از آنست
از پس پردهٔ حجاب کثرت تعیّنات بر آرد یعنی ظاهر گرداند پس ثمّ فرض کرده نوح را در وقت
طوفانش نوح درین محل عبارت از صاحب کمالیست که از مرتبهٔ فنا فی الله بمقام بقا بالله
رسیده متحقّق بجمیع اسما و صفات الهی شده باشد و درین مقام بود که حضرت رسالت
پناهی فرموده که من رآنی فقد رأی الحق و شیخ جنید بغدادی لیس فی جبتی سوی الله
و سلطان بایزید بسطامی سبحانی ما اعظم شانی و شیخ منصور انا الحق و حضرت
نوربخش دراندم که من حق مطلق شوم نمانده وی جملگی حق شوم بود علم من علم حق علیم
بنا شد بجز من خدای عظیم فرموده این طایفه اهل حق باقی همه خود پرستند
فانی از خود و بدوست باقی این طایفه که بیشتر مذکور شدند و نسبت چنین کاملی

بنوح از آن جهت که در وقت طوفان هر که متابعت نوح کرد از موج خلاص یافت
هر طالبی که تابع چنین کاملی باشد یقین که از مهالک جهل و معاصی بکلّی رسته
محرم سرادقات حضرت الهی خواهد بود زمین جان چو از این نپذیرد
بر ورد امان صاحب دولتی گیر که قطره تا صدف را ندیده نگردد گوهر روشن
و فرض کردن تمام نوح را عبارت از آنست که کاملی که در مقام ارشاد خبیر
باشد باید که البتّه از مقام حقیقت که حال او ست و فی الحقیقه اصل است بمرتبهٔ
شریعت که نسبت بحقیقت فرع است تنزّل کند و الّا مرشد کامل نباشد
مکرّم باشد قول کسی مرد تمامست کز تمامی ۞ کند با خواجگی کار غلامی ۞
پس آنگاهی که ببرد او مسافت ۞ نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقایی یابد او بعد از فنا باز ۞ رود ز انجام دیگر ره بآغاز
شریعت را شعار خویش سازد ۞ طریقت را دثار خویش سازد ۞ حقیقت خود مقام ذات او
شده جامع میان کفر و ایمان ۞ باخلاق حمیده بوده موصوف بعلم و زهد و تقوی بوده معروف

همه با او و لی او از همه دور، بنزد صهبای سرمستند در وقت طوفانش
یعنی در ظهور حقیقت که کمال معرفت و تعین که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
عبارت از انست از مقام اعلی که او ادنی اشارت بدانست بمقام ادنی که مقام
عبودیت و غلامی عبارت از انست و از مرتبه ثم مرتبه صحو بحکم لان یهدی الله
بک رجلا واحدا خیر لک من الدنیا و ما فیها جهت تکمیل ناقصان بیاید
و تشبیه عین توحید و فنای تعینات بطوفان از ان جهت کرده است
که چنانچه آب مزیل نجاسات است توحید نیز که عبارت از ظهور حق است
ازالت لوث کثرت نقوش از لوح وجود میکند نقل است که سید الطایفه
و شیخ جنید بغدادی هرگز از شراب باده وصال حضرت محبوب حقیقی مست
گشته از سر ذوق سماع در آمدی و بیخود بودی که این ابناء الملوک و من هذه
اللذات، ملک را این دان و دولت این شمر، ذره ای نی عالی از دین شمر
هر که ست عالم عرفان بود، بر همه خلق جهان سلطان بود، گر بدانی ملوک روزگار

ذوق یک شربت ز بحر بی کنار، جملگی در خون نشستندی بزار، روی یکدیگر بدیدندی بزور
مرد همت باش تا راحت دهند، هر زمان ملک صد شاهت دهند،
آن ز همت بود کان شاه بلند، آتشی در خان مان خود فکند، خسرو پرویز چون بی خر آن
صد هزاران ملک و صد چندان بدید، بحکم فی کل شیء این بیت محتمل
معانی بسیار است فاما مقصود ناظم عارف سالک این معنی که مذکور شد
اقرب نمود از این جهت بر همین اختصار رفت اللهم وفق الطالبین
بمتابعة المرشدین و متابعة الکاملین و تحصیل کمالات ارباب یقین
بحق خاتم النبیین یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین و سلم تسلیما کثیرا

من کلام شیخ عطار

سر قرآن آفتاب و ماه شد　　صاحب عزت ازین درگاه شد
سر قرآن میکند اقرار فاش　　سر قرآن است کو صورت مباش
سر قرآن گرد در هر دو جهان　　آفرینش را زمین و آسمان

سرّ قرآن در قیامت پایدار   سرّ قرآن میکند سرّ آشکار

سرّ قرآن عاشقان دریافتند   زانکه در سوی یقین بشتافتند

سرّ قرآن رهبر کلّ آمده است   تا بگیرد جمله را در حشر دست

سرّ قرآن بود و خواهد بود بلی   تا دگر آید جهان قالوا بلی

سرّ قرآن جمله را دلشاد کرد   جمله را از عطش نار آزاد کرد

سرّ قرآن یابد از مصطفات   او بدانست این کلام از صفات

سرّ قرآن کی بدانند غافلان   سرّ قرآن یافتند واصلان

سرّ قرآن چون بجان آید فرو   جان کند دل را بصورت دو

سرّ قرآن گر برآید از نقاب   یک نظر باشد هزاران آفتاب

سرّ قرآن بی حجاب آمد تمام   خود همی گوید عیان با خاص و عام

سرّ قرآن مرمرا مدهوش کرد   لاجرم نطق مرا خاموش کرد

سرّ قرآن کس نداند جز الله   او بود بر جمله خلقان پادشاه

سرّ قرآن

سرّ قرآن چون کند بیرون ترا   آورد در عین ذات قرآن ترا

سرّ قرآن آورد اقرار کل   باز بنماید ترا اسرار کل

سرّ قرآن گر عیان یابی تو بس   کس نداند سرّ جز الله بس

سرّ قرآن بی بیان آمد پدید   یعنی بی لفظ و زبان آمد پدید

سرّ قرآن ذات را دانست و بس   کان قرب الله را دانست و بس

سرّ قرآن آدم از جنت فکند   در میان غربت و عزلت فکند

سرّ قرآن نوح در کشتی نشاند   تا که آن کشتی در آن صورت براند

سرّ قرآن کرد موسی بی قرار   تا که افکندش میان نور و نار

سرّ قرآن مرمرا تعلیم کرد   کرد جان تسلیم ابراهیم کرد

سرّ قرآن در همه آفاق بود   لاجرم در وقت اسحاق بود

سرّ قرآن کرد اسماعیل شاد   تا که عزّت داد اندر عقل و داد

سرّ قرآن کرد بر یونس عجب   کشته در ماهی ورا یونس عجب

سر قرآن کرد ذکر را پر مغز او تا که گردد پاره پاره استخوان سر قرآن کرده با جبرئیل ره
تا که او را آن نهان از سر بدید سر قرآن یافت علی بلوار لاجرم او را امیر و شد پاید او
سر قرآن مصطفی دانست بس شرح آن در جمله گوشت بس سر قرآن در حقیقت اولیا
لاجرم سوی شریعت ره شناخت سر قرآن را که او شناخت کل گر چه پیدا گشت او نفس کل
سر قرآن مرتضی دانسته بود تا دل او ساکن عرفان بود سر قرآن علم روح است
انبیا را قطع آمده است سر قرآن در حقیقت باز جو با حقیقت در شریعت راز جو قول ممدوح
سر قرآن ماورای ماوراست وجهنمای انبیا و اولیاست سر قرآن گر بدانی کل بصیر
بعد از آن تو طلعت آن در نگر سر قرآن گر بدانی نیست شو بعد از آن آواز ربانی شنو
سر قرآن چون بدیدی حق ببین تا شوی پیدا ز حق الیقین سر قرآن گر بدانی بی صور
معنی آن را بدانی ای پسر سر قرآن چون بدانستی تمام تو نمانی حق بماند والسلام
سر قرآن عالم ذات حق است نحن اقرب گفت آیا حق است سر قرآن بی زبان اظهار کن
تا که یابی آگهی از شرح کن من کلام شیخ عطار

جمله الله است و جز الله نیست جز که الله هم از این آگاه نیست جمله الله است دیده باز کن
کار خود را در صفت آغاز کن جمله الله است جز الله نیست جز حقیقت دان از این آگاه نیست
جمله الله است چه نشیب و فراز هر دو واحد اند عین از جمله الله است پی آمده
خویش بین در راز یکی آمده جمله الله است اگر دیدی درا چون یقین دانی تو لا جا چرا
جمله الله است واحد آمده در نهانی جمله یک آمده جمله الله است و در اشیا نگر
بار را در جملگی پیدا نگر جمله الله است او بود و بود این سخن توحید بی خود بشنود
جمله الله است اگر دیوانه این بیان بی ذات که پس یگانه جمله الله است در یکتا بیابی
راز پنهانی کنون پیدا ببین جمله الله است چه خورشید و ماه جز یکی منگر تو اندر روی شاه
جمله الله است چه هفت فلک باز بین تو روی او در یک یک جمله الله است دست خود ببین
یک ببین اینجا و اینجا بر ببین جمله الله است ای نادیده تو در هوای خود ای گرده بوده تو
جمله الله است چه آتش چه باد آفرین بر ذات او کین ره نهاد جمله الله است در کار آمده
هر دم از نقشی پدیدار آمده جمله الله است آب و خاک هم در نگر در تن تو روح پاک هم
جمله الله است در الله ببین جمله در یک و یک را ببین جمله الله است عالم آمده
یک پدید ای ز آدم آمده جمله الله است او را جوی تو این سخن را جمله با او گوی تو
جمله الله است کل الله دان در حقیقت راز این کاهی جمله الله است پیدا و نهان

جمله او را است در عین جهان تا عیان باشد شود صورت همه چون نهان گردد شود

در عیان و در نهان بسیار کس اختلافی میکنند پنهان و بس اوست جمله جمله از

با جزاء او ببینند کل مگر اوست جمله در نمودار بیان یکدمی در عین جدا

اوست جمله در همه ذرات کل

کل اذا الحی میرسند از ذات کل

بخط الفقیر الحقیر اقل عباد الله

محمد ولد حافظ ابراهیم

بعد بهوی تحریر یافت مصحف

شهر رمضان المبارک

سنه ۱۰۷۵

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین سماء شرف السیادة بانوار آثار
سنن السند السید الامین وجعل مصابیح احادیثه
الصادقة مطالع انوار شمس الملة والشریعة والدین فهو
علی العلی وعالی المرتبة ورفیع المرتبة والمکرم بالمنزلة
عند ذی العرش مکین محمد المختار بالنقابة والنجابة
خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین
من عترته الطاهرین من اسرته اجمعین و اولاده
الاخیار وحزبه ومن تابعهم باحسان الی یوم
الدین اما بعد بحوای این حدیث شریف معتبر و بمضمون
این خبر صحیح میمون که از طرق نبی وارد شده که من حفظ
علی امتی اربعین حدیثا من امر دینها حشره الله
یوم القیامة فقیها عالما اکثر از فضلا محدثان هر
عصری بر استخراج اربعیات اشتغال نموده اند بر افکار

متنوعه و انواع مختلفه ایراد فرموده دین وقت این فقیر
بی بضاعت و حقیر قلیل الاستطاعة حسین بن علی
الواعظ البیهقی المدعو بالکاشفی را از عالم غیبی اشارت لاریبی
نافذ شد که چهل حدیث که جامع اکثر اصول عباد است
و منتج بیشتر مکارم اخلاق و محاسن عبادات باشد جمع
کند در هشت اصل هر اصلی منطوی بر پنج وصل هر وصلی
بر حدیثی و نکته چند و موید هر حدیث آیتی را از جادت از
کلام مجید در اول ایراد کند و احادیث دیگر باستشهاد
بیاورد و از ابیات و امثال و حکایات و آثار و حقایق
آنچه مناسب وقت و زمان بر منصه ظهور جلوه دهد و جهت
تتمیم فواید و تکمیل عواید معانی احادیث بفارسی بیان
کند چه نفع آن اتم و حفظ آن اشمل و اعم است و آنرا
تحفه مجلس عالی و هدیه مسند والی حضرت خلافت
دستگاه و نجابت پناه معالی اعالی ایاب هدایت
اکتساب ولایات انتساب سلطان اعاظم السادات

ف

بیا من السادات و برهان اماجد الاشراف باحاسن الاوصاف
نقیب السلاطین خلاصة بنی الاطایب والعراق
المنتخب من نخب الآفاق المؤید بالنفس القدسیة المتحقق
باستکمال الملکات الانسیة   شعر
شخ لاوج العلی من رفعة السند   والشمس بالنور لا یخفی
علی احد شرف الاسلام والمسلمین نظام الطریقة والتقوی
والیقین شمس الشریعة والحقیقة والدین ابی المعالی علی المختار
النسابة العبید لی خلد الله ظلال جلال معالیه علی مفارق
اهل الاسلام وابد شرایف برکات ذاته صافیة الصفات
بین طوایف الانام کرده انه واگر چه اهدا این تحفه بآن حضرت
که منبع علم و معدن حلم و مجموعه کمال و فهرست دفاتر فضل و افضال است
کنقل التمر الی هجر نماید اما نکته واضحه ع ان الهدایا علی
مقدار مهدیها بزبان حال تمهید مقدمات اعتذار میکند
ع والعذر عند کرام الناس مقبول لهذا بواسطه انتمای این
کتاب بمطالعه ملازمان عالیجناب مسمی شد بالرسالة العلیة

فی الاحادیث النبویة والله المفیض الجواد ومنه المبدء
والیه المعاد واینست فهرست اصول والی الله التوفیق والتعویل
وصـــل اول در توحید و ایمان و اسلام و صفت اولیا
وصـــل ثانی در عبادات و آنچه متعلق بدانست
وصـــل ثالث در فضایل قرآن و دعوات و اذکار
وصـــل رابع در مکارم اخلاق و فضایل انسانی
وصـــل خامس در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق
وصـــل سادس در آداب اهل سلطنت و امارت و ارباب [illegible]
وصـــل سابع در آنچه تعلق بازمنه و امکنه و ابدان و اطعمه و اشربه دارد
وصـــل ثامن در احادیث متفرقه از هر انواع
و این اصل کتاب تمام شود و حقیقة هر اصلی در طی پنج وصل
ظهور خواهد یافت والله الهادی الی سواء السبیل و هو
حسبنا ونعم الوکیل وصل اول در توحید قال رسول الله صلعم
مَنْ قَالَ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ قِیلَ یا رسول الله
وَمَا اِخْلَاصُهَا قَالَ اَنْ تَحْجُزَهُ عَنِ الْمَحَارِمِ یعنی هر کرا طیره

آن الله که کلید درجات و وسیله وصول بدرجات اشارت باوست
که مفتاح الجنة لا اله الا الله و ثمن نعیم مقیم و وسیله فوز عظیم
عبارت از او که ثمن الجنة لا اله الا الله باخلاص بگوید به بهشت
درآید و چون این شرط بقید اخلاص مقید شد صحابه گفتند
یا رسول الله اخلاص کدامست تا ما در گفتن این کلمه طریق
اخلاص مرعی داریم و وظیفه آن معنی بتقدیم رسانیم
حضرت فرمود که این کلمه را اخلاص آنست که قایلش را
از محارم منع کند و بطاعتش نزدیک کرده اند و از معاصی
دور دارد تا او را قرب بپیشگاه احدیت پدید آید و مدار الملک
توحید و اصل کرده اند نکته ای عزیز توحید
عروه وثقی مقامات حبل المتین مرادات زیور جان
انبیاست زینت حلل اولیاست و اصل او سه قسم است
قسمی عام راست و قسمی خاص را و قسمی اخص الخواص را
و ما این هر سه قسم را بر سبیل اجمال بیان کنیم
اما توحید عام بعد الهدایة و التوفیق میسر گردد بطلب

حق بوسیله عقل و شواهد و دلایل وحدانیت را دانستن
تا از اضطراب شک و ریب بنداشته بعالم
یقین آید و بر لب عین الحیوة حقیقت نزول نماید
و داند که حق سبحانه و تعالی واحد است من کل الوجوه ذو الحکم
الله الواحد الاحد واجب الوجود متعلق نیست از اشیا منزه است
از جواهر و اعراض و زمان و مکان و کیف و کم و قرب و بعد
و حیثیت و جهت و حد و صورت و لون و شکل و ضد
و ند و مثل و مانند و جزو و کل و صغیر و کبیر و ارکان و
جوارح و یگانه است و یکتا و خالق و رازق و ناظر و قاهر
و معز و مذل و هادی و بیرون از عقل و وهم بود دانای بی
علت و توانای بی حیلت قادر بر کمال و ذات و صفات
متعال ای زبان و دل بی او عاجز کی شناسی خدا را گر
چون تو نفس خود نبودی باشی عارف کردگار چون باشی
با تقاضای عقل نفس و حواس کی توان بود کردگار شناس
اما توحید خاص آنست که کون را بالتمامی نزد وجود

حق حضرت خانه توحید و ممکنات را از نزد واجب معدوم شمرد
چون تجلیات انوار قدم چنانچه در ازل اهل مکان در حجت عدم بوده که کان الله
و لم یکن معه شی در لایزال نیز همچنان داند که الان کما کان
همه هرچه هستند از آن کمتر اند که بر هستیش نام هستی برانند
چه سلطان عزت علم بر کشد جهان سر بجیب عدم در کشد
و هر که بدین مقام رسد فنای خود را از بقای حق بیابد و پیوسته در شعشعه
وجوب واجب الوجود محو و نابود گردد و مولوی رومی در مثنوی فرماید
مثنوی چیست توحید خدا آموختن خویشتن را پیش واحد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شب خود را بسوز
هستیت در هست آن هستی نواز همچو مس در کیمیا اندر گداز
اما توحید اخص الخواص آنست که حق را بحق بسر کند و این سر وقتی میسر شود
که شهسوار روح مقدس را از مرکب حدوث پیاده کرده و رسم و فهم و وهم
و خیال را سبیل نایافت در دیده کشد و حواس را از عمل و عقل معطل
سازد و خرد فضول را بمواقف تنزیه زبان اعتراض ببرد و نفس دعا را در بازار
عزت توحید بر سر چهارسوی نهی النفس عن الهوی سر از بدن بردارد و لشکر

هوا و شهوات را که جنود شیاطین اند بحکم ان حزب الشیطان هم الخاسرون
بصدمه عشق بشکنند و دل را که دار الملک حق است پس از عمارت و نه
نگذارد و خانه طبایع را که مملوست از اخلاق بشری بطوفان نیستی
خراب کند و خود را بدریای هستی افکند تا از خود خالی شود و حق را بحق بداند
حق را بحق شناسی که در قلزم معقول در میکشد نهنگ تحیر تو را این سخن
بسیار است امضا خواهد و لیکن عاشق را زهره گفتار نیست زیرا که حرام است
و این مرتبه ایست که چون موحد اینجا رسد او را این معنی مشاهده افتد که حق در ازل آزال
بوصف فردانیت موصوف بوده امروز نیز همانست و وجود عالم نزد وجود او
هالک است که کل شی هالک الا وجهه جل علو من بر پیش او نهید ملک ملک
اوست ملک او را زیبد خصم بر شب آمد و هر روبه او کل شی هالک الا وجهه
این سخن را نوبت لب نماییست که بگویم خلق را ز بهوت فتوم بکست چون انبیا
چون تمام کرد این سر را بدید در دو عالم نیست ای جان جز یکی در یکی اندازم من شکی
و عزیزی درین باب گوید بجز نوری درین کون و مکان نیست چنانست این و
گشتم بیان نیست محضرت میر قاسم انوار درین باب فرماید تو بهر نقش غلطی
خواجه که در وحدت صرف عشق و عاشق و می ساقی و دل و دلدار یکیست یارب

این چه حالت که مقصود مدام بر سر دار می گفت که هر دار که آید آورده اند که روزی شیخ ابو الحسن علی الدرانی

میر فرستخواجه تاجری بر یک طرف را نشسته بود و با خود حساب میکرد چون نظر شیخ

بحسن افتاده با خود گفت این نابخرد خواننده و نویسنده نیست او را بطلبم و حساب خود را

با عانت او بپایان رسانم پس او را طلبید و گفت زمانی توقف

کن و مرا مددگاری نمای که حسابی در پیش دارم و با عانت

تو تمام شود شیخ گفت نیکو باشد و آنجا بنشست خواجه مشغول

بو سبیل اعداد املا باوی میگفت تا حاصل را جمع کرده با وی

بگوید چند انکه آن شخص اعداد مختلفه املا میکرد شیخ میگفت یکی خواجه

میگفت چه شیخ میگفت یکی و علی هذا القیاس و آخر خواجه

در غضب شده و گفت ای جوان با من سخریت میکنی هر چند

عدد مختلفه با تو میگویم تو همین جواب یکی میگوئی شیخ گفت حکیم

ای بصیرت هر چند نظر میکنم جز یکی نمی بینم چگویم لیس فی الدار غیره

دیار بحن شیخ عطار است غیر از تو هر چه هست سراب غایش است

این نه اندک است نه بسیار آمده یک عین تفرقی که جز او ذره نبود

چون گشت ظاهر این همه غیر آمده این جا که بود اتحاد و همه

کین وحدتیت لیک بتکرار آمده وصل دوم در ایمان قال

فی حدیث طویل الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله

و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی یعنی ایمان آنست

که بگروی بخدا و بفرشتگان او و کتابهای او و پیغمبران او و بروز قیامت

و آنکه تقدیر خیر از حضرت او ست و شر نه بلکه از عمل بنده و گرویدن بهر یکی

ازین شش که مومن به است بروجهی خاص تواند بود و آنرا بر سبیل

الحصر بیان کنیم اما گرویدن بخدای تعالی چنان باشد که او را یکی دانی

متصف بصفات ثبوتی که آن حیات است و علم و قدرت و سمع و بصر

و کلام و منزه از مثل و شریک و نقص و عجز و عیب و زن و فرزند الذی

لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد اما گرویدن بفرشتگان

او چنانست که اعتقاد کنی که ایشان اجسام و پرداز اند و طعام ایشان تسبیح

و تهلیل است و هرگز نافرمانی نکنند لا یعصون الله ما امرهم و

یفعلون ما یؤمرون پیوسته بعبادت مشغول باشند و در آن تهاون و

تقصیر ننمایند لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون و نفخه

اول بمیرند و بنفخه ثانیه زنده شوند اما گرویدن بکتابهای وی چنانست که بدانی

که مجموع کتب منزله باصح روایات صد و چهار کتابست پنجاه از ان
صحف شیث و سی از ان صحف ادریس و بیست از ان صحف ابراهیم و توریه موسی
و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد مصطفی صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین همه کلام
ویست حقست و قرآن ناسخ آنهاست پس حلال و حرام و امر و نواهی و وعد و وعید
آنها راست شناسی و بدان اعتقاد کنی اما کرویدن برسول الله چنان باشد بدانی که انبیاء
خدای از آدم تا خاتم که صد و بیست و چهار هزار بوده اند همه فرستاده او بوده و از ان جمله
سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بوده اند که خدای تعالی بر ایشان وحی فرستاده و از ایشان شش
پیغمبر اولوا العزم بوده اند یعنی صاحب شریعت اند نوح و آدم و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی
علیهم السلام و محمد را خاتم ایشان دانی و افضل همه شناسی که دین او نسخ ادیان
دیگرانست اما کرویدن بروز آخر چنانست که بگوئی آنچه از حالت مرگ و رفتن اصحاب الیمین به بهشت
و رفتن اصحاب الشمال بدوزخ خبر داده حق دانی و راستی و درستی گرویدن اهل الایمان آنست که بدانی
که قبض روح از ملایکه و سؤال قبر و عذاب و نعیم روح حق است و دیگر نفخ صور و نوبت اسرافیل
و موت خلق بنفخه اولی و حیوة بنفخه ثانیه حقست و دیگر اعتقاد کنی که طی آسمانها و
تبدیل زمینها و تکویر آفتاب که وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و حساب و صراط
و م

ومیزان

و میزان و نظر بر کتب و شفاعت محمد از ان پیغمبران که حکمت بعضی را فرا
و ان موضعیست میان بهشت و دوزخ و خلود مؤمنان در
بهشت و جاوید بودن کافر در دوزخ و خلاصی گناهکاران
از اهل ایمان از دوزخ و رفتن به بهشت و حیوة انبیاء و شهدا
در قبر وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ این همه حقست و صدق اما کرویدن
بتقدیر چنانست که بدانی هر چه واقع میشود اگر نیکیست از تقدیر
و اراده اوست و اگر بدیست بی رضای اوست و اراده نفس
اماره است وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ و قضای او تغییر نیابد
مگر بحکم رضای او که يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ و مقادیر
خلق قبل از وجود ایشان بظهور پیوست که كَتَبَ اللَّهُ مَقَادِيرَ
الْخَلْقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِخَمْسِينَ
أَلْفَ سَنَةٍ پس هیچ موجودات از قضا حذر نتواند کرد قضا
یکی از کارکنان خانه خداست که محول احوال اهل عالم میشود اگر
خلق بدان راضی باشند و اگرنه و انوری درین باب میفرماید

نظم اگر مجهول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بر این نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در دل اندیشه تصور ماست
کسی ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد که نقش بند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم رواست

قضا قاضی است بظهور مقتضی و قدر رساننده است بمقتضی علم
بنده بقدر میگردد تا چه فرماید مشیت از امر او علم قبض میکند
و بقدرت می سپارد و ارادت از علم آنرا قدرت میگیرد و بقضا
تسلیم می کند قدر آن را از قضا می ستاند و بقدر میرساند
در قدر غفلت روا نه و در قضا سهو جایز نه در ارادت
غلط کاین و نه قدرت شبهت واقع نه در مشیت میل ثابت شبهت
و نه در علم خطا ممکن این آن نظر کاهست که دل بسوزد و جان
بریان کند تن نحیف و دیده گریان سازد ای عزیز
اوامر و نواهی شرع اگر ظاهر است دست برداشتن و قضا و
قدر که در غیب است حجت ساختن نه کار اهل علم و عقل است
قال صلی الله علیه و آله اعملوا فکل میسر لما خلق له نظم

من عمل خویش کنم بنده وار آنچه خدائیست بدانم چه کار
پس بنده باید بدین مجموع که گفتیم ایمان آرد بزبان و تصدیق کند
بجنان تا برسد بدرجات جنان قال الامان فی الایمان بیت
در امان خانه ایمان نشین ایمن باش گر امان بایدت البته رو بین جامی
این صورت ایمانست که شنیدی اما حقیقت از نور خورشید
عالم جبروتست که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل
اخلاص می تابد فیض انوار ملکوتست که بواسطه وزیدن
هبوب نسایم هدایت بر ریاض صدور مخلصان وادی صدق
می بارد لباب اسرار جبروتست باقالیم اعلام نقاشان عالم
علوی که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
بر الواح افهام ملازمان تقوی نگاشته میشود جوهر
دریای وحدتست که بواسطه تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر
بر ساحل جوارح و اعضا بظهور می آید لمعه نار محبتست که از
شجره وجود سوختگان بادیه ریاضت می افروزد و برق انوار
ولایتست که از وادی ایمن قدس بر آینه دل سایران عالم

یقین جلوه ننماید و این معانی کسی فهم کند که چشم شیطان
دلم بتیر توحید دوخته باشد و خاشاک حرص و حسد را سوخته
و عقل معاش را بمقراض اعراض زبان فضول بریده و لشکر
شهوات را بصولت عشق شکسته و آینه دل را بصیقل صدق
زدوده و روضه روح را بروح و ریحان معارف آراسته و از ننگ
ادبار نفس دنی و طبع خسیس رسته و شبنم وجودش بیم احدیت
پیوسته اما تردامنان مغرور را که از دواج ننگ ایشان بادناس
امور فانی محجوبست و عقل مکدر ایشان در دعوی هوا مقید
و نفوس مدنسه ایشان بشکر ضد غیلان غوایل التقه
و تقلید ایمان نمایان ایشان از کشاکش وساوس نفسانی
و هواجس شیطانی در اضطراب از جمال تجلی ایمان و کمال الذی
ایقان چه خبر نظم مرض را زین قدح رنگی کجاست
این قدح مردی خور د مردانه نکته اگر چه اصل ایمان
این شش چیز بود که مؤمنٌ به است اما کمال ایمان را
لوازم و لواحق دیگر هست و تابعان و اند نیز دیگست

کما قال صلی الله علیه و آله الایمان بضع و سبعون
شعبة فافضلها قول لا اله الا الله و ادناها اماطة
الاذی عن الطریق و الحیاء شعبة من الایمان یعنی
شجره طیبه ایمان کاصلها ثابت و فرعها فی السماء صفت
آنست هفتاد و اند شاخ دارد و اند فارسی بضع است و بضع
عدد مبهم را گویند که مافوق ثلثه و مادون عشره باشد پس فاضلترین
شاخی ازین شاخها گفتن لا اله الا الله است که او نیز فاضلترین
ذکرهاست کما قال ع افضل الذکر لا اله الا الله و فضیلت
این کلمه و بعضی از حقایق او در اصل سیم گفته خواهد شد ان شاء الله
و فروترین شاخی از شاخهای ایمان بر داشتن رنج است
یعنی چیزی که سبب رنج و کراهیت باشد از راه مسلمانان
و حیا شاخیست از شاخهای شجره ایمان و بدانکه یکی از اخلاق
الهی که نسبت بذات پاک او دارد حیاست کما قال ع ان الله
حیی کریم یستحیی اذا رفع العبد یدیه ان یردهما
صفرا حتی یضع فیهما خیرا و آن صفتیست که ملایکه را

با همه انبیا و اولیا از آن نصیب است و خاص و عام را در مراتب خود
بقدر متابعت کمل از آن فیض نور رسد و تا این صفت در وجود نیاید
هیچکدام از جمله اخلاق حمیده خصال بحد کمال نرسد و پرورش
خود بی ظهور این صفت خود محال بود کما قال صلعم لا ایمان لمن
لا حیاء له ای عزیز حقیقت حیا بنور ایمان متعلق است و آنکه
بعضی از کفره نقل کنند که ایشان نیز حیا بمثابه بوده که زیادت از آن
متصور نباشد چون زلیخا که در وقت خلوت با یوسف عم روی بت را
بپوشید و چون انوشیروان که در خانه نرگس بودی بمباشرت
مخدرات خود میل نکردی و گفت انها تشبه العیون الناظرة
اگرچه ظاهر حیا ماند اما فی الواقع از حقیقت حیا دور است چه حیا و
کفر با یکدیگر صورت نه بندد و از اینست که فاسق و فاجر را که اهل حیا نیستند
غیبت کردن جایز است چنانچه فرمود لیس للفاسق غیبة و قال
اذکروا الفاجر بما فیه و جایی دیگر میفرماید که من القی جلباب
الحیاء فلا غیبة له پس معلوم شد که هر که فاسق و فاجر است
بی حیاست زیرا که فسق و فجور صفت مؤمنان نیست نظم

بیت

دیده که با شرم پسندیده است   در نظر عقل خود آن دیده است
دل که پر از علم و حیا میشود   آینه نور خدا میشود

و فی الحقیقة حیا آنست که حق را همیشه حاضر و ناظر داند و کسی که بدین مرتبه رسید
هیچ فعل نالایق از وی در وجود نیاید

حکایت آورده اند که شیخ الطایفه
یکی از مریدان را بسیار عزیز میداشتی چنانچه درویشان دیگر از این حال رشک
بردند شیخ دریافت مریدان را طلب کرد و هر یکی را مرغی داد آن درویش را
نیز مرغی داد و گفت بروید و هر یکی مرغ خود را جایی بسمل کنید که کسی
نه بیند و چنانچه مریدان رفتند و هر یک مرغ خود را بسمل کرده باز
آوردند و آن درویش بیامد و مرغ خود را زنده باز آورد شیخ
گفت چرا مرغ خود را نکشتی گفت از برای آنکه شما فرموده بودید که این مرغ را
جایی بسمل کن که کس نه بیند من هر جا که میرفتم خدا را حاضر و ناظر
میدیدم هیچ جایی نیافتم که او نبود و نمیدید شیخ روی بمریدان کرد و
گفت حرمت داشتن من او را بواسطه آنست که فهم او از شما
زیادتست غرض آنکه چون سالک خدا را بتحقیق رقیب اشیا
داند و کان الله علی کل شیء رقیبا لاجرم در مقام مراقبه

دلاقوال واحوال وافعال خود را با حق راست کند و حیاء مقنع
عبارت ازینست و حضرت مولوی در مثنوی معنوی میکوید نظم
بهر مراقب باش کر دل بایدت کز پی هر فعل چیزی زایدت
ازپی آن کفت حق خود را بصیر که بود دیدویت هر دم نذیر
ازپی آن کفت حق خود را علیم تا نه اندیشی فسادی تو ز بیم
هر که خاضر دید حق را کوی برد کار خود چون عاشقان با حق سپرد
وانکه در غفلت فرو شد مرد کشت همچو ریح از بادی بافسرده کشت
و یکی دیکر از لوازم ایمان امانتست قال علیه السلام الایمان لمن لا امانة
له ایمان ندارد هر که امانت ندارد این سخن را ظاهریست و باطنی
ظاهرش روشنست و باطنش آنست که چون بار امانت حق که عبارت
از تحمل اوامر و نواهی است انسان قبول کرده انا عرضنا الامانة
على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان باید که چهره این امانت
را بدود خیانت سیاه نکند و کار خود را از خیانت تباه نسازد
يا ايها الذين امنوا لا تخونوا الله والرسول عاقبت خیانت

ازپی آن کفت حق خود را سمیع تا ببندی لب ز کفتار شنیع

و جحیم

وجحیم است و جزای خاین عذاب الیم قال الله تعالى ان الله
يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها واذا حكمتم
بين الناس ان تحكموا بالعدل بعض از عرفا کفته اند که هر چه
خدای تعالی به بنده داده از اعضا و جوارح امانتست و چون
دران فرمان خدا نکاه ندارد خیانت کرده باشد مثلا چشم از برای
عبرت و نظاره قدرتست نه از برای نظر بشهوت و کوش از برای استماع
حکمت و نصیحتست نه از برای شنیدن لغو و فحش و غیبت و
همچنین هر عضوی برای کاری آفریده اند که او را بدان فرموده اند امینست و اکر
نه چنین کند خاین و لعین است رباعیه کر در دل تو میل امانت بود
از دوزخ تفسیده امانت بود واندر ره دین صدق چنانت بود
در جانب و ضد خیانت بود فكن مؤمنا بر الامين ولا تخن
لان امين اليوم في العالمين وان كنت خوانا فلا تك امنا
فاكثر اهل النار في الحشر خاين و امیر خسرو دهلوی فرماید بیت
شرع که بنیاد خیانت نهاد قاعده دین بدیانت نهاد
یعنی ایمان و امانت یکیست نزد خدا کفر و خیانت یکیست

اي که تراسبیل امانت بود از شر دوزخ امانت بود
ویکی دیگر از لواحق ایمان آنست که هرچه بنده کند از دوستی
و دشمنی و سخا و بخیل خاصه از برای خدا بود و مشوب
بهیچ غرضی از اغراض دنیوی نباشد کما قال صلی [و اخروی]
مَنْ اَحَبَّ لِلّٰهِ وَاَبْغَضَ لِلّٰهِ وَاَعْطَى لِلّٰهِ
وَمَنَعَ لِلّٰهِ فَقَدِ اسْتَكْمَلَ الْاِيمَانَ ای
عزیز دوستی که از برای خدا بود موجب کمال
ایمانست و در عالم آخرت هیچ دوستی فایده
نکند الا اگر لِلّٰهِ فی الله بوده باشد کما قال الله
اَلْاَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِينَ و در یکی احادیث
قدسیه وارد است وَجَبَتْ مَحَبَّتِي
لِلْمُتَحَابِّينَ فِيَّ وَلِلْمُتَجَالِسِينَ فِيَّ وَلِلْمُتَزَاوِرِينَ لِلْمُتَعَابِّينَ
فِيَّ وَلِلْمُتَبَاذِلِينَ فِيَّ يعني واجبست
دوستی من مر دوستی کننده کان من و

سفیان

ومتقیان برای من و بذل کنند کان برای من و
زیارت کنند کان برای من یعنی هر که این کارها
را برای من کند بر من واجبست که او را دوست دارم و این
مبالغه است در وقوع دوستی والا اکثر علما بر آنند که بر حق تعالی
چیزی واجب نیست و در آثار آمده است که فردای قیامت منادی
ندا کند که این جیران الله کجایند همسایگان خدای جمعی جواب
دهند خطاب آید که قوموا و ادخلوا الجنة بغیر حساب جماعتی
برخیزند و روی بهشت آرند ملایکه گویند که من انتم شما چه
کسانید که بدین کرامت مشرف شدید و بجوار قرب و عزت مکرم
گشتید گویند نَحْنُ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللّٰهِ ملایکه گویند هَنِيئًا
لَكُمُ الْجَنَّةُ پس چون دوستی کنی برای خدا کن و با دوستان
خدای کن که هر که دوستی برای مال و جمال کند آن دوستی چندان
پیش نباشد که مال و جمال باقیست اما چون مال نماند و جمال
کم گردد آن محبت نیز رخت از سویدای دل بر بندد و بمنزل
دیگر فرود آید و درین دوستی هیچ خیر نباشد کما قیل شعر

وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِءٍ مُتَلَوِّنٍ إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ
دوستی کان نه از برای خدا است نیست آن دوستی که باد هواست
و گنج بود از گنج نشین زاد الله فتوحه در مخزن الاسرار خویش گوید نظم
هر نفسی کان غرض آمیز شد دوستی دشمنی انگیز شد
دوستی کان ز توبی و منیست نسبت آن دوستی از دشمنیست
دوستی با یزدان کن و بجست کان ابدالدهر بماند درست

فصل سیم در اسلام قال صلی الله علیه و آله

بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَوٰةِ
وَإِيتَاءِ الزَّكَوٰةِ وَالْحَجِّ وَصَوْمِ رَمَضَانَ یعنی خانه اسلام
بر پنج ستون بنا کرده اند و قصر مسلمانی را بر پنج قاعده نهاده اند
اگر میخواهی که یگانه جهان باشی درین دو سه روزه عمر فانی
چهار بازار وجود خود را بدین پنج گوهر آرایش ده تا شهر دین
معمور گردد نظم پنج اساس است که ایمان نیست
هر یک از آن حصن مسلمانیست هر که ظهور انها عمارت نهاد

مایه خود جمله بغارت بداد واول ازین ابنیه خمسه که ابنیه وحدت
ربانیست از شجره طیبه شهادت ثمره جانی بر داشتن است
و این نهال نامی مبارک را در زمین دل بی غل کاشتن دوم
قامت ستون نماز قاعده دین پیغمبرانست برافراشتن و خانه ایمان را
بدین رکن اعظم که الصلوة عماد الدین معمور داشتن سیم
از سیم و زر مزکای زکوة کلید نجات ساختن در بهشت گشادن
و از سیاهی بئس مال البخیل بحادث او وارث پناه با حصار
حصنوا اموالکم بالزکوة داون چهارم بروزه ماه رمضان
مهر بر در دوزخ نهادن و ملایکه ملکوت را از بخار عطر ریح الصیام
عند الله اطیب من المسک الاذفر تحفه فرستادن پنجم بسوی
امانخانه و من دخله کان امنا راه برداشتن و بقلم ان اول
بیت وضع للناس بر خاطر رقم ولله علی الناس حج البیت
نگاشتن ارکان اسلام این پنجست و اسلام پسندیده ترین چیزهاست
نزدیک خدای تعالی و دین مرضی حضرت او اسلام است کان الدین
عند الله الاسلام نکته اسلام از تسلیمست و تابنده

قواعد کرم این پنج است

خود را تسلیم نکند ظاهرا و باطنا مسلمان نبود عارف اسرار لدنی سید حسینی
قدس سره میفرماید بیت جهت اسلام ای پسر تسلیم کن
عقل را خویش را تعلیم کن گر سخن از شرع احمد میکنی
با همان کن که با خود میکنی هم که از دست زبان کو ناه نیست
در مسلمانی نقیض نیست این بیت آخر معنی آن حدیث
که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
و هر که این حال دست دهد که مردم از دست و زبان وی
بسلامت باشند او بمرتبه کمال اسلام رسیده باشد و مسلمانی
کامل بود رباعیه خواهی که مسلمان حقیقی باشی
وز نقش پراکنده ورق بتراشی باید که نکو خواه خلایق گردی
وز دست و زبان دل کس نخراشی فصل چهارم در نعت
قال صلعم فضلت علی الانبیاء بست جعل لی الارض
مسجدا و ترابها طهورا و احلت لی الغنایم و نصرت
بالرعب مسیرة شهر و اعطیت الشفاعة و بعثت
الی کافة الامم و ختم بی النبوة یعنی تفضیل دادم

بر پیغمبران دیگر و از ایشان برگزیدند و خاص کرده اند
بشش صفت اول آنکه زمین را مسجد من و امت من کرده اند
و هر پیغمبری را مسجدی معین بود که با قوم خود آنجا عبادت کردی
و در غیر آن موضع روا نبودی طاعت کردن اما چون نوبت
نبوت من در آمد بساط بسیط زمین را عبادتگاه من و امت
من کردانیدند و خاک تیره را بمنزله آب طهور رسانیدند که
فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا دوم غنیمت
خمس کفار را مال حلال من ساختند و بر انبیاء دیگر حرام بود
سیم مرا نصرت دادند برعب یعنی قوت هم بیغمبری چندان
بودی که در مقابله خصم را جواب توانستی گفت اما چون من روی
بدشمن آوردم هنوز یکماهه راه دور بودم که ترس در دل ایشان
می افتاد و هزیمت می رفتند چهارم رایت شفاعت بکف کفایت
من نهادند تا در روزی که هیچکس را زهره شفاعت نبود
و انبیا گویند نفسی نفسی من دامن شفاعت بر زنم و گویم امتی
امتی پنجم هر یک از انبیا تنی چند معین را در زیر بال هدایت

جون تربیت کرده ذی و از امروز تا قیامت هم جنین باشند
همه امت من خواهند بود و ما ارسلناك الا كافة للناس
و دین من بر همه ادیان غالب خواهد شد که لیظهره علی الدین
کله ششم همانکه در بدایت خطبهٔ نبوت بنام من ختم خوانند
که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در نهایت
نیز سکهٔ ختم رسالت بنام سامی من زنند و لکن رسول الله
و خاتم النبیین زهی سیدی که آدم صفی خلعت صفوت از
یافت جو نور روح بر فتوح بر قالب نوح بسبب او تافت ادریس
صاحب تدریس بپایهٔ رفعت او دا دطیلسان صعود از برای
جود او فرستاد کم شمشیر خلت بر میان خلیل جلیل بست
بنبوت اوبست یوسف صاحب جمال بر تخت سلطنت بشارت
او نشست منشور امامت که بر نام اسمعیل نوشتند بطغرای
دولت او موشح شد زیور تکلیم که بر موسی کلیم بستند بر نیت
محبت او مرشح گشت خاتم مملکت با نگشت سلیمان او داد
تاج رفعت بر سر عیسی او نهاد شعر فاق النبیین فی خلق

و في خلق

و في خلقي و لم يدانوه في علم و لا كرم و كلهم من
رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الديم
ای زبوی تو شده آتش گلستان بر خلیل صدرها اسمعیل قربان گشت و قبل
داد جون بهر تت یعقوب را صبر جمیل گشته از عشق جمالت خون صد یوسف سبیل
با عصای مهر تو شق کرده موسی رود نیل بهر خوان کمالت عیسی مریم نزیل
سورهٔ والشمس بر زیبایی روت دلیل آیت واللیل بر دلبندی مویت گواه
نکته اسماء حضرت رسالت دو قسم است قسمی آنست که بحدیث
ثابت شده و قسمی دیگر آنست که در قرآن واقع است اما آنچه
بحدیث ثابت شده هشتست محمد احمد ماحی حاشر عاقب
کما قال صلی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی
قدمی و انا العاقب یعنی منم محمد و احمد و ماحی که کفر
بمن محو شد و منم حاشر که مردمان را بر قدم من حشر کنند یعنی
بعد از من و منم عاقب و بدین حدیث پنج اسم ثابت شد اول
محمد و آن اسمیست که حضرت عزت از نام خود مشتق کرده

و ویرا بدین اسم مسمّی ساخته و یعنی او را ستوده است
شعر اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ اَرْسَلَ عَبْدَهُ بِبُرْهَانِهِ وَاللهُ اَعْلٰی
وَاَمْجَدُ وَشَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِهِ لِيُجِلَّهُ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ
وَهٰذَا مُحَمَّدٌ دوم احمد یعنی ستاینده تر و پسندیده تر سیم ماحی
یعنی محو کننده ظلمت ضلالت چون جهالت چهارم حاشر یعنی مقدم در
حشر و نشر چه اول گوهری که سر از صدف خاک برآرد آنحضرت خواهد بود
کما قال صم اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرْضُ پنجم عاقب یعنی از
پی در آینده و این کنایتست از انکه بعد از وی هیچ نبی نباشد
و در حدیث دیگر که حضرت فرمود که اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَحْمَدُ وَالْمُقَفّٰی
وَالْحَاشِرُ وَنَبِيُّ التَّوْبَةِ وَنَبِيُّ الرَّحْمَةِ اما مقفی بمعنی
تابعست یعنی آخر انبیا و این نیز اشارت بحقیقت خاتمیت بود
اما نبی التوبه یعنی توبه رجوع است یعنی رجوع جمیع امم بدین او
خواهد بود چنانچه مضمون آیه کریمه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
بوضوح پیوندد اما نبی الرحمه سبب رحمت عالمیان و این رحمت
رحمت رحمانیست یعنی افاضه وجود بر جمیع موجودات

کران

کران رحمت عام است ببرکت وجود با وجود وی بود لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ و رحمت رحیمیت نیز میتواند یعنی
وصول فوز و نجات که رحمت خاص است بمؤمنان بمن متابعت
آدمی باشد و شفاعت ازین رحمت و بعد ازین در باب شفاعت
درست کلامی گفته خواهد شد اما آنچه در قرآن واقع است از اسامی
آن حضرت چهل و پنج است و ما هر یکی آیاتی که آن دالست بران
ذکر کنیم اول محمد قال الله تعالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ دوم
احمد وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ اَحْمَدُ سیم
نبی قال الله تع يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللهُ ۴ رسول
قال الله تعالى يَا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ
۵ شاهد ۶ مبشر ۷ نذیر ۸ داعی ۹ سراج منیر قال الله
تعالى يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا
وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا اِلَى اللهِ بِاِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ۱۰ منذر
۱۱ هادی قال الله تعالى اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ
هَادٍ ۱۲ شهید وَجِئْنَا بِكَ عَلٰى هٰؤُلَاءِ شَهِيدًا ۱۳

قال الله تعالی
ذکر قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا ١٤ مذکر قال الله
تعالی انما انت مذکر ١٥ رءوف ١٦ رحیم قال الله تعالی
بالمؤمنین رءوف رحیم ١٧ فضل قال الله تعالی قل
بفضل الله وبرحمته ١٨ نور قد جاءکم من الله نور
١٩ مبین قال الله تعالی رسول مبین ٢٠ کریم قال الله تعالی انه
لقول رسول کریم ٢١ مزمل قال الله تعالی یا ایها المزمل
٢٢ مدثر یا ایها المدثر ٢٣ حق قد جاءکم الحق
من ربکم ٢٤ حنیف قال الله تعالی فاقم وجهک للدین
حنیفا ٢٥ برهان قد جاءکم برهان من ربکم ٢٦
بینه قال الله تعالی حتی تاتیهم البینة ٢٧ ولی ٢٨ نصیر
قال الله تعالی واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا
من لدنک نصیرا ٢٩ عبد سبحان الذی اسری بعبده
٣٠ اول قال الله تعالی وامرت ان اکون اول المؤمنین
٣١ خاتم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ٣٢
مصدق قال الله تعالی مصدق لما معکم ٣٣

امی النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا ٣٤ بشر قال الله تعالی
قل انما انا بشر مثلکم ٣٥ الذین یؤمنون بالله وکلماته
٣٦ ساجد قال الله تعالی وکن من الساجدین ٣٧ مرسل
انک لمن المرسلین ٣٨ طه یعنی طاهر و هادی قال تعالی طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی ٣٩ یس یعنی ای سید یس والقرآن الحکیم
٤٠ حریص قال تعالی حریص علیکم ای علی ایمانکم ٤١ عزیز
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز ٤٢ مبارک قال تعالی
وهذا ذکر مبارک ٤٣ شاهد قال والنجم اذا هوی
٤٤ شاکر الیس الله باعلم بالشاکرین ٤٥ رحمت وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین شعر کریم السجایا جمیل الشیم
نبی البرایا شفیع الامم بیت امام رسل پیشوای سبیل
امین خدا مهبط جبرئیل شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر
و راعز و لولاک تمکین بس ثنای طه و یس بس نکته
در بیان شفاعت قال الله تعالی عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا مراد از مقام محمود شفاعت است و حضرت

انا بی آت من عندک فخیرنی بین ان یدخل نصف
امتی الجنة و بین الشفاعة فاخترت الشفاعة و هی
لمن مات لا یشرک بالله شیئا یعنی آینده از نزدیک پروردگار
من بمن آمد و مرا مخیر گردانید میان آنکه نصف امت مرا به بهشت در آورد
و میان آنکه من نصف من شفاعت است کنم من شفاعت را
اختیار کردم بجهت آنکه این عام ترست و شفاعت برای کسانی است
که بی شک مرده باشند هر چند بگناه آلوده باشند من ایشان را شفاعت
کنم کما قال ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی و این خوش بشارتست
مر سرگشتگان بیابان معصیت را و مولانا کمال الدین اسمعیل گوید
شرط شفاعت تو اگر بر کبایر است   با ما بیی متاع ازین جنس حاضر است
حکایت روزی حضرت شاه ولایت مرتضی علی علیه السلام در مسجد
جامع کوفه بر سر منبر فرمود و آمده که ای اهل عراق امیدوارترین آیتی از قرآن
نزد شما کدام است گفتند این آیت قل یا عبادی الذین اسرفوا
آیه امیر فرمود که نزدیک ما که اهل حجازیم بدین آیه بشارتست که ولسوف
یعطیک ربک فترضی یعنی حضرت عزت مر پیغمبر خود را وعده

شفاعت

شفاعت داده بشرط خشنودی و کرم محمدی اقتضا آن میکند که
خشنود نشود مگر وقتی که امت او از درکات دوزخ خلاص
یابند و بدرجات بهشت رسند و هم در مناجات حضرت امیر فرمود
واقع است شعر فلا تفضحنی یا الهی و سیدی شفاعته العظمی
فذاک المشفع ∴ یعنی مگردان آنکه شفیعش نبی باید ده قدر رفیع نبی
حافظ از بیست زطاعت مرا همت امیدی بشفاعت مرا نکنند
در بیان صلوات بر حضرت رسالت که وسیله شفاعت است کما
قال اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوات
یعنی آنکه سزاوارترین مردمان بمن یعنی بشفاعت من
کسانی باشند که بیشتر بر من صلوات فرستاده باشند و هم که
یکبار بر سید صلوات فرستد حضرت عزت ده بار صلوات
بر وی فرستد که من صلی علی مرة صلی الله علیه عشرا
و صلوات از خدا بمعنی رحمتست ای عزیز صلوات درود است
تو از پشها درود کری اختیار کن مطرب نادر و درود سرود را
بساز بند و سماع او کرم نشود تو نیز اگر خواهی که سماع دعای

تو شایسته استماع ملایکه کرده درود و درود بر ساز نیاز خود دلت کند
تا نوای ثنای کز آن بیرون آید صوفیان صوامع قدس را که ساکنان
مجامع انس اند در کار آرد هم کله کرنو در مجاری کام و زبان خود درود و
درود و درود ولی کنی شیطان از غایت خشم از چشم بچشم درود و درود ولی کند
پس عاشق صادق آنست که گوش بر سماع مفسدان نهد و از مصلیان
استماع درود کند شعر صَلَّی الاله علی ابنِ آمنةَ الذی جاءتْ بِهِ
سبطَ البنانِ کریمًا یا ایها الراجونَ منه شفاعةً صلّوا
علیه و سلّموا تسلیمًا نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور
در دست ما همین صلواتست والسلام و مقررات که صلوات
و تسلیمات ما بسمع مبارک خواجه میرسد و جواب سلام ما میگوید
چنانچه فرموده ما مِنْ احدٍ یسلّم علی نبیّه حتی اردّ علیه السلام
اما استماع این سلام بگوش هوش توان کرد و در محلی دیگر فرموده
که انّ لله ملائکةً سیّاحین یبلّغونی عن امتی السلام
یعنی مر حضرت عزت را درین سرا چه سبیلان پاکان عالم علوی جمعی
هستند که در ساحت خاک سیاحت کنند و هر گاه که یکی از امتان

من

من بمن سلام گوید آن تحفه را بر طبق عرض بحضرت من آرند
و من فردای قیامت آن گوینده سلام را از خلعت شفاعت
بپوشانم و شربت رحیق و سلسبیل نوشانم بنگر که ارسال تحف تسلیمات
و بلاغ طرف صلوات بروضه عنبرناک خواجه کاینات چه نتیجه دارد
و چگونه چنین نباشد که بنده درین کار موافقت با حضرت عزت
و ملائکه صاحب صفوت دارد که انّ الله و ملائکته یصلّون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیمًا
شعر سلامٌ کالجمانِ العائدِ نحرهُ تغالی بها سجعُ الحمامِ المغرّدِ
سلامٌ کتسلیمِ الحبیبِ اذا نأی زمانًا و رآه الصبُّ مِن غیرِ
موعدِ علی مَن له عیسی ابنُ مریمَ حاجبٌ علی مَن بهِ
موسی بنُ عمرانَ تقیّدِ امامِ جمیعِ المرسلینَ مطهّرِ
حبیبِ الهِ العالمینَ محمّدِ باد بر خاک زاب دیده خواجه درود
وازین برجان پاکش باد بر جان آفرین نکته در بیان اهل و فضیلت
بیت کرام او که ائمه دین و مقتدایان عالم یقین اند قال انّی
تارکٌ فیکم الثقلین اوّلهما کتاب الله فیه الهدی والنور

فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به وأهل بيتي أذكركم الله
في أهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي أذكركم الله في أهل
بيتي يعني من ميگذارم در ميان شما دو چيز بزرگ يكي از آن كتاب
خداي كه رسن راه راست مومنانرا او و ازوست روشنايي
دل عارفانرا پس فرا گيريد آنرا و چنگ در زنيد و بدان متمسك
گرديد كه حبل خداست واعتصموا بحبل الله جميعا تا كه چنگ زند
بمراد رسد پير رومي گويد نظم از چاه تنگ اين جهان در حبل قرآن دست زن
وانگه برآ كز بهر تست اين حبل در چاه آمده دويم اهل و بيت
من بياد ميدهم شمارا حضرت خداوند تعالى يعني او را گواه ميكنم
در نيكو داشت و اهل بيت من و در تكرار اين سخن سه بار دليل
واضح قايم ميشود در تعظيم اهل و بيت و محبت و متابعت ايشان
و اهل بيت رسول ع علي فاطمه و امام حسن و امام حسين
تا امام محمد مهدي عليهم السلام بدليل آن حديث كه در صحيحين
وارد است كه آن هنگام كه اين آيت فرود آمد كه ندع أبناءنا
وأبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم

حضرت رسالت پناه ص مرتضى علي و فاطمه و حسن و حسين را بخواند و گفت
اللهم هؤلاء أهل بيتي و در حق امير المؤمنين علي ع خاصه فرمود كه يا علي أنت
مني بمنزلة هرون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي و از امير المؤمنين ع
روايت كرده بود والذي فلق الحبة وبرأ النسمة إنه لعهد
النبي الأمي إلي أن لا يحبني إلا مؤمن ولا يبغضني إلا
منافق يعني بدان خدايي كه دانه را بشكافت و از آن نهالي برويانيد
و ارواح را بمحض لطف بيافريد كه عهد كرده است با من پيغمبر امي كه دوست
ندارد مرا الا مومن و دشمن ندارد مرا الا منافق و ازينجا معلوم ميشود
كه دوستي علي ايمانست و دشمني او نفاق و مؤيد اين قول آن حديث
ديگرست كه حب علي حسنة لا تضر معها سيئة وبغض علي
سيئة لا تنفع معها حسنة نظم احباب تو با جرم مسلمان موحد
اعداي تو با طاعت مردود و منافق شعر ولبعض العرفاء
لو أن عبدا أتى بالصالحات غدا وود كل نبي مرسل وولي
وصام ما صام صوام بلا ملل وقام ما قام قوام بلا كسل
وعاش في الدهر آلافا مؤلفة عار من الذنب معصوم

مِنَ الذَّلِّ مَا كَانَ فِي الْخَيْرِ بَعْدَ الْبَعْثِ مُنْتَفِعًا إِلَّا بِحُبِّ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ و یکی دیگر از اکابر گوید بیت
بحق و...مت ذات و صفات ربانی بحق جمله گروبیان روحانی
که دشمنان علی را نماز نیست درست وگر چو سید اشتر کنند پیشانی
و دیگر در حق فاطمه علیها السلام فرمود که فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ
آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللهَ یعنی فاطمه پاره‌ای منست
هر که او را رنجانید مرا رنجانیده باشد و این حدیث دلالت تمام دارد
بر کمال سیده زنان عالمیان نور دیده صفوت آدمیان صدف گوهر
امامت شفاعت خواه روز قیامت بتول عذرا فاطمه زهرا هِيَ الشَّفِيعَةُ
لِلْمُذْنِبِينَ فِي الْعَرَصَاتِ وَحُبُّهَا نَفَعَتْ فِي مَهَالِكِ الْعَثَرَاتِ
اختر و مهتر زمین و زمن صدف گوهر حسین و حسن
و دیگر در حق امام حسن و امام حسین فرمود که الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ
سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ و دیگر گفت إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ
وَهُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا و در حدیث دیگر فرموده که چون حق
بهشت را بیافرید او را وعده داد که تو مسکن صلحا و اهل تقوی باشی

[illegible]

و فقرا

وفقرا و ... مساکین تو باشند بهشت گفت الهی لم جعلتنی مسکن
المساکین یعنی چرا مسکن مسکینان گردانیدی خطاب آمد که
ای بهشت تو راضی نیستی که ارکان تو با امام حسن و امام حسین آراسته
کردم فتبخترت الجنة فقالت رضیت یا رب رضیت
اگر بهشت ارکان آن آراسته بدیشانست اگر عرش است
گوشواره وی ایشانند اگر دل مؤمنست منور بنور محبت ایشانست
سِبْطَيْ رَسُولِ اللهِ صَدْرِي مُنَوَّرًا وَحُبُّهُمَا فِي جَنَّةِ الْقَلْبِ
يَزْهَرُ هُمَا قُرَّتَا عَيْنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَبَاهَى بِهِمْ فِي السِّرِّ
وَالْجَهْرِ حَيْدَرُ فَهُمْ قَادَةُ الْإِسْلَامِ بِالْعِلْمِ وَالْعُلَى
وَمَظْهَرُ فَيْضِ اللهِ وَاللهُ أَكْبَرُ دو در درج کرامت دو بدر برج کمال
دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین فلک منبع این ملک مکان
جهان منور ازان دو زمان مزین ازین ای عزیز زبان بیان من
در صفت آل محمد بکلال منسوبست و جمال با کمال ایشان از
باصره بصیرت ارباب قیل و قال محجوب چه ایشان اند نجوم بروج ولایت
بروج نجوم هدایت سلاطین اقالیم عصمت خواقین مداین حکمت

سیران بیشه فتوت فارسان عرصه مروت حسن نشینان
قصر حرمت سلطان نشانان معمر عزت غرات بحرات کرامت
قطرات رشحات امامت عالمان اسرار ربانی خازنان فیوض
سبحانی مالکان طرق رشاد و سالکان طریق ارشاد و خاصان در
بارگاه آله تاپیان محمد رسول الله صلعم شعر هم الکلمات الطیبات
التی بها تاب علی الخاطی فیحیا و یزلف هم البرکات النار
لات علی الوری تعم جمیع المسلمین و تکشف هم الباقیات
الصالحات بذکرها لذاکرها حسن الثواب مضعف هم الحرم
المامون امن اهله باعدائه من حق لیتخلف هم
الجنب الوجه الیه و الجنب جنبه و هم فلک نوح خاب
عنه المخالف • ای پیغمبر حرم کعبه یار محرمند ای پیغمبر عالم افروز ال
ای پیغمبر نور ایزد پاک کزدان در طریق دین امام جمله خلق عالم اند
روشنی دل ز ایشانست چون روح القدس زنده کی جان هم ایشانند چون عیسی ابن مریم
نسبت آل نبی با سایر خلق جهان گر کنی هم بالمثل بحر محیط و شبنم اند
نکته در شرف صحابه قال الله تعالی و السابقون الاولون

من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال صلعم مثل اصحابی فی
امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح یعنی
مثل یاران من در میان امت من مثل نمک است در طعام پس
همچنانکه طعام بصلاح نیاید الا بنمک صلاح امت من نیز در وجود
ایشانست دوستان منست و مقصود از دوست آنست که رسول را
از روی اخلاص دریافته باشد و گفته اند مسلمانی که رسول را دیده
باشد صحابیست و تابع کسی است که بصحبت صحابی رسیده باشد و جهت
شرف باشد زیادت از دولت مصاحبت با آنحضرت بلکه سعادت
رؤیت ایشان فیضی بود که هیچ چیز در مقابله آن نتواند آمد
و اصحاب بزرگوار را چون این شرف دست داده بود لاجرم
پرتو شموع قلوب منور ایشان که اقتباس اشعه فیض از خاطر
انور سید بشر نموده بود سبب هدایت سرگردانان بوادی ظلمت شد
که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ایشانند

مجاوران زاويه جنت و مسافران باديه سنت محرمان كعبه جلالت
محرمان پرده رسالت شعر وَاَصْحَابُهُ لَعَمْرُ الْكِرَامِ هُدَاتُنَا
وَنَحْنُ اهْتَدَيْنَا بِمَنْ هَدَانَا هُدَاتُنَا اصحاب رسول هم بكمال جمال روی
چون اختران روشن اند بر اوج جلال خوای كه بهر كوكب بخت زوال
از پرتو ايشان طلب انوار كمال نكته در فضيلت اين امت كه
خير الامم اند قال الله تعالى كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ
وقال رسول الله صلعم حاكيا عن الله تعالى انه قال اِنَّ الْجَنَّةَ
لَمُحَرَّمَةٌ عَلَى سَائِرِ الْاَنْبِيَاءِ حَتَّى تَدْخُلَهَا وَاِنَّ الْجَنَّةَ مُحَرَّمَةٌ
عَلَى سَائِرِ الْاُمَمِ حَتَّى تَدْخُلَهَا اُمَّتُكَ يعنى بدرستى و راستى كه بهشت
حرامست بر پيغمبران ديگر تا تو درآیی و حرامست بر امتان ديگر
تا امت تو درآيند از براى آنكه چنانكه تو افضل رسلی امت تو نيز افضل
امم اند لَمَّا دَعَى اللهُ دَاعِينَا لِطَاعَتِهِ بِاَكْرَمِ الرُّسُلِ كُنَّا اَكْرَمَ الْاُمَمِ
ای عزيز اگر بعضى پيغمبران مكرم از خدای تعالی درخواستند حضرت جل جلاله
عز شانه بی خواست مر اين امت را عطا فرموده اول آدم عم قبول توبه خواست

رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ اين امت را ناخواسته داد كه
وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ديگر نوح عم نجات
خواست كه نَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و اين امت را گفت
كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ ديگر ابراهيم خليل الرحمن عم
پنج چيز خواست او را بداد و ناخواسته بدين امت كرامت كرده
ابراهيم مغفرت خواست وَاغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ اين
امت را گفت اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا خليل دفع خزی
درخواست كه وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ اين امت را گفت
يَوْمَ لَا يُخْزِي اللهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا ابراهيم وراثت
خواست وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ اين امت را گفت
ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ابراهيم
قبول خواست رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اين امت را گفت يَقْبَلُ التَّوْبَةَ
عَنْ عِبَادِهِ ابراهيم عقبى صالح خواست كه رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ
اين امت را گفت وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْاَرْضِ

دیگر حضرت عزت موسی کلیم از حضرت عزت بر تو تجلی دیدار
طلبید که رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ واین قوم را نا خواسته بشارت
داد که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ دیگر عیسی
روح الله از حق تعالی مایده خواست که رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
مِنَ السَّمَاءِ واین امت را ناخواسته از موایدِ فواید صوری و
معنوی بهره داد که وَاَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً
در مجمع الاسرار آورده است که خدای تعالی از هر مرتبه که بخلیل و کلیم
و حبیب خود داده این امت را بقدر حال از آن تحفه فرستاده
ابراهیم خلیل را شش مرتبه داده این امت را نیز داده اول
ابراهیم را مسلمان خواند که مَا كَانَ اِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا
نَصْرَانِيًّا وَلٰكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا این امت را گفت هُوَ
سَمّٰكُمُ الْمُسْلِمِينَ دوم ابراهیم را از آتش برهانید که یَا نَارُ
كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى اِبْرَاهِيمَ این امت را گفت وَ
كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْهَا سیم
ابراهیم را بشارت داد که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ این امت را

کفت

گفت که وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ چهارم بر ابراهیم سلام فرستاد که سَلَامٌ
عَلَى اِبْرَاهِيمَ این امت را گفت قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلَى
عِبَادِهِ پنجم ابراهیم را بنده خواند وَاذْكُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَاِسْحٰقَ
این امت را گفت وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى
الْاَرْضِ هَوْنًا ششم ابراهیم را مجتبی خواند که شَاكِرًا لِاَنْعُمِهِ
اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ این امت را گفت هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا
جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ دیگر موسی را نجات داد که وَ
اَنْجَيْنَا مُوسٰى وَمَنْ مَعَهُ این امت را گفت که نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ
دوم موسی را نصرت معیت داد اِنَّنِي مَعَكُمَا اَسْمَعُ وَاَرٰى این
امت را گفت اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ
مُحْسِنُونَ سیم موسی را قربت داد که وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا این
امت را گفت اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ چهارم بر موسی منت نهاد
که وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَى مُوسٰى این قوم را گفت بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ
عَلَيْكُمْ پنجم موسی را امن و رفعت داد که لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ
الْاَعْلٰى این امت را گفت وَلَا تَحْزَنُوا وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ

ششم موسی را قلب شرح بمعرفت داد که رب اشرح لی صدری
این هم را گفت افمن شرح الله صدره للاسلام هفتم موسی را
تیسیر مهمات داد که ویسر لی امری این امت را گفت یرید الله
بکم الیسر هشتم موسی را اجابت دعا داد که قد اجیبت دعوتکما
این قوم را گفت ویستجیب الذین آمنوا نهم موسی را آمرزش
داد که فاغفر لی فغفر له این امت را گفت یدعوکم لیغفر
لکم دهم موسی را باعطا سؤال مشرف گردانید که قد اوتیت سؤلک
یا موسی این امت را فرمود وآتیکم من کل ما سألتموه
دیگر حضرت حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم نه فضیلت
داد و امتش را نیز بهره مند گردانید اول توبه حبیب را گفت
لقد تاب الله علی النبی امتش را گفت یرید الله
ان یتوب علیکم دوم مغفرتش را گفت لیغفر لک الله
این امت را گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا سیم
نعمتش را گفت ویتم نعمته علیک این قوم را گفت و
واتممت علیکم نعمتی چهارم نصرتش را گفت وینصرک الله

نصرا

نصرا عزیزا امتش را گفت وکان حقا علینا نصر
المؤمنین پنجم صلوة حبیب را گفت ان الله وملائکته
یصلون علی النبی این هم را گفت هو الذی یصلی علیکم
وملائکته ششم صفوتش را گفت الله یصطفی من الملائکة
رسلا ومن الناس این امت را گفت الذین اصطفینا
من عبادنا هفتم هدایتش را گفت ویهدیک صراطا
مستقیما این امت را گفت وان الله لهادی الذین
آمنوا هشتم سلام وی را شب معراج گفت سلام علیک
ایها النبی امتش را گفت واذا جاءک الذین یؤمنون ن
بآیاتنا فقل سلام علیکم نهم رضاء او را گفت ولسوف
یعطیک ربک فترضی این هم را گفت لیدخلنهم مدخلا خلا
یرضونه این که در بیان شرف و فضل این امت
نیست که نتیجه متابعت و ثمرات ثمرهٔ محبت که
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ای
عزیز عجب حالیست که محبان حبیب محبوبان حضرت شدند

الحسن

چنانچه عارف رومی فرماید نظم عجب آن نیست که محبوب جهانی تو
عجب آنست که محبان تو محبوب باشند یوسف حسن توئی در همه عالم امروز
زان عزیزان جهان در رخ تو حیرانند وصف حسن تو باندازه این طایفه است
عالم و عارف و عامی همه سر گردانند فصل در بیان نجوم وکر
اولیا و صفت ایشان قال الله تعالی الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وقال رسول الله
صلی الله علیه وآله ان لله عبادا لیسوا بانبیاء و لا
شهداء یغبطهم النبیون والشهداء لقربهم من الله
الی آخر الحدیث میفرماید که بدرستی که مر حضرت قدم را بندگانند
در زیر قباب عزت متواری و در هوای نقاب غیرت مخفی
که بعضی را از انبیا بر احوال ایشان غبطت آید اگرچه ایشان جامه
نبوت نپوشیده اند و جام شهادت ننوشیده اند اما انبیا
و شهدا از حالت قرب ایشان بحضرت عجب مانند پیغمبران
در مناجات و شهیدان صاحب نجات با علو مقامات و
رفعت درجات در آرزوی شرف ایشان باشند چه ایشان

رجال بی پدایی قدم اند که در صحرای حدوث ناخته اند و سلطان
صاحب قدم اند که ساحت خانه دل از خس و خاشاک غیر
بپرداخته اند مرغان ربوبیت اند از آشیان وحدت پریده
سهم قدوسی اند از قوس سبوحی بهدف صورت رسیده امواج
بحر کرم اند بساحل ظهور پیوسته اغصان اشجار نعم اند در ریاض
کمال بر رسته الذین لله اذ لاحهم انوار الوحدانیة و کا
اشارهم اسماء الفردانیة مقتولان راه اند در جستان اهل
معانی بحیات جاودانی محبوب ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
مقبولان درگاه اند از دیده اغیار بپرده انوار محجوب که اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری خازن جوهر اسرار
شیخ فرید الدین عطار گوید بیت
در راه تو مردانند از خویش نهان مانده
بی جسم و جهت گشته بی نام و نشان مانده
نه نیکو نی بد نه با خود و نه بیخود نه بوده نه نابوده نه مانده عیان مانده

تنشان بشریعت خم دلشان بحقیقت بهم دل شده هم جان بتن نه آن
ایشانند عاشق عرایس قدم مسافران شاه راه عدم
غواصان بحر بقا سرانداران میدان فنا سیاحان اوبال
یقظ وانتباه صاحب دولتان بارگاه لی مع الله شب
بیداران تحسبهم ایقاظا وهم رقود مشارا ن
للطائفین والعاکفین والرکع السجود جواسیس
قلوب واسرار در صورت و معنی مخصوصان بشارت الست
ان الله معنا شعر فی مهجتی مهجتی بالله قد علقت
فما لهم همة تسمو الی احد عارف ربانی خواجو کرمانی گوید
بیت سرّ شکاران که درین بیشه اند ٭ گنج فشانان گدا پیشه اند
واسطه عقد بنی آدم اند ٭ خضر قدومان مسیحا دم اند
معتکفان حرم کبریا ٭ شسته ز دل صورت کبر و ریا
رخش ز میدان ازل تاخته ٭ گوی بچوگان ابد باخته
دیده نه و کون و مکان در نظر ٭ بال نه و هر دو جهان زیر پر
ملک نه و نوبت شاهی زده ٭ تخت در ایوان الهی زده ٭

امیر ولایت مرتضی علی علیه اکمل التحایا فی الغدو والعشایا
درین صفت فرماید هم الاقلون عددا والاعظمون
قدرا اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی
دینه ایشان جماعتی اند که بدام دنیا فرو نیایند و بدانه عقبی
سر در نیارند نه لباس اساس دنیا پوشند و نه قدح فرح
عقبی نوشند الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله نه از
آتش دوزخ در دل ایشان تابی و نه از جویبار بهشت
ایشان را طلب ای کلام حضرت شاه اولیاست لیس
للجنة شغل معنا ولا للنار سبیل الینا ان
کماوابسته درخت و جو بیند که در حدیقه حقیقت
دیدار دلدار جویند بیت در دوزخم از زلف تو در چنگ آید
از حال بهشتیان مرا ننگ آید ٭٭
٭٭ ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند
صحرای بهشت بر دل من تنگ آید و در همین معنی

میفرماید شعر اُحبک لا ارجو بذلک جنةً ولا اتقي نارًا ولو دانت
اِذا کنتَ لی مولی فانتَ جنتی و ایّا نارا یُتّقی و بَرادُ
تا شعلهٔ عشق تو افروخته شد جان و دل عاشقان همه سوخته شد
آن را که دلش بوصل اندوخته شد از هر دو سرا دو چشم او دوخته شد
نکته در شخص حقیر خلقت خلقان کسوت بچشم خفت و نظر
حقارت نباید نگریست اگرچه لباس افلاس و گلیم تسلیم
پوشیده اند اما خلعت یُحِبُّهم و یُحِبّونَه بر قد و بالای ایشان
راست می آید قال علیه السلام رُبَّ اَشعَثَ اَغبَرَ ذی طِمرَین لا یُؤبَهُ
بِهِ لَو اَقسَمَ عَلَی اللهِ لَاَبَرَّهُ یعنی بسا ژولیده موی خاک
آلوده روی باد و جامهٔ کهنه که از وی هیچ حساب نگیرند اگر سوگند
بر خدای دهد خدای تعالی سوگند او را راست کرد اند معنی این
آنست که هر چه از خدای تعالی خواهد بدهد زنهار تا بدلق کهنه
و جامهٔ ژنده ننگری و دلها شکسته را حقیر نشمری که خم انه
پادشاه است نقد محبت در ودیعت نهاده و این صدا و
ندا در عالم در داده که اَنا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم و امثال

آمده است

آمده است که کم خبایا فی الزوایا حق در هر پوستی دوست
و در هر ژنده زنده و در هر کلبی کلیمی پیر رومی درین معنی میگوید
فی المثنوی بیت آن چنین که بازو هم راست هر کلبی را کلیمی در براست
کرته ابازلت آن دیده یقین زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
چونکه گنجی هست در عالم مرنج هیچ ویران را مدان خالی ز گنج
ای عزیز دین از درویشان خراب دل طلب کن که شاهان
پیوسته گنج در ویران نهند نقد معرفت از ژنده پوشان
سوخته جگر جوی که تاجران جواهر قیمتی در جامه های کهنه
پنهان کنند نظم پس کهن پیراهن خلقان کلیم
کز معانی جامه جانش نو است آنکه در حشمت گدای مفلس است
پیش دانا بر جهانی خسرو است نکته مردان راه و
خاصگان درگاه را دو دیده است که بیک دیده آفات صفات
نفسانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی مشاهده
کنند گاه عرش و کرسی را بشراک نعلین خود نپسندند و یکل

ملوی و مرکز شغل بخاک اخص خود بوند از ند و حالتی دیگرشان
آن باشد که همه کس را از خود بهتر دانند و بر خود تفضیل کنند
حکایت ابراهیم ادهم قدس سره العزیز بمکه میرفت در پیش
قافله افتاده بود تا کس او را نشناسد مشایخ حرم خبر آمدن
وی شنیدند باستقبال بیرون آمدند چون با براهیم رسیدند
وی را نشناختند گفتند ای درویش ابراهیم ادهم کجا رسیده است
گفت چه میخواهید از آن زندیق مر این ایشان وی را جفا گفتند
و سیلی چند بزدند که چگونه ابراهیم ادهم را که پیر طریقت است زندیق
گویی ابراهیم با خود گفت ای نفس خواستی که مشایخ حرم
استقبال تو کنند و از تو حسابی گیرند باری بقدر سیلی چند
خوردی الحمد لله که بکام خود رسیدی مردان راه حق چنین
کرده اند و خود را درین مرتبه پرورده اند از قبول خلق
بگریخته اند و در محبت دوست آویخته اند مقصد ایشان
درگاه الله است دست همتشان از کونین کوتاه است

پای طلبشان همیشه در راه است دلشان در قبضه عشق
الله است جز حق را نخواهند که الحق و الخلق لا یجتمعان
و جز بیاد او آرام نگیرند الا بذکر الله تطمئن القلوب
بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته
الست از ازل همچنانشان بگوش بفریاد قالوا بلی در خروش
بیک نعره کوهی ز جا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند
بهشت برین نزل راه ایشانست که ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
سلام بی ملام ملک علام تشانه عز و جاه ایشانست که سلام
قولا من رب رحیم شعر علیهم سلام الله ما ساء
سائر و ما لاح للسائرین فی الظلم النجم فصل
ثانی در عبادات و آنچه متعلق بدانست و عرایس نفایس
این اصل بر مناظر نیز وصل نقاب خفا از چهره کمال بر
افکنند و بصایر بینند که آن شاه راه حقیقت جلوه خواهند
نمود فصل اول در بیان نماز قال الله تعالی

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ
وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ
الصَّلٰوةُ وَمِفْتَاحُ الصَّلٰوةِ الطُّهُورُ یعنی کلید بهشت
نماز است و کلید نماز طهارت ظاهر حدیث همینست اما
حقیقتش آنست که درهای جنات عدن هشتست و کشادن
آن درها بگزاردن نماز است و درهای دوزخ هفتست و بستن
آن درها هم باداء صلوات و بیان این معنی بروجهی روشن
چنانست که تقدیر یزدانی و تدبیر ربانی وقت را بدو قسمت
کرده یکی روز روشن که هوا چون گل گلشن کرده و عالم از
فیض خورشید نورپذیر و روشنائی روز مشابهت بروشنائی
بهشت که بوستان فضل است و دیگر شب دیجور که هوا چون
بحر مسجور کرده و شبه شب جهانرا تیره سازد و ظلمت شب
مانند است بظلمت دوزخ که زندان عدلست پس واضع
شریعت غرا علیه افضل التحیة و اکمل الثنا بامر فرموده آلهی که وَمَا
يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ مخبر است از آن و بحکم پادشاهی که مضمون

ان

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ مخبر است بدان در روز روشن
که نمودار گلشن بهشتست هشت رکعت نماز فرض گردانید
چهار پیشین و چهار دیگر و این اشارتست بابواب ثمانیهٔ جنت
باز در شب ظلمات ظلمانی که نشانهٔ دوزخ نقش زده است
باداء هفت رکعت نماز فریضه فرموده سه شام و چهار خفتن
و این ایمائیست بهفت در دوزخ یعنی مؤمن هشت رکعت نماز
روز ادا کند هشت در بهشت بروی کشاده گردد و چون هفت
رکعت نماز شب بگزارد هفت در دوزخ بروی بسته گردد
و چون عبادت آمد لیلی و نهاری پس دو رکعت نماز دیگر — دو قسم
فرض کرده وقتی که هم از زحمت ظلمت شب داج بهره دارد
و هم از اشراق مصباح صباح نصیبی میگیرد و دران وقت ظلمت
و نور بهم آمیخته و شب و روز درهم آویخته و مؤمن دران زمان
نمازی میگزارد دران وقت که هم بروز نسبت دارد و هم
بشب پس گزارندهٔ این نماز بحکم این نیاز در رکعت اول
عذر تقصیر شب گذشته میخواهد و در رکعت ثانی مدد توفیق

روز آینده مطلب دو باعانت آن درهای بهشت بکشاید
تا این معنی بخبر اظهار رسد که مفتاح الجنة الصلوة
وچون بجز بعدم طهارت نشاید بولایت نماز درآمدن لاجرم
نیز مفتاح الصلوة الطهور نیز ظهور نماید ای عزیز
نماز دلیل ایمانست که علم الایمان الصلوة مومنان را
قربت وقربانست که الصلوة قربان کل تقی وسبب
آمرزش گناهان است که ان الحسنات یذهبن
السیئات وستون دین یزدانست که الصلوة عماد
الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن هدمها
فقد هدم الدین بیت نخواهی که مانی برنج دراز
مکن تکیه جز بر ستون نماز ودر حدیث آمده است
ان اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت
قبل ما سواها یعنی اول چیزی که روز قیامت بنده را
بدان حساب کنند نماز بود اگر آن بنظر قبول درآمد سایر
عبادات بتبعیت آن مقبولست واگر نعوذ بالله سکه

[illegible]

قبول

بب

قبول نیافت باقی طاعات نیز مردود شد بیت روز محشر که جان گداز بود
اولین پرسش از نماز بود فردای قیامت دوزخیان را سؤال
کنند که ما سلککم فی سقر چه چیز شما را بدوزخ رسانید
گویند لم نک من المصلین نماز نمیگذاردیم لاجرم بدین
عقوبت گرفتار شدیم بیت زهی روی سیاه بی نمازان
زهی حال تباه بی نمازان عجب باشد اگر آتش نبارد
زشومی گناه بی نمازان ای عزیز چون نماز گذاری
شرایط وارکان بجای آر وباخضوع وخشوع باش تا سکار
کردی وبی حضور دل نماز نمازی نباشد که لا صلوة الا
بحضور القلب بنده عارف باید که در نماز دل حاضر دارد
که نماز معراج مومنانست که الصلوة معراج المومن ونماز
گذارنده مناجات کننده با حضرت رحمانست که المصلی
یناجی ربه وحقیقت مناجات مکالمات میان عابد
وحضرت معبود عز شانه وبحکم این حدیث که ان الله لا
ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی

قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ چون معبود حق ناظر بر حال قلبست نه بر قول
ولسان درین وقت اگر دل حاضر نباشد مناجات کما ینبغی
صورت نبندد عارف رومی گوید بیت

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم من این نماز حساب نماز نشمارم
مرا غرض ز نماز آن بود که یکساعت غم فراق ترا با تو زار بگذارم
وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو نشسته روی بمحراب و دل ببازارم

حکایت شیخ ابو العباس جوالقی در بدایت حال جوال
بافتی و فروختی روزی جوالی بکسی داده بود و با یادش
نمی آمد تا آخر در نماز بخاطرش رسید بعد از سلام
شاگرد را طلبید و گفت در نماز بیادم آمد که آن
جوال را بکه داده ام شاگرد گفت ای استاد تو نماز
کردن بودی یا جوال جستن این سخن در وی اثر
کرد جوال در پوشید و ترک کار دنیا گرفت و بریاضت
مشغول شد تا رسید بدانجا که رسید بیت

مردان بسعی و رنج بجایی رسیده اند

تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری ای عزیز نماز
کامل و تمام نشود الا بحضور دل و این وقتی میسر شود
که نقوش علایق و عوایق بشری را باب ریاضت از لوح
سینه پاک بشوید و بکلی متوجه جناب جلال صمدیت
و جلال احدیت کرد و قلبه و دمن قال

چون بنماز آیی آهسته باش از چپ و از راست چرا میروی
راه روان زان ره دیگر روند پس تو بدین راه کجا میروی
یک جهتی تا که نه در نماز چون بنمازی همه جا میروی

بعضی گفته اند حضور دل عبارتست از شهود دل یعنی بنده
باید که در نماز از مشاهده دوست غافل نگردد و در طلب
لقای شاهد همگی او دیده شهود شود تا نماز او سمت قبول
یابد اُعْبُدُ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ و در معنی گوید

محراب ابروی تو اگر قبله نبودم کی بر فلک بر ند ملایک نماز من

ای عزیز نماز بی طهارت درست نیست و طهارت همه نماز است
که الطُّهُورُ شَطْرُ الْإِيمَانِ اینجا ایمان بمعنی نماز است

كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى وَمَا كَانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ
أَيْ صَلَاتَكُمْ هركه امروز اوقات بصلوات وطهارت كذراند
فردا سفيد روي باشد كه إِنَّ أُمَّتِي الْغُرُّ الْمُحَجَّلُونَ
مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يعني بدرستي كه امت من
روز قيامت از اثر وضو سفيد روي و سفيد دست و پا
باشند غُرّ جمع اغر است و اغر اسب سفيد روي را كويند
و آن سفيدي را غره خوانند و محجّل اسبي را كويند كه چهار
دست و پاي او سفيد باشد و عرب آنرا بفال نيكو داند
اينجا سفيد روي و دست و پا اشارتست باحاطه انوار
مؤمنان نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
حكايت آورده اند كه عزيزي پيوسته بر طهارت بودي چون
از دار فنا رحلت كرد بزركي او را بخواب ديد كه در بهشت
ميخراميد و نور از دست و پا و پيشاني وي مي تافت چنانچه
نور آفتاب در جنب آن نابود مي نمود او را پرسيد كه
اي درويش ما در دنيا زياده طاعتي و عبادتي از تو نديديم

اين منزلت و كرامت بچه يافتي و اين نور ظلمت را از كجا پيدا
شد جواب داد كه من در دنيا پيوسته بر طهارت بودمي
ملك تعالى آن طهارت را نور من كردانيد كه از اعضاي من
مي تابد علامت آن وضوست كه در دنيا ميساختم و هر
ساعت بي واسطه اي حق تعالى بمن ميرسد كه عَبْدِي
عِشْتَ طَاهِرًا وَدَخَلْتَ الْقَبْرَ طَاهِرًا فَلَمْ تَزَلْ كَذَلِكَ
إِلَى أَنْ تَلْقَانِي فَإِنِّي أُحِبُّ الطَّاهِرَ الْمُطَهَّرَ آري
حق تعالى پاكانرا دوست ميدارد وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ
اي عزيز طهارت را ظاهريست و باطني ظاهر طهارت
طهارت ظاهر است از اخباث و باطن طهارت طهارت
باطنست از الواث يعني علايق هواجس نفساني و عوايق
وساوس شيطاني و دست وضو شستن در وضو
اشارتست بشستن دست از آلوده كي دنيا و شستن
روي عبارتست از توجه بحضرت مولا و روي دل
بغير ناكردن و مسح سر سركشيست از فرمان هواي نفس

و سر تسلیم بر خط امر رحمانی نهادن و شستن یا مسح
کردن پای قدم در سلوک سبیل مجاهدت نهادن است
و پای از منهاج متابعت شیطان واکشیدن و
در جمع گفته است   گاه وضو شستن دست از نخست
موعظتی میکند از پرده جست   کاوری آندم که بدرگاه روی
دست از آلایش باطل بشوی   روی که شیخ بسوی یار کن
مردصفت پشت بر اغیار کن   مسح بران کو نه مکش سر سوی
کآب زسر بگذرد دست ازسری   پاک چنان شو قدم روشنت
کز تو ی آزاده بود دامنت   حکایت حاتم اصم گفته است
اگر حقیقت طهارت میخواهی چهار چیز را بچهار چیز
بشوی اول نامه گناه را بآب توبه بشوی تا سفید نامه
و سفید روی باشی وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ
فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ دویم روی را بآب توبه بشوی تا
سیمای صلاح در و پدید آید سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ سیم
زبان را باستغفار بشوی تا از لوث لغو وحشو پاک گردد

سیوم

که نِعْمَ الاسْتِظْهَارُ الاسْتِغْفَارُ چهارم دل را بتفکر
بشوی که فکر پر و بال مرغ دلست که او را از ذکر بگرد ریبا
بریاض رضا کشد کما قیل نظم فکر ازین خانه برارت کشد
سوی سراپرده رازت کشد   و طهارت معنوی حاصل شود
الابد بنها که گفتیم و حضرت واصل قیومی مولانا رومی در بیان
این طهارت چنین اشارت میکند بیت
این نجاست ظاهر از آبی رود   وان نجاست باطن افزون میشود
جز بآب چشم نتوان شست آن   چون نجاسات بواطن شد عیان
مدتی خس را بشوی ز آب جان   اینچنین دان جامه شوی صوفیان
چون شدی تو پاک پرده برکند   جان پاکان خویش را بر تو زند
نکته اذان ندا نیست مبشر با دای نماز و علامت
وقت عبادت و در شریعت حضرت رسالت گفتن اذانست
و کافران آنرا لعب و لهو دانستندی و بازیچه تصور کردندی
لاجرم بدین نوع گوشمال توبیخ یافتند که وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى
الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ

و موذن را فضیلت بسیارست بشرط آنکه این
کار نه از برای ریا و عوض جز آکند بلکه خاص از برای
رضای خدا کند تا درین جمع داخل گردد المؤذنون
اطول الناس اعناقا یوم القیمة یعنی روز حشر از جملهٔ
معشر بشر موذنان بلندتر باشند یعنی پایهٔ عالی‌تر و رتبهٔ
والی‌تر بدیشان دهند و بعضی گفته اند مراد آنست که بحسب معنی
در مرتبه ایشان اعلی باشند از غیر خود و جمعی همین ظاهر را گیرند
و گویند بحسب صورت موذنان بر مقام بلند باشند در عرصگاه
و در بهشت نیز کما قال صلی الله علیه دخلت الجنة فرأیت فیها
منابر من لؤلؤ فقلت لمن هذا یا جبرئیل قال للمؤذنین
وللائمة من امتك و ازینجا معلوم میشود که ائمه در
ثواب با موذنان شریکند و جمهور علما را اتفاقست
که ثواب ائمه زیادست قال صلعم والذی من ام ایمانا
واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر
و از ابن عباس منقولست که مردی نزد وی آمد و گفت

هرکاری آموز که برحمت خدای نزدیک شوم گفت امام
جماعتی باش که من از رسول شنیدم که فرمود که من ام قوما
صابرا محتسبا کان قائدهم و دلیلهم الی الجنة
آن مرد گفت امامت از من نمی آید که استطاعت آن ندارم
گفت موذن باش که از حضرت رسالت عم شنیدم که فرمود
یحشر المؤذنون علی نجب من نور فی قباب من
الدر والیاقوت یری ظاهرها من باطنها و باطنها
من ظاهرها و همچنانکه موذن را ثوابست کسی که جواب
موذن گوید او را نیز ثواب بسیارست از امام جعفر صادق عم
روایتست که هر که آواز موذن بشنود و گوید مرحبا
بالقائلین عدلا و مرحبا بالصلوة واهلا حق تعالی
بفرماید تا هزار حسنه در دیوان عمل او بنویسند و هزار سیئه
محو کردانند و هزار درجه در بهشت وی برابر دارند
معاذ جبل روایت کند که خواجهٔ عالم صلعم فرمود که افسق
الفاسقین وافجر الفاجرین کسی باشد که آواز موذن

شنود و جواب ندهد ای عزیز ندا پنج است یکی ندای
خلیل الرحمن کقوله وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ دویم ندای اسرافیل
کقوله وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ سیم ندای
کاشته یوسف ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ
چهارم ندای مؤذنان وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ
پنجم ندای حضرت حق مر مؤمنان را که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
تُوبُوا إِلَى اللَّهِ از این پنج ندا دو در گذشته است ندای ابراهیم
و منادی یوسف و یکی آینده است ندای اسرافیل و یکی کاینست
و کاه فی ندای مؤذنان و یکی ندا اینست که همیشه هست و آن ندای
حق است اما هر کوش هر کس استماع آن نکند
بانگ آید هر زمانی زین رواق نیلگون آیة انا بینا و انا موسعون
که شنود این بانگ را باید کوش ظاهر دم بدم تائبون العابدون والحامدون السائحون
نکته در شرف مساجد که دوستترین مواضع است نزدیک
حق تعالی کما احب البقاع الی الله و ابغض الی الله الاسواق
قال المسجد بیت کل تقی یعنی مسجد خانه پرهیزکار است

یعنی مرد متقی ملازم بیت الله است چنانچه شخصی که صاحب خانه
دایم در آن خانه می باشد و هر که برای خدا مسجدی بسازد حق تعالی
برای وی در بهشت کوشکی بنا کند و در حدیث آمده که مَنْ
بَنَى لِلَّهِ مَسْجِدًا وَلَوْ كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللَّهُ لَهُ فِي الْجَنَّةِ
یعنی هر که بنا کند مسجدی اگر چه مثل خوابگاه اسفرود باشد که آن
در غایت کوچکی و تنگی است خدای تعالی بنا کند از برای وی خانه
در بهشت و توفیق عمارت کردن مسجد و بقاع خیر الا کسی که مؤید
باشد من عند الله بکمال ایمان و عمل صالح کما قال الله تعالی إِنَّمَا
يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ
أَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ
و حضرت رسالت صلعم مر مسجد را ریاض بهشت خوانده است
چنانچه میفرماید اذا مررتم بریاض الجنة قال المساجد
قالوا و ما الرتع قال سبحان الله والحمد لله و
لا اله الا الله والله اکبر یعنی چون بگذرید بر روضهای
بهشت پس چرا کنید پس اصحاب سؤال کردند که یا رسول الله

[illegible]

روضهای بهشت کدام است گفت مسجدها گفتند چیدن
چگونه است درود درود چون توان کرد حضرت فرمود بگفتار
سبحان الله وثواب این کلمات وبعضی از فضایل آن در اصل
دیگر مذکور خواهد شد انجا تمه از شرف مسجد همت بیان می باید ولکن
چه آن نیز در اصلی که ذکر اماکن مسطور خواهد شد انسب است اما اینجا
بواسطه آنکه موضع نماز است ایراد آن در ذیل آن الیق نمود والله
هو الهادی الی المقصود در جوامع الحکم وارد است که مَنْ اَوْقَدَ فِی
الْمَسْجِدِ سِرَاجًا نَوَّرَ اللّٰهُ قَبْرَهُ یعنی هر که در مسجد چراغی برافروزد
خدای تعالی قبر او را به پرتو چراغ عنایت روشن گرداند و بسط
فرش نیز در مساجد اجر جزیل است کما قال ص مَنْ اَلْقَى حَصِیرًا
فِی الْمَسْجِدِ بَعَثَ اللّٰهُ اِلَیْهِ سَبْعِینَ اَلْفًا مِنَ الْمَلَائِکَةِ
یُسَبِّحُونَ اللّٰهَ وَیَسْتَغْفِرُونَ لَهُ مَا دَامَ مِنْ ذٰلِکَ
الْحَصِیرِ بَقِیَّةٌ وفرش پشمین وبوریا ومانند آن همین حکم دارد
وثواب تطهیر مساجد نیز بسیار است وفضیلت آن بیشمار است
وآیه طَهِّرَا بَیْتِیَ برین معنی دالست ودرین حدیث وارد شده که

من کنس

مَنْ کَنَسَ مَسْجِدًا مِنْ مَسَاجِدِ اللّٰهِ فَکَاَنَّمَا غَزَا مَعَ
النَّبِیِّ صلعم اَرْبَعَمِائَةَ غَزْوَةٍ وَکَاَنَّمَا حَجَّ اَرْبَعَمِائَةَ حَجَّةٍ حجة
وَکَاَنَّمَا اَعْتَقَ اَرْبَعَمِائَةَ نَسَمَةٍ وَکَاَنَّمَا صَامَ اَرْبَعَمِائَةَ یَوْمٍ
وچون ثواب تطهیر چنین باشد ثواب تعمیر چون خواهد بود ابوذر
غفاری روایت میکند که حضرت ص فرمود که مَنْ کَنَسَ مَسْجِدًا
اَوْ طَیَّنَهُ اُعْطِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ وَخَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ وَیُوجَدُ
لِیَعْبَقَ عَلَیْهِ رَایِحَةٌ کَرَایِحَةِ الْمِسْکِ الْاَذْفَرِ یعنی هر که جاروب
زند مسجدی را یا در گل گیرد وبعضی طینه گفته اند یعنی خوشبوی
گرداند او را فردای قیامت نامه اعمالش بدست راست وی
دهند واین علامت رسیدن باشد به بهشت که فَاَمَّا مَنْ اُوتِیَ
کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ فَسَوْفَ یُحَاسَبُ حِسَابًا یَسِیرًا
وَیَنْقَلِبُ اِلٰی اَهْلِهِ مَسْرُورًا وبیرون آید از قبر روز قیامت
ومر او را بویی باشد چون بوی مشک اذفر ودر حدیث دیگر اذفر
آمده که مَنْ طَهَّرَ مَسْجِدًا فَکَنَسَهُ طَهَّرَهُ اللّٰهُ مِنْ
ذُنُوبِهِ یعنی هر که پاک گرداند مسجد را وجاروب زند آن را

خدای تعالی اورا از گناه پاک کرده اند حکایت آورده اند که
مجوسی بمسجد الحرام در آمد کلاه کبری بر سر بتفرج گرد خانهٔ کعبه
میگشت قدری آب دهن دید که بر دیوار کعبه افکنده
بودند آنرا محو گردانید و از مسجد بیرون آمد باد رحمت
از جهت عنایت بوزید و کلاه از سرش بربود و چند انچه
در عقب دوید بدان نرسید متعجب بماند که ناگاه هاتفی آواز
داد که تو قدری آب دهن بر دیوار خانهٔ ما نپسندیدی
ما نیز علامت کفر بر سر تو نپسندیدیم گبر کاین حال دریافت
زنار ببرید و بشرف اسلام رسید ای عزیز تعظیم
مسجد ظاهر کردن و تطهیر آن نمودن این مقدار نتیجه
دارد اگر کسی موفق گردد بدانکه مسجد باطن را که دار الملک
دلست از خس و خاشاک علایق دنیه و عوایق بدنیه
پاک گرداند و بجاروب ریاضت ساحت سینه را از
غبار شهوت و شهوات بروبد و مسجد دل را که محل انظار
پروردگارست که لا یسعنی ارضی و سمائی و لکن

یسعنی قلب عبد المؤمن به تخلق اخلاق الهی تعمیر
کند و در وی چراغ رضا بر افروزد و حصیر توکل بگستراند
شک نیست که بمراتب علیه و درجات سنیه رسد و از
مرتبهٔ اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
بحظ اکمل و قسط اجزل محظوظ و مخصوص گردد نظم
جاهلان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجازست این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست
گرچه خانهٔ کعبه خانهٔ بر اوست این دل من نیز خانهٔ سر اوست
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت و اندرین خانه بجز آن حی نرفت
نکته در فضیلت جماعت قال صلوة الجماعة
تفضل علی صلوة الفذ بسبع و عشرین
درجة یعنی نماز جماعت افزونی می یابد بر نماز
تنها بیست و هفت درجه و از حضرت شاه ولایت

منقولست که تَعَاهَدُوا عَلَى الصَّلَوٰةِ الْخَمْسِ فِي
الْجَمَاعَةِ تعاهد کنید و تعهد نمایید بر نماز پنجگانه در
جماعت که بدرستی که ترک نکند جماعت را الا بدبخت و بران
مداومت نماید الا نیکبخت و هر که پنج نماز بجماعت بگذارد
همچنان باشد که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دریافته باشد
و با هر یک از ایشان هزار سال عبادت کرده و هم از حضرت
مرویست که هر که نماز بامداد بجماعت گذارد همچنان باشد
که هزار و رشهر بگشاید از شهرهای کافران و هر که نماز پیشین
بجماعت گذارد او را بهتر باشد از آنکه بوزن تمام زمین
زر در راه خدای تعالی صدقه دهد و هر که نماز شام بجماعت
گذارد او را نیکوتر باشد از آنکه جمیع گرسنگان را سیر
کرده اند و هر که نماز خفتن بجماعت کند او را بهتر بود از آنکه
هزار اسب در راه خدای مرابطه کند و بهتر باشد از هزار
بار طواف خانه کعبه نیکو و نیکوتر بود از هزار بار نماز
بر جماعت شهدا و چون مومن نماز بجماعت گذارد جای

[illegible]

آ ر

او مستجاب بود و مهمات او بر آید و گناهش آمرزیده
کرده ای عزیز غرض از جماعت دو چیز است یکی اجتماع همم
که آنرا اثرهای کلیست نظم همت از انجا که نظرها کنند
خارهای دانش که اثرها کند و چون بعضی از نفوس بهمی
توجه کنند هر اینه انفاس ایشان را از این عالم صعود بی
بعالم بالاست دهد که اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و بعض
که از آن عالم نزول نماید بقدر ایشان باشد پس هر چند
جماعت بیشتر باشند فیض الهی بیشتر فرود آید که عطا و کرم
فراخور جمع سائلان خواهد بود و مقرر است که هر چند اهل
سوال زیادت باشند عطا زیادت باشد عَلَى قَدْرِ أَهْلِ
الْعَزْمِ تَأْتِي الْعَزَائِمُ حکایت آورده اند که دو پیر در عرفات
بهم رسیدند یکی مر دیگری را گفت چه گویی اگر این جمع که درین
موضع حاضرند بدر خانه بخیل ترین مردمان روند و از
وی یک خرما طلبند سوال ایشان رد شود گفت نه
پس گفت آمرزش این خلایق و صد چندین آسان

تراست نزد خدای تعالی که اکرم الاکرمین است از دادن خرمای
بدین جماعت مردم پس از وی نومید نباشند هاتفی آواز
داد که سمعت قولکما وقبلت حجکما وحججت من
حضر معکما الانی انا الغفور الرحیم شیخ عطار گوید

الهی رحمتت دریای عامست — وزانجا قطرهٔ مارا تمامست
اگر آلایش خلق گنه کار — فرو شویی دران دریا بیکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی — ولی روشن شود کار جهانی

دوم از فواید جماعت ایتلافست واستیناس مردم
بیکدیگر چه این معنی موجب تودد کردد میان خلق
ودوستی بایکدیگر چون برای خدا بود وسیلهٔ نجات
باشد قال تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا وخواجه میفرماید المؤمن
کالبنیان یشد بعضهم بعضا یعنی اهل ایمان در
خانهٔ وفاق بر موقف اتفاق بیکدیگر متمسک ومتعضد
باشند همچنانکه بنا که دران خشتها مر یکدیگر را نگاه

مسدارند یعنی اشخاص مؤمنان نیز در خانهٔ عبودیت و
سرای معیشت یکدیگر را حافظ اند بمصاحبت وبنای جماعت
در هر شبانروزی پنج بار مصاحبت مؤمنانیست که در یک
محله ساکن باشند واجتماع روز جمعه در هفته یکبار
دست دهد جهه اختلاط اهل شهرهاست بایکدیگر وجمع
شدن مردم دیهها با اهل شهر سالی دوبار در
عیدین اشارت بایتلافست وجمع شدن بعرفات
بعمر یکبار هم ایمائیست باختلاط مردم متنوع از
شهرهای مختلف واین همه بهانه است مر آشنایی را ع
که در آشنایی بود روشنایی ای عزیز آدمی را در
خیر وجود وحفظ بقا از صحبت با ابنای جنس خود
گزیر نیست که حکمت الهی جل ذکره ابر سلسلهٔ قربت در
یکدیگر بسته ودر صحبت درمیان ایشان که مدنی
بالطبع اند گشاده وصحبت ولایی معوراست دقایق
حقایق او امر عی باید داشت که تا گرد غرض وغبار غفلت

وتیره کیهاو دود ریاو زنگ نفاق از چهرهٔ آینهٔ دل زایل
نکرد البته وفاق صورت نه بندد بیت

زان همه کاه آب نکوکاریست پایهٔ اول ادب یاریست
زانکه در آفاق زبن تا وبر هیچکس از یار ندارد گزیر

وچون دانستی که از یار گزیر نیست جهد کن تا صحبت
بانیکان داری که اثر صحبت ایشان ترا نیک کرداند و از
مجالست اوباش دور باشی که شومی مصاحبت ایشان
هر آینه برسد و نامبارکی محاورت ایشان لا محاله تاثیر کند

شعر لَا تَصْحَبَنَّ لِئَامَ النَّاسِ إِنَّ لَهُمْ عَدْوَى (تفحصن / تصحبن)
وَإِنْ كُنْتَ مِنْ عِزٍّ مَنَاصِبُ وحکیم آلهی میفرماید نظم

بپرهیز ای برادر از لئیمان بناکس خانه در کوی کریمان
زدونان دون شوی از خسان خس
ز نیکان نیک گردی از کسان کس
اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر

وحضرت امیر ع در ادب فرماید شعر إِذَا مَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ

ثَلَاثاً فَبِعْهُ وَلَوْ بِكَفٍّ مِنْ رَمَادِ وَفَاءً لِلصَّدِيقِ
وَبَذْلَ مَالٍ وَكِتْمَانَ السَّرَائِرِ فِي الْفُؤَادِ

یاری که سه خصلتش نباشد درویش بفروش بخاک کش کمینه زر (آن)
ایثار و وفاداری افشاندن مال پوشیدن اسرار تو در سینهٔ خویش

ای عزیز اینجا سری هست که گفتن آن لابدست بدانکه صحبت
ظاهر ظل صحبت باطنست تا از دلی بدلی روزنه کشاده
نشود میان دو تن هیچ وجهی از وجوه پیوندی نه افتد
و تا دو روح بهم تمسک نکردند دو شخص باهم مصاحب
نشوند از انکه اشخاص تبع ارواح اند و قوالب پی رو
قلوب و همچنانکه اشباح را نظر بعالم شهادتست ارواح
روی بعالم غیب دارند و چون دو روح دران عالم با
هم اتصال یابند تعارف میثاقی که الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ
مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ مِنْهَا اخْتَلَفَ
هر آینه از برکت مواصلت و مساعدت ایشان ظل صحبت
بر سر این دو شخص افتد و عارف احوال یکدیگر گردند

واین صحبت حقیقی باشد و در دوام و بقای متصور است
و ازینجا گفته اند نظم با عشق تو جان عهد بما میثاقیست
ما یم حدیث عشق تا جان باقیست و پیر معنوی در غزانه
مثنوی جوهری چند جهت از صحبت پاکان در رشتهٔ بیان
کشیده ایراد آن اینجا خالی از فایده نیست فی المثنوی

مهر پاکان درمیان جان نشان ... دل مده الا بمهر دلخوشان
نارخندان را بباغ را خندان کند ... صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی ... چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
همنشینی مقبلان چون کیمیاست ... چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
ای خوشا آن مرد کز خود رسته شد ... در وجود زنده پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست ... مرده گشت و زندگی از وی بجست
هیزم تیره حریف نار شد ... تیرگی رفت و همه انوار شد
نان مرده چون قرین جان شود ... زنده گردد نان و عین آن شود
سیل آمد چون بدریا بحر گشت ... دانه آمد چون بمزرع بدر گشت
سایهٔ شاه من طلب هر دم شتاب ... تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب

فصل نهم در بیان روزه و شمه از
حقایق آن قال الله تعالی كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا
كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
وَقَالَ صلى الله عليه وسلم لِكُلِّ شَيْءٍ بَابٌ وَبَابُ الْعِبَادَةِ الصَّوْمُ
یعنی مر هر چیزی را دریست که از آن در درآن مدخل توان
کرد پس هر که خواهد که در خانهٔ عبادت درآید و از میامن
جزا بهرهٔ تمام بگذارد گو از در روزه درآی که ثوابی که بر روزه
مترتبست بر هیچ طاعتی دیگر نیست چنانچه خواجه فرمود که
حاكيا عن الله تعالى انه قال كُلُّ حَسَنَةٍ بِعَشْرِ
أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ إِلَّا الصَّوْمَ فَإِنَّهُ
لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ یعنی هر حسنه که از بنده صادر شود
آنرا ده چندان جزا میدهیم و حسنه باشد که آنرا زیادت
از ده جزا دهیم تا بهفتصد و اضعاف آن الا روزه که
خاص از آن منست و من آنرا خود جزا میدهم و نسبت
جزای روزه را بحضرت حق دو معنی گفته اند یکی آنکه روزه

نزیست میان بنده و حق است پس جزای آن میان
بنده و حقست بی واسطه و دویم آنکه روزه قهر دشمن
خداست یعنی ابلیس و چون دشمن دوست را مقهور
سازی هر آینه دوست درین معنی رضای تو خواهد طلبید
و چنانچه تو بخود قهر دشمن او ارتکاب کرده او بخود جزای سزای
تو خواهد رسانید چه قهر دشمن نصرت دوست باشد
و نصرت از و موقوفست بر نصرت او کما قال الله تعالی ان
تنصروا الله ینصرکم اما آنکه گفته شد که روزه قهر ابلیس است
بواسطه آنکه وسیله شیطان در فریب انسان هواهای
نفس و آرزوهای دل است و این آرزوها باکل و شرب
قوت می یابند و چون روزه باب اکل و شرب را مسدود
گردانید شهوات ضعیف شدند کار شیطان باطل
شد و او مقهور شد کما قال صلعم ان الشیطان یجری
من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع
و العطش و پیر رومی اینجا گوید بیت

شیطان

شیطان همه پرورش آن حیله تو پرورش بشکست بپرهیز پرورش
ای عزیز در روزه جوع و در جوع رجوع قال الله تعالی لعیسی
یا عیسی تجوع ترنی تجرد تصل الی و خواجه می فرماید
جوعوا انفسکم و عطشوا اکبادکم و البسوا
جلباب الحزن لعلکم ترون الله فی قلوبکم
یعنی گرسنه دارید نفسهای خود را و پرورش دهید آنرا
بگرسنگی که الجوع طعام الانبیاء و تشنه دارید جگرهای
خود را و بسوزانید آنرا بحرارت عطش و بپوشید ردای
اندوه و غم را ملازم خود سازید که ان الله یحب کل قلب
حزین باشد که شما با ارتکاب این صفات در آینه دل
بی غل جمال تجلیات الهی و عذار جلوات فیض نامتناهی
مشاهده کنید نظم گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی جوع مر خاصان حق را داده اند
تا شوند از جوع شیر زهره مند جوع هر جلف گدا را کی دهند
چون علف کم نیست پیش او نهند تا تو تن را چرب شیرین میدهی

جوهر خود را نه بینی فرهی   طفل جان از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن فلو کانت الدنیا ثوابا
للمسلم لما کان فیها ساغ لظالم لقد جاع فیها
الانبیاء تکرما وقد شبعت فیها البطون البهائم
نکته روزه را بسیار فضیلت است و ثمره از ان کثرت
و در و فایده چند نیز هست و در نکته از ان بیان کرده
خواهد شد اول تشبه است بروحانیان که ایشان طعام
و شراب نخورند و غذای ایشان تسبیح و تهلیل باشد و چون
کسی متشبه گردد بدیشان بحکم من تشبه بقوم فهو
منهم خوی ایشان گیرد و با عالم روحانیت آشنا
گردد و بدار الملک معرفت نزدیک گردد دویم قهر نفس
اماره است زیرا که روزه خلاف نفس و هواست و
کسی که با نفس مخالفت کند مستحق بهشت گردد که و
اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى
فان الجنة هي المأوى سیم تحصیل مزد خاص است

که

که هیچ عبادت را این جزا نیست که الصوم لی وانا اجزی
به و چهارم مزد بی نهایت است چو اگر روزه صبر است
و اجر صابران را نهایت نیست که انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب پنجم تخته جان پاک را از لوث
نفسانیت شستن است که اینمعنی جز بجوع حاصل نشود
و چون لوح نفس از نقوش عوایق پاک شد اسرار علم لدنی
در وی پدید آید که قد افلح من زکیها ششم سهیل غفلت
از چشم دل دور کردنست که چون مرد گرسنه شود انوار
ملکوت بنظر شهود او در آید که اذا جاعت النفوس
صارت الاجسام ارواحا هفتم نامه خود را از گناه
پاک کردنست که اوحی الله تعالی الی الحفظة الکرام
البررة ان لا تکتبوا علی صوام عبیدی بعد العصر
سیئة هشتم راههای وجود بر شیطان تنگ
گردانیدنست که فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
و چون راه بر شیطان تنگ شد در وجود صایم

مدخل نتواند کرد که إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
نهم سپری بجهت دفع سهام عقوبت بدست آوردنست
که الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ دهم نام در جریدهٔ مخلصان
ثبت کردنست چه اگر روزه عبادتیست که در وی ریا
نگنجد مادام که اظهار نکنند و عبادت بی ریا مقبول
حضرتست که وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ یازدهم معده را خالی کردنست که هیچ چیز
نزدیک حق تعالی دشمن تر از معدهٔ پر طعام نیست که
لَيْسَ شَيْءٌ أَبْغَضَ عَلَى اللهِ مِنْ بَطْنٍ مَلْآنٍ دوازدهم
امانت گذاردنست چه اگر روزه امانت حق است
و هیچ کس بروی مطلع نباشد الا خدای و چون کسی
ادای امانت نماید مؤمن باشد که لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا
أَمَانَةَ لَهُ سیزدهم بعهد وفا کردنست که چون روزه
دار نیت کند که فردا روزه میدارم گوییا با حق تعالی عهد
می بندد چون روزه بدارد بعهد وفا کرده باشد و در

زمره

زمره داخل شده که الْمُؤْمِنُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا
چهاردهم خود را بمنصب حکومت و امارت حاصل کردنست
چه روزه داشتن اعضا و جوارح را که رعایای مملکت بدن اند
از فضول منع کردنست پانزدهم از لغو باز رستن است لهو
چه اگر روزه دار باید که چنانکه بدهن روزه میدارد بزبان
نیز روزه دارد تا از آن جماعت نباشد که رُبَّ صَائِمٍ
لَيْسَ بِصِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ شانزدهم
از لقمهٔ با شبهه خلاص یافتن است چه اگر صایم باید که
بلقمهٔ حلال افطار کند و لقمهٔ حلال خوردن موجب اجابت
دعاست که طَيِّبْ طُعْمَتَكَ تُسْتَجَبْ دَعْوَتُكَ هفدهم
خود را معان و موفق خواستن است کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ
گفته اند مراد از صبر صوم است و چون بنده بروزه و
نماز استعانت جوید البته حضرت حق تعالی مر او را
اعانت کند هجدهم خود را خرسندی حاصل کردنست

ودر سلک قانون درآمدن چو گرسنگی قناعت است ودر قناعت
گنجی بی نهایت است که اَلْقَناعَةُ کَنْزٌ لا یَفْنی بود دوم
درد دل گرسنگان شناختن است که تا کس گرسنه نباشد
قدر گرسنگی نداند وچون کسی از حال گرسنگان باخبر باشد
جزئی از نان بدو دهد واستحقاق بخشش حق گرداند که
اِرْحَمْ تُرْحَمْ پنجم تندرستی حاصل کردنست که سبب
بیشتر امراض امتلاست وحمیه سرمایه همه دواهاست
که اَلْمِعْدَةُ بَیْتُ کُلِّ داءٍ وَالْحِمْیَةُ رَأْسُ کُلِّ دَواءٍ و
بیست یکم دوشادی یافتن است یکی در دنیا ودر وقت
افطار ویکی در عقبی در وقت تجلی انوار دیدار که لِلصّائِمِ
فَرْحَتانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْاِفْطارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقاءِ
الْمَلِکِ الْجَبّارِ بیست دویم سیاحت کردنست در عالم سیر
بفکر وسیر آن نمودن در میدان معرفت وَقَدْ فُسِّرَ
السّائِحُونَ بِالصّائِمِینَ بیست سیم شیطان را شناختن
است چرا که بجوع معرفت شیطان حاصل گردد ونزدیک

صوفیه این مسئله اصلی عظیم دارد واین مقام زیادت
بسطی میخواهد چند بیت از مثنوی معنوی که فی الجمله ایمایی
بدین معنی هست اختصار میرود

بیت

دیو ترسانیدت که هین وهان — زین پشیمان گردی وگردی حزین (بیم ترسانیدت)
گر گدازی زین هوسها تو بدن — پس پشیمان غبن خواهی شدن
این بخور گرمست دارویی مزاج — وان بیاشام از پی نفع علاج
هین مکن زان خوف کش آید علل — در دماغ ودل بیابد صد خلل
این چنین تهدیدهای آن دیو دون — آرد وبر خلق خواند صد فسون
خویش جالینوس سازد در دوا — تا فریبد نفس بیمار ترا
از فریبش بگذر ومرد از بالش — گنج اگر میبایدت ویرانه باش

نکته روزه داشتن بر سه درجه است صوم عموم است وصوم
خصوص الخصوص اما روزه عموم باز داشتن بطن و
فرجست از مقتضیات ایشان یعنی امساک از طعام
وشراب وجماع از وقت سحر تا نماز شام اما روزه
خصوص امساک جمیع اعضا وجوارح است از آثام چنانکه

شیخ عطار میفرماید   پند اشنو که چون نخوری روزه روزه است

بسیار چیز هست جز این شرط روزه دار

هر عضو را بدانکه بتحقیق روزه است   تا روزه تو روزه بود نزد کردگار

اول نگاه دار نظر تا نخی چو گل   در چشم تو بیفکند از غفلت تو خار

دیگر ببند گوش هر نا شنیدنی   کز گفت گوی هرزه شود عقل تار

دیگر زبان خویش که جای ثنای اوست   از غیبت دروغ فرو بند استوار

اما روزه خصوص الخصوص امساک دلست از رؤیت ماسوای حق ای عزیز عام را روزه قالب است و خاص را روزه قلب و اخص خواص را روزه روح و سر روزه قالب از طعام است و روزه قلب از فکر آثام است و روزه روح از مشاهده ماسوا است و روزه سر از رؤیت غیر مولی و چنانکه این روزه متفاوتست جزای آن نیز متنوع خواهد بود آنکه از طعام روزه دارد ورد الطعام پاک از مقام پاک بوی دهند که و لکم فیها ما تشتهی الانفس و آنکه از فکر آثام روزه

دارد بمقام مشاهده جلالش در آرند و از لذات باقیه کامله محظوظش سازند که فلا تعلم نفس ما أخفي لهم من قرة أعين و آنکه از ماسوی روزه داشت بتشریف عزتش مشرف کرده اند و از دست حور و ولدان شراب نابش چشانند که ان الابرار یشربون من كأس كان مزاجها كافورا اما آنکه از ملاحظه اغیار روزه داشت شراب طهور در جام نور بدست ساقی محبت بدوران کنند که و سقیهم ربهم شرابا طهورا نظم

خوشا آن زمانی که ساقی تو باشی   بریزی تو بر ما قدحهای جانی

خوشا آن زمانی که هر ذره ازما   برقص اندر آید که ربی سقانی

ای عزیز روزه قالب امساک است از مفطرات و روزه قلب امساک است از التفات بمعقولات و روزه روح امساک است از ملاحظه روحانیات و روزه سر عدم التفاتست بغیر حق و امساک است از شهود جمیع موجودات و چون

از مفطرات روزه داری آن روزه تا شب باشد اما روزه
که از اغیار داری تا وقت مشاهده رب باشد و روزه
که از غیر اوست بی شهود او توان کشود صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ
وَأَفْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ پیش درویشان ضمیر عاید بدوست
وآن بزرگ سی زیبا گوید شعر لَقَدْ صَامَ قَلْبِي عَنْ شُهُودِ سِوَاكُمُ
وَحُقَّ لَهُ إِذْ أَعْتَزَبَهُ فَوَاكُمُ يُعَيِّدُوا أَقْوَامٌ حِينَ يَبْدُو
هِلَالُهُمْ وَعَيَّدُوا إِبْلَالَ الْحُبِّ حِينَ بَدَا كُمُ و هم درین معنی گفته اند
بیت ای عید عاشقان بحقیقت جمال تو هر لحظه عیدی است مرا از وصال تو
عید کسان بغره شوال عید من آن ساعتی بود که ببینم جمال تو

فصل سیم در زکوة و شمه از اسرار آن

قَالَ اللهُ تَعَالَى وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ وَقَالَ اللهُ تعالی
وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ وَقَالَ تَعَالَى وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَوٰةِ
فَاعِلُونَ وَقَالَ صلعم حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَوٰةِ
بفرماید که ای کسانی که از حیاض متابعت ما آب خورده اید
و بر در ایوان دل نکته تصدیق ما نقش کرده مال خود را

درحصن

درحصن زکوة از دست وبال نگاه دارید و بآب صدقه
روی دل را از شوخ ریا پاک بشویید آری قصار زکوة
بچوب سنگ قبول و اقبال کرباس نفس شما را
از لوث وسواس بشوید و لباس اساس دین را
بتدبیر تغییر صابون مبرات پاک میکند تا توصاف و پاکیزه
بچمن نزهت سرای بهشت خرامی کما خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ
صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا و هر که زکوة ندهد
فردا مالش را بشکل ماری بر وی مسلط کرده اند
تا چون طوقی در گردنش افتد و به نیش حسرت و زهر ملامت
دمار از وی بر می آرند که سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ و در حدیث صحیح آمده است که آن مال را که زکوة
آن نداده باشند فردای قیامت بصورت ماری سیاه
بزرگ کرده اند که بر سر او موی نباشد و بر زبر چشم او
دو نقطه سفید بود و اینچنین مار بدترین ماران می باشد
آن مار بخشم تمام بیاید و قصد مانع زکوة کند آن شخص از آن

ماریکردد و آن مار از عقب اوی شتابد و آواز میدهد
که مکریز که من مال توام که بین نادنش و مباهات میکردی
پس خود را چون طوقی در کردن او افکند و سر را برابر
روی او میدارد و زخم بر روی او میزند و هر بار که دست پیش
پیش او می آورد زخم بر دستش میزند و هر زخمی که زند هفتاد سال
درد او بماند و همچنین در عرصهٔ عرصات می باشد تا وقتی که از
حساب خلایق بپردازند او را بهمین صورت در دوزخ
اندازند و بعضی دیگر باشند که زر و سیم ایشانرا بآتش
دوزخ کرم میکنند و پیشانی و پشت و پهلوی ایشانرا
بدان داغ مینهند که یَوْمَ یُحْمٰی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ
فَتُکْوٰی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ
واختصاص این سه عضو بدین داغ جهت آنست که چون
در دنیا درویش سایل را دیدندی کره بر پیشانی
زدندی و پهلو از ایشان تهی ساختندی و پشت برایشان
کردندی لاجرم این سه عضو را بآتش دوزخ داغ کنند

زکوة

الکی
زکوة اگر ندهی این زمان بداده وی علاج کی کنمت آخر الدواء
ای عزیز زکوة تجارتیست که در بازار عمل میکنی و ازین سودا
یکی ده سود می بری آنکه ترا توشهٔ ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد ای دوست میگوید ای بندهٔ
من از دادهٔ من یکی بده و ده بستان که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا از بیست دینار زر سرخ روی نیم دینار
شکستهٔ زرد روی برسان از دویست درم نقرهٔ سفید
پنج درم بدان سیاه رخسار اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ
تسلیم کن از پنج شتر بختی بختهٔ بده از چهل کوسفند میشی
بدرویشی حواله کن تا فردا عوض یابی و امروز مالت
زیادت شود زیرا که زکوة را دو معنیست یکی تطهیر
و دیگر نما و زیادت و هر دو اینجا حاصلست شیخ
شیراز میفرماید زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را
چو باغبان بدهد بیشتر دهد انگور در حدیث آمده است
که هیچ بامدادی نباشد الا دو فرشته مناجات

مناجات کنند با حق تعالی وگویند اللهم اعط کل منفق
خلفا وکل ممسک تلفا یعنی بار خدایا بده هر نفقه کننده
را عوضی نیکو بده وهر بخیلی را تلف مال وعارف معنوی در
مثنوی این معنی را بیان میکند مثنوی گفت پیغمبر که دایم بهر پند
دو فرشته خوش منادی میکنند کای خدایا منفقان را سیر دار
هر درمشان را عوض ده صد هزار وی خدایا ممسکان را در جهان
تو مده الا زیان اندر زیان اگر خواهی که اندر زیان نیفتی
با دوست سودایی کن وسودی تمام بردار ومال خود را
ببرکت زکوة از تاراج وحادثات وغوغای وارث در
امان دار نظم سد امان بند ز سیم زکوة
دور درم کن ز سر مهلکات مال کز احسان برکات ویست
گر ندهی هم درکات ویست آنکه یکی ده دهدت بیشکی
کمتر از آن کش ندهی از ده یکی خواسته ناخواسته دادت خدای
وای که تو خواسته ندهیش وای در مجمع الاسرار می آورد که حضرت
رسالت علیه السلام فرمود که هر که بطیب نفس ودل خوش زکوة

مال ادا کند قربة الی الله بی طمع وغرض واکراه ودر راه
حضرت الله نفقه کند او را در هر آسمانی بنامی خوانند
در آسمان اول سخی ودر دوم جواد ودر سیم معطی ودر
چهارم بار ودر پنجم مطیع ودر ششم مبارک ومحفوظ
علیه یعنی مالش در حفظ الهی امده باشد ودر هفتم
مغفور وهر که زکوة ندهد او را در هر آسمانی باسمی مسمی
گردانند در آسمان اول بخیل ودر ثانی لیم ودر ثالث
ممسک ودر رابع ممقوت ودر خامس عاصی ودر سادس
ممنوع البرکه یعنی برکت از مالش رفته ودر سابع مردود
الصلوة چه نماز بی زکوة درست نیست چه در حدیث
دیگر وارد شده که لا صلوة لمن لا زکوة له وتهدید
تارکان زکوة همین آیت بس است که وویل للمشرکین
الذین لا یؤتون الزکوة وهم بالآخرة هم کافرون
شعر اذا الزکوة بطیب نفسک یا فتی تجد الزکوة
امان کل بلیة اعطاک ربک من بما من فضله

وَهٰذاكَ شارِعُ شَرْعٍ خَيْرِ بَرِيَّةٍ خُذْ مِنْ عَطِيَّتِهِ وَكُنْ
فِي حِفْظِهِ فَالْحِفْظُ مِنْ ذٰلِكَ أَصْلُ عَطِيَّةٍ ودر همين معنى
گويد بيت بده زكوة كه حصن امان هر دو جهان
بغير خير نباشد با آشكار و نهان نكته در شريعت بر چند
چيز زكوة است مثل زر و نقره و شتر و گاو و گوسفند اما محققان
هر چيزى را زكوة معين كرده اند زكوة مال مواسا با درويشانست
زكوة جاه تواضع و احسانست زكوة عز و شرف نصرت
ضعيفانست زكوة فرزند نوازش يتيمانست زكوة وطن اوردن
مهمانست زكوة علم تعليم مستحقانست زكوة صحت اجتناب
از گناهانست زكوة قوت جهاد با كافرانست زكوة تن
پاك داشتن از عصيانست زكوة آواز خوش خواندن
قرآنست زكوة چشم نانگريستن بمحالانست زكوة گوش
استماع كلام پاكان و ناشنيدن لغو و هذيانست
زكوة زبان ناگفتن غيبت و بهتان و مداومت بر ذكر
حضرت منانست زكوة دل مشاهدهٔ آثار انوار رحمت

يزدانست زكوة روح توجه بسوى جانانست زكوة سر
خلو از جميع اكوان و تقرب بخالق كون و مكانست اى عزيز
اى عزيز زكوة دو نوع است زكوة اهل ظاهر و زكوة ارباب
معنى مرد ظاهر بين از ده يكى بدهد اما صاحب باطن نه را
بدهد و يكى را ذخيره نهد حكايت آورده اند كه عمران بحرانى
از جملهٔ فقها بود پيوسته با شيخ شبلى منازعت
ورزيدى و مردم را از زيارت او منع كردى و گفت
شبلى مرد جاهلست و چيزى نخوانده يكروز شيخ شبلى
را در راهى بديد روى بشاگردان كرد و گفت من او را
امتحان ميكنم تا شما را جهل او معلوم گردد پس
گفت يا شبلى در پنج شتر زكوة چند واجب شود
گفت در مذهب تو گوسفندى و در مذهب من
هر پنج شتر عمران گفت درين قول امام تو كيست گفت
امير المومنين عليه الصلوة والسلام كه چون آيت
آمد كه مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا

هرچه داشت برداشت و پیش حضرت رسول صلعم آورد
حضرت فرمود که یا علی برای عیال هیچ نگذاشتی گفت
مرا خدای و رسول او بس عمران که این سخن بشنید از
دشمنی او برگشت و دست ارادت بدو داد حاصل
آنکه هرکه بد بد یابد کما قیل لا یتصل الی الکل الا من
انقطع عن الکل نظم تا برنخیزی از سر دینار و هرچه هست
با یار خویشتن نتوانی دمی نشست نکته و چنانچه زکوة
موجب نجاة است صدقه دافع بلیات است کما قال صلعم
الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر یعنی صدقه
بلاها را دفع کرداند و در عمر زیادت کند هرکه صدقه دهد
از بلای در امان باشد و در عمرش برکت بدید آید حکایة
آورده اند که عزرائیل علیه السلام روزی بنزدیک داود رد
نبی آمد برنایی دید با جمال نشسته داود گفت ای عزرائیل
این برنا را چگونه می بینی با جمال و کمال و حال گفت ای
داود جمال او را چه سود کند و کمال او را چه نفع رساند

که حق تعالی امر کرده است که هفت روز دیگر جان او بردارم
داود دعا ملول شد و گفت الحکم لله اما چون هفت روز
بگذشت داود و برنا را دید بصحت و سلامت عجب
ماند و چون ملک الموت نزد وی آمد و گفت یا اخی
عزرائیل نگفتی که این جوان هفت روز دیگر از دنیا
برود و مدتی گذشت و هنوز زنده است عزرائیل
گفت آری از عمر او هفت روز بیش نمانده بود اما آن
ساعت که از پیش شما بیرون رفت صدقه بدرویشی
داد آن درویش گفت خدا بر عمرت برکت کند ملک تعالی
دعای آن درویش را اجابت کرد و هر یک روز از
عمر وی بسالی بدل کرد و او را همنشین تو کرد اینهم
در بهشت ببرکت صدقه ای عزیز خدای تعالی صدقه دهنده
وعده مغفرت کرده است که قال الله یعدکم مغفرة
منه وفضلا و حضرت رسول صلعم بدین نوع بشارت
داده است که صدقة المؤمن تدفع عن صاحبها

آفَاتِ الدُّنْيَا وَفِتْنَةِ الْقَبْرِ وَعَذَابِ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
از صادق آل محمد علیهم السلام مرویست که صدقه چهار
حرفست هر یک اشارتیست بشارتی که متصدق را
واقعست اول ص صد کند یعنی باز دارد از صاحب
صدقه مکروه دنیا و آخرت دویم د دلیل او باشد
به بهشت سیم ق نشانه قرب او بود با خدای تعالی چهارم ه
هدایت کند ویرا باعمال صالحه که بدان مستوجب رضای خدای
شود خوشا حال جمعی که بسبب مال فانی رضای ملک باقی
طلب کرده اند و قبل از صدمات فنا و فوات و پیش از
هجوم هادم اللذات بیت زان بیشتر که مرگ بنا گه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوی فنا رسد زادی از پیش فرستاده اند
نظم زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت خوری
ره نیک مردان آزاده گیر چه استاده دست افتاده گیر
کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

ای عزیز تا گل اقبال در باغ دولت و شکوفه مراد در چمن
شوکت شکفته می بینی دستگیری بیچارگان و پای مردی
از کار افتادگان را غنیمتی بزرگ و دست آویزی شگرف دان
و اسعاف مطالب درویشان و انجاح مآرب دلریشان را
وسیله اقتنا ذخایر رحمت و ذریعه احتواء مغانم دنیا
و آخرت شناس شعر اِذَا هَبَّتْ رِيَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا فَإِنَّ
لِكُلِّ عَاصِفَةٍ سُكُونُ وَلَا تَغْفَلْ عَنِ الْإِحْسَانِ وَافْعَلْ
فَلَا تَدْرِي السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ و نزدیک بهمین معنی میگوید نظم
زان بیش که دست ساقی دهر در جام مرادت افکند زهر
از سر بنه این کلاه دستار جهدی بکن و دلی بدست آر
کین سر همه ساله با کلاه نیست وین روی همیشه همچو مه نیست
گر خیر کنی مراد یابی در هر دو جهان گشاد یابی
احسان کن و بهر توشه خویش زادی بفرست این دم از پیش
ای عزیز مَالُكَ مَا قَدَّمْتَ وَمَالُ وَارِثِكَ مَا أَخَّرْتَ
آنچه میفرستی از آن تست و آنچه فرو می گذاری از تو باز میماند ز آن تست

پیر مری کوید یا بخور تا نماند یا بده تا بماند نه درین جهان
بخوری و نه در آن جهان ببری پس زر را از برای که جمع
میکنی نظم جمع زر و سیم چرا میکنی چون بدو مرگ رها میکنی
حق ز تو آزرده شد و خلق هم والله بالله که خطا میکنی مال جمع کنی بزحمت
و نگاه داری بشدت و بگذاری بحسرت تا وارث بخورد و عمر
بعیش میگذارد و از احتیاج تو یاد نمی آرد بیت
زر جمع میکنی شنیدم بخوری یکبار شوهر زن خود میکنی مکن
شعر قَدِّمْ لِنَفْسِكَ شَيْئًا وَأَنْتَ مَالِكُ مَالِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ
تَصِيرَ وَلَوْنُ حَالِكَ حَالِكُ بسی ز دیده حسرت زمین نگار کند
کسی که برگ قیامت ز پیش نفرستد بسوخت در غم و حسرت که جمع کرد
بهر دکوی سعادت که خیر کرد و بداد و سخن در باب صدقه و
خیر و احسان زیادت از آنست که در امثال این مختصرات
شرح توان کرد بدین یک رباعی اختصار میرود
رباعیه جز در که لطف دوست در هیچ جایست وین مملکت مال هیچ در هیچ است
هر چند بروی کار در مینکرم نیکیست که نیکیست دگر هیچ است

فصل چهارم در ذکر حج و صورت و معنی
آن قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ
اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَقَالَ عم الْحَاجُّ إِذَا خَرَجَ
مِنْ مَنْزِلِهِ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ وَلَهُ
بِكُلِّ خُطْوَةٍ يَخْطُوهَا عِبَادَةُ سَبْعِينَ سَنَةً حَتَّى يَرْجِعَ
إِلَى مَنْزِلِهِ فَإِذَا رَجَعَ فَاغْتَنِمُوا دُعَاءَهُ فَإِنَّ دُعَاءَهُ
مُسْتَجَابٌ إِلَى أَرْبَعِينَ يَوْمًا صاحب چاه زمزم و
حطیم ذکر شرف زوار بیت الله و مقام ابراهیم میکند فاطمه
سالار رحمت عالمیان ثواب حج قبله آدمیان بیان میفرما
و میگوید چون حاجی قدم از خانه خود به نیت زیارت
خانه دوست بیرون نهد از گناهان پاک شود چنانکه روزی
که از مادر زاده بود بهر قدمی که مینهد ثواب هفتاد ساله
عبادت بر میدارد تا آن وقت که باز بخانه خود می آید انگاه
فرمود که چون حاجی قدم از خانه خود به نیت زیارت
خانه دوست بیرون نهد از گناهان پاک کرد و

چنانکه روزی که از مادر زاده بود تا بمنزل خویش نزول
کند مقدمش را عزیز دارید و بدعاء او رغبت نمایید
که تا چهل روز هر دعایی که کند مستجابست چو اگر دوست
بنده کان را باکرام میهمان فرموده است خود در حق ایشان
کرم فرو نخواهد کذشت آری خانهٔ کعبه مهمان خانه ایست
و ابراهیم منادی خوان دعوت کرم بود که وَ اَذِّنْ فِی النَّاسِ
بِالْحَجِّ و حاجیان مهمانانند بر سر سفرهٔ عنایت آمده و الطاف
بی نهایت ما اقتضای آن میکند که هر کرسنه را از مایدهٔ
فایدهٔ رحمت بهره دهیم و هر تشنه را از عین الحیوة معرفت
قدح فرح بر کف نهیم   بر آستان ارادت که سر نهاد شبی
که لطف دوست بر ویش هزار در نکشاد   ای عزیز هر کجا
شمع بر افروزند پروانه از هر طرف خویش را بوی رسانند
کعبه شمعیست در لکن حرم افروخته و صد هزاران هزار
پروانه بر ویش پر و بال سوخته   دل وصل تو اگر جوید آنگاه
ز جان نترسد پروانه و نور شمع آنکه ز پر اندیشد

روزی که سر اندازد آن شمع پری رویان
عاشق نبود آنکو آنجا ز سر اندیشد
حاجیان پروانکانند کرد شمع حرم در طواف آمده
شاید که بپرتو انوار فیض او از کثافت هستی برهند و
پر و بال حیات فانی را در شعاع شعلهٔ محبت او بسوزند
تا جناح نجاح و بال اقبال یابند ❁ هر که در راه طلب بال و
پر خویش بسوخت ❁ به پر و بال تو زین پس طیران خواهد کرد
هر که بی کام و زبان کشت در اوصاف رخت ❁
بزبانت صفت حال بیان خواهد کرد
ای عزیز چاکران بیشکان درکاه خداوند خود را
نمی کذارند چه آب و روی در خاک آن در می یابند
پس ای دوستان ستوده وای خواجکان در نعمت
آسوده کم از آنکه در بیت معمر یک بار بدر سرای عزت و
بارکاه عظمت او روید و در خاک آن درکاه عالمپناه
آب و روی دو جهانی جویید که از چشمهٔ زمزم

آن بارگاه را آب زده اند و بجاروب علیهم اینتی روفته
ودم بدم نزل رحمت از حضرت عزت آنجا نزول میکند
وطایف و عاکف و زایر و ناظر و مجاور را بهره میرسانند
چنانچه در حدیث آمده است که ینزل علی اهل البیت کل
یوم مائة و عشرون للناظرین یعنی هر روز
صد و بیست جزو رحمت بخانه کعبه فرود می آید شصت
جزو از برای طواف کننده گان و چهل جزو از برای
نماز کننده گان در حوالی خانه و بیست جزو از برای نظر
کننده گان بخانه کعبه نظر کردن بکعبه عبادتست بنگر که زیارتش چگونه
خواهد بود و خواجه صلعم فرمود که هر کرا حجتی ظاهر یا سلطانی
قاهر یا بیماری حابس باز ندارد از حج و حج نکند خواه
جهود میرد و خواه ترسا چرا که از جمیع ارکان اسلام هیچ
کدام در درجات وجوب عالی تر از حج نیستند مثلا کسی
در حالت عجز از قیام نشسته نماز گذارد و چون بر
قیام قادر شود اعاده نماز بروی لازم نیست یا اگر

رحمة ستون للطائفین واربعون للمصلین وعشرون

یا اگر کسی مالک نصابی از مال باشد و آن مال
ضایع شود زکوة از وی ساقط گردد و اما هر که بر
حج قادر باشد و بعد از آن مال او نماند یا در هوای
خود نفقه کند یا بانواع خیرات غاید الشرع از وی
ساقط نگردد و دیگر کسی حج از روزه عاجز باشد کفارت
از وی جایز بود اما اگر از حج عاجز باشد لازم است احجاج
از وی و اینجا مسئله ایست و آنچنان است که حج در مال
عاجز واجبست اگر حج از وی بگذارند و آن عجز زایل
شود بر وی باشد که آن حج بگذارد و آنچه از وی گذارده
باشد تطوع باشد و بدین مقدمات معلوم میشود
که حج در اعلی مراتب وجوبست و از مضمون آیة وَلِلّٰهِ
عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ آیة همین معنی مفهوم میشود
وچه درین آیة انواع توکید و تشدید است چنانکه
صاحب کشاف بعضی از آن بیان میکند اول
لام ایجاب که در لِلّٰهِ واقع است از و این معنی بفهم میرسد

كه لِلّٰهِ حَقٌّ وَاجِبٌ فِي رِقَابِ النَّاسِ دیگر بدل
آوردن مَنِ اسْتَطَاعَ از ناس و در وی دو نوع
تاکیداست اول آنکه ابدال عبارتست از تثنیه مراد
و تکریر آن و دران توکید تمام است و دوم ایضاح
بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال ایراد حکم است
در صورتین مختلفین و آن نیز دلیل اهتمام است بشان
آن و دیگر ایراد فَمَنْ كَفَرَ بجای وَمَنْ لَمْ يَحُجَّ که مقتضای
سیاق کلام است تغلیظی تمام است مر تارک حج را
و دیگر ذکر استغنا نیز علامت سخطاست و دیگر ایراد
عَنِ الْعَالَمِينَ در موضع عنه دلیل است بر استغنا
از تارک حج ببرهان چه استغنا از عالمیان متناولست
مر استغنا را ازو لامحاله و این دلیل استغنای کاملست
پس چون دانستی که وجوب حج در چه مرتبه است بدانکه
ثواب او نیز فراخور مرتبه او خواهد بود قَالَ صحجة
مَبْرُورَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا در کتاب

دوم

روضة الواعظین بروایة شیخ مفید وارد است
که حضرة خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون روی
بحج آری و بر ستور سوار شوی ستور پای بر نگیرد و ننهد
الا که خدای تعالی بدان حسنه بدهد و سیئه محو کند
وچون احرام طواف کنی و تلبیه خدای تعالی ترا بهر تلبیه ده حسنه
بدهد و ده سیئه محو گرداند و چون طواف کنی ترا ذکری
و عهدی نباشد نزدیک خدای تعالی که پس ازان ترا
عذاب نکند و چون دو رکعت نماز گذاری بمقام ابراهیم
بدهد ترا ثواب دو هزار رکعت نماز مقبول و چون
سعی کنی میان صفا و مروه ترا باشد ثواب کسی
که پیاده آمده بود و حج گذارد و همچنان بود که هفتاد
بنده مؤمن آزاد کرده باشی و چون بعرفات
بایستی گناهان ترا اگر بعدد ریگ بیابان و قطرات باران
باشد که خدای تعالی بیامرزد و چون سنگ جمرات
اندازی خدای تعالی بهر سنگی ده حسنه بدهد ترا و چون

از دیوان عمل محو کند

طواف زیارت کنی دو رکعت نماز کذاری فرشته دست
بر کتف تو نهد و بکوید ای بنده اما آنچه کذشت بیامرزیدند
فَاسْتَأْنِفِ الْعَمَلَ این زمان عمل از سر کیر و احرام بیت
اللهِ عِتْقٌ لِعَبْدٍ مِنَ النَّارِ يَوْمَ الْحَشْرِ وَاللّٰهُ غَافِرٌ وَ
بَيْتُ اللهِ عِتْقٌ عَرْشٍ إِنْ كُنْتَ قَادِرًا وَاٰمِنْ بِاَنَّ اللهَ
بِالْعَفْوِ قَادِرٌ   هر که آید بخانه مخلو   ق
بانیاز تمام بازاری   هرچه خواهد ز صاحب خانه
دهدش و اندران کند یاری   پس کسی کو ز روی صدق نیاز
کیرد احرام خانهٔ باری   چه عجب کر مراد او بدهد
رهد از محنت کنه کاری   میهمان را عزیز باید داشت
ز حق آموز میهمان داری   نکته هر که بکعبه رود اول
احرام باید کرفت احرام چیست آنکه غسلی برآرد جامهٔ
خواجکی از بر بیرون کند لباس رعنایی را از سر
برکند و ازار و ردا در خود پیچد روی بکعبه آرد فریاد
لبیک برآرد این قصد حج است اکر کسی قصد حق دارد اورا

زبر

بر

احرام باطن باید کرفت از جملهٔ اغیار و ابنا ازاری از
زاری بر باید بست و ردای از درد باری بر باید
افکند و در عالم صدق لبیک عشق باید زد و روی
در بادیهٔ تجرید و تفرید باید نهاد تا بکعبهٔ توحید رسد نظم
ز بیابان هوا احرام کیر   پس طریق کعبهٔ اسلام کیر
آتشی در خرمن پندار زن   آنکهی لبیک عاشق وار زن
زین بهشت مرکب توفیق کن   پس طواف کعبهٔ تحقیق کن
چون بدید آید حریم بارکاه   نفس خود قربان کن اندیش شاه
ای عزیز حج عوام دیکر است و حج خواص دیکر حج عوام
قصد کوی دوست است و حج خواص قصد روی دوست
آن رفتنست برای او و این رفتن است برای او
اِلَيْكَ حَجِّي لَا اِلَى الْبَيْتِ وَالْحَجَرِ   وَفِيكَ طَوَافِي لَا بِالرُّكْنِ
وَالْاَثَرِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ حَجٌّ وَمُعْتَمَرٌ   وَاَنْتَ يَا سَيِّدِي
حَجِّي وَمُعْتَمَرِي   لبیک عاشقان به از احرام حاجیان
کانست سوی کعبه و اینست سوی دوست   کعبه کجا بوم چه حرم راه بادیه

کعبه است کوی دلبر قبله است روی دوست ای عزیز
حرم دو است حرم ظاهر و حرم باطن گرد بر گرد مکه حرم
ظاهر است و گرد بر گرد دل مؤمن حرم باطن در میان
حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان و در میان حرم باطن
خانه است نشانهٔ نظر جان که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْتُ اللّٰهِ
کعبهٔ ظاهر مقصد زوار است و کعبهٔ باطن محل انوار است
که فَهُوَ عَلَی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ احرام آن کعبه لبیک زبان است
احرام این کعبه بیزاری از هر دو جهان است آن کعبه قبلهٔ
معامله است و این کعبه قبلهٔ مشاهده آنجا که روند همه
در و دیوار بینند اینجا که رسند همه انوار و دیدار یابند نظم
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید بیایید
معشوقهٔ همسایهٔ دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما بهر چرایید
صد بار ازان راه بدان خانه برفتید یکبار ازین راه بدین خانه درآیید
نکته چون دانستی که کعبهٔ معنی دل است جهد کن تا دلی
بدست آری که عمارت کعبهٔ دل مرتبهٔ دیگر دارد و زیارت

کعبهٔ

کعبهٔ گل پایهٔ دیگر بیت طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری
دل است کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری حکایت
بزرگی بحج میرفت نامش عبد الجبار مستوفی هزار دینار
زر در میان داشت چون بکوفه رسیدند قافله دو سه
روزی توقف کردند عبد الجبار برسم تفرج بگرد کوفه بر می
آمد اتفاقا بخرابهٔ رسید عورتی دید که گرد خرابه میگشت
و چیزی میجست در یک گوشه مرغی مردهٔ افتاده بود آنرا
در زیر چادر کشید و روان شد عبد الجبار با خود
گفت همانا که این زن درویش است و نیاز خود
نهفته میدارد و در عقبش روان شد تا همگی حال
معلوم کند آن زن بخانهٔ خود درآمد کودکانش بگرد
وی درآمدند که ای مادر برای ما چه آورده که از
گرسنگی هلاک شدیم زن گفت ای جانان مادر
غم مخورید که برای شما مرغی آورده ام فی الحال بریان
خواهم کرد عبد الجبار که این بشنید بگریست و از

بیت

همسایگان صورت احوال وی پرسید گفتند سیده
زن عبدالله بن زید علوی شوهرش را حجاج بکشت
و او کودکان یتیم دارد و مروت خاندان رسالت
نمی گذارد که از کسی چیزی طلبد عبدالجبار با خود
گفت که اگر حج میخواهی اینجاست هزار دینار از میان
باز کرد و بدان زن داد و آن سال در کوفه بسقایی
مشغول شد چون حاجیان مراجعت کردند وی
باستقبال بیرون رفت مردی در پیش قافله
می آمد بر شتری نشسته چون چشمش بر عبدالجبار
افتاد خود را از شتر در افکند و گفت ای خواجه
از آن روز باز که در عرفات ده هزار دینار بقرض بمن
داده ترا میجویم و ده هزار دینار بوی داد عبدالجبار
در بستد و متحیر فرو ماند و خواست که از آن شخص
نیک استفسار نماید از نظرش غایب شد آوازی
شنید که ای عبدالجبار هزار دینار را ده هزار دینار

دادیم

دادیم و فرشته بر صورت تو آفریدیم تا از برای
تو حج گذارد تا زنده باشی هر سال ثواب حجی مقبول
در دیوان عملت نویسیم تا بدانی که رنج هیچ نیکوکاری
بر درگاه ما ضایع نیست که اِنّا لا نُضیعُ اَجرَ مَنْ اَحسَنَ
عَمَلاً

دل بدست آور که حج اکبر است
وز هزاران کعبه یکدل بهتر است

کعبه بنگاه خلیل آزر است   دل نظرگاه جلیل اکبر است

فصل پنجم در بیان جهاد و بعضی از اسرار
آن قال الله تعالی وَالَّذِینَ جاهَدوا فِینا لَنَهدِیَنَّهُم
سُبُلَنا وقال صلعم اَلمُجاهِدُ فِی سَبِیلِ الله
کَمَثَلِ الصّائِمِ القائِمِ القانِتِ بِآیاتِ الله
لا یَفتُرُ عَن صِیامٍ وَلا صَلوةٍ حَتّی یَرجِعَ
صَدَقَ حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم میفرماید که مثل کسی که کمر جهاد بر میان
بندد و در خیل غزات بجهت غزا داخل گردد

سینه سپر سیوف مجاهدت کند و دلرا هدف
سهام مبارزت سازد و خاص از برای خدای با عدا
خدا بکوشد مثل کسی است که صایم الدهر و قایم
اللیل باشد روز همه روزه با تش روزه نفس
اماره بسوزد و شب همه شب بذکر حق دلرا آرامش
دهد و علی الدوام بقرات کلام ملک علام مشغول کرد
هیچ ساعتی از ساعات درین طاعات ازو قصوری
و فتوری واقع نشود و هیچ وقتی از اوقات درین
غافل و ذاهل نکردد پس نیک ملاحظه کن و در نکر
که ثواب جهاد کننده کان در راه خدای چکونه است
که با ثواب نماز کذارنده کان و روزه داران و
قرآن خوانان برابر است و در حدیث آمده که بهشت
را دریست که آنرا باب المجاهدین کویند اهل جهاد
دران در بهشت در روند شمشیرها در کردن افکنده
و فرشتکان ایشانرا مرحبا میکویند آری فضیلت

شهیدان و منقبت مجاهدان زیادت از انست که ~~بیکویند~~
~~بیک~~ فضیلت ~~شهیدان~~ ~~و منقبت~~ در حیز بیان کنجد
و خدای تعالی مر نبی خود را بدین عمل میفرماید که یا ایها النبی
جاهد الکفار و صحابه ایش را نیز بدین صفت ستایش
میفرماید که یجاهدون فی سبیل الله و کسانی را که از جهاد
تخلف کردند بدین نوع وعید میفرماید که ما لکم اذا قیل
لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض خوشا حال
بنده کانی که قدم ارادت در میدان مجاهدت نهادند
و زهی طایفه صاحب سعادت که در مجلس جهاد شربت
شهادت چشیدند عارفی کفته است که تیغ دشمنان بر
سینه بی کینه شهیدان خوشتر از انست که شربت آب
خنک بر جکر تفسیده کرما زده کان خواجه صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که شهیدانرا هفت کرامت است اول آنکه
با اول قطره خون که از وی روان شود خدای تعالی ویرا بیامرزد
و دوم ویرا از کسوت بهشت بپوشانند سیم خزینه

بهشت بویهای خوش نزدیک وی می آرند و بریکدیگر
سبقت میگیرند تا از کدام فرستاده که انست چهارم منزل
وجای وی در بهشت بوی نمایند پنجم روح وی را
گویند چراکی در بهشت هرجا که خواهی ششم هر وعده که
خدای تعالی وی را داده باشد بدهد سازند هفتم چون بیفتد سر وی
در کنار حوران بود که بهشت زوجهٔ او خواهد بود و هنوز
شهید بر زمین نیفتاده باشد که حور العین ~~الحکحلیه [illegible]~~
از کنار خود او را بالین آماده کرده باشد و مجاهد از سایهٔ
شمشیر میرود تا بسایهٔ عرش که اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ
السُّیُوفِ شعر وَجَاهِدْ تُشَاهِدْ فِی جِهَادِكَ لُطْفَهُ
وَاِنَّ فَرَادِیسَ الْعُلٰی لِلْمُجَاهِدِ وچه خوش میفرماید
وقت ظفر تیغ زنان غیور جان که کنند از تن مردانه دور
نز پی دخل زیادت کنند گر پی اعلای شهادت کنند
لاجرم آن تیغ که بر سر خورند شربت از چشمهٔ کوثر خورند
دردنه آن خنجر چون پیدا شود جان بده و زنده جاوید شو

نامه کشتن ندید یا توان تیغ بیک قطره بشوید روان
کنه جهاد دو نوع است جهاد صورت و جهاد معنی
اما جهاد صورت که مقاتله است با کفار نزد بعضی علما
فرض کفایت است و جمعی گویند فرض عین است و جهاد معنی
که محاربه است با لشکر نفس و هوا باتفاق فرض عین است
و ممد جهاد صورت ملک است و ممد جهاد معنی ملک
و آلة جهاد صورت شمشیر آهن است و آلة جهاد معنی تیغ
عشق ذو المنن و ضربی که شمشیر حدید باشد موجب
قتل است و فوات و ضربی که تیغ عشق حمید باشد سبب
بقا و حیات که وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اَمْوَاتٌ
بَلْ اَحْیَاءٌ وَلٰکِنْ لَا تَشْعُرُونَ ای عزیز هر که بتیغ دشمن
کشته شود در جنة الجلال با انواع نعیم و نوال رسد
و آنکه بشمشیر محبت دوست قتیل گردد در دار
الجمال مستحق دولت وصال بود که مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ
وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنَا دِیَتُهُ گو بسر کوی عشق ما کشته شوید

شکر ایشان که خونبهای توئیم در ایشان که فردای قیامت
ندا کنند که ای شهدا برخیزید و پیش کبریت علی برفتن
بهشت شهیدان برخیزند و روی به بهشت آرند و چون
به بهشت رسند چون پند تخته راه نشسته و از غوغای
محشر باز رسته و بانوار وصال پیوسته گویند بار خدایا
تو با ما عهد کرده بودی که پیش از ما کسی قدم در بهشت ننهد
این جماعت چه کسانند که بر ما سبقت گرفته اند خطاب آید
که ایشان شهیدان میدان عشق ما اند شما انتم قتلتم بسیوف
الکفار وهم قتلوا بسیف الملک الجبار شما از تیغ دشمن کشته اید
وایشان از شمشیر دوست لاجرم بر شما پیشی گرفته اند
والسابقون السابقون اولئک المقربون و بزرگی
درین باب گفته است   غازی بغزا و جان اندر تک و پوست
عاشق بسیه چاه غم دوست فروست چون کشته شوند این بدان کی ماند
کان کشته دشمنست و این کشته دوست   ای عزیز دانستی
که جهاد دو است یکی جهاد اصغر است که محاربه است با دشمنان

ظاهر و یکی جهاد اکبر که مقاتله است با دشمنان باطن که
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس اگر در جهاد
اصغر سعادت شهادت حاصل نمیتوانی کرد باری در جهاد
اکبر کوش تا از ثواب مجاهدان بی نصیب نمانی و در جهاد
معنوی این ابیات مناسبست مثنوی

ای شهان کشتیم ما خصم برون   ماند از و خصمی بتر اندر درون
کشتن این کار عقل و هوش نیست   شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست
قد رجعنا من جهاد الاصغریم   این زمان اندر جهاد اکبریم
سهل شیری دان که صفها بشکند   شیر آنرا دان که خود را بشکند

شرط جهاد معنوی آنست که اول سلاح صلاح در پوشی
یعنی زره زهد در بر کنی و از خفتان عرفان تن را
زره کنی و خود شهود بر سر نهی کمر ریاضت بر میان
بندی پس بر مرکب توکل سوار شوی و نیزهٔ عبادت
بکف آری و با لشکر انّ النفس لامّارة بالسوء
برآویزی و بشمشیر مخالفت خون خیل هوا و هوس

بروی وی عساکر وساوس شهوات را بعوث معرفت بهزیمت
کنی وبتیغ محبت دوست شهید شوی تا شربت جام شهادت
سهت ابد کوردی که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
مردان میدان طریقت چنین است و رمز الحروب رجال
اشارة بدین خلق الله الحروب رجالا ورجالا لقصعة وثرید
مرد کمان هرکه بزورست ولی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی

فصل سیم در فضایل قرآن وبعضی از دعوات واذکار

ومعارف این اصل نیز در مطاوی پنج وصل کذا اثبت می باید
وصل اول در فضیلت قرآن قال الله تعالی یا ایها الناس
قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور
وهدی ورحمة للمؤمنین وقال ع القرآن افضل کل شیء
دون الله فمن وقر القرآن فقد وقر الله ومن استخف بحرمة
القرآن فقد استخف بحرمة الله حضرت رسالت پناه محمد صلعم
میفرماید که قرآن فاضلترین همه چیزهاست فرو دخدای
یعنی بعد الله پس هرکه حرمت قرآن بدارد مهرستی که حرمت

فصل ی

خدای تع داشته باشد و هرکه استخفاف کند بقرآن هر آینه که
استخفاف بحرمت خدای تع کرده باشد نعوذ بالله من ذلک
وحرمت قرآن بدو چیز است یکی در صورت ویکی در معنی
در صورت آنکه در وقت استماع آن بحکم واذا قرئ
القرآن فاستمعوا له وانصتوا همه تن گوش کرده و در معنی
آنکه از اوامر و نواهی آن در نگذرد باوامر قرآن مامور گردد
واز نواهی آن دور شود تا حرمت بجای آورده باشد و قرآن
او را شفاعت کند کما قال ع القرآن شافع مشفع من جعله
امامه قاده الی الجنة ومن جعله خلفه ساقه الی النار
یعنی قرآن شفاعت کننده ایست شفاعت داده شده هرکه
اورا در پیش روی خود دارد یعنی پی روی کند قرآن بکشد
او را سوی بهشت و هرکه قرآن را پس پشت کذارد یعنی متابعة
نکند قرآن براند او را بسوی دوزخ پس هم از قرآن
شفاعت حاصل است و هم خصومت هرکه موافق او باشد
قرآن او را شفاعت کند و هرکه مخالف او بود قرآن با

وی خصومت کند قال النبی شفعاؤه خصماؤه
پس اگر مؤمن موقن در برابر سماع قرآن خود را جمع کند
و باطن همه را جمع کند و جیش نفس و هوا را تیغ ادب
قمع کند و دل خود را در قبول پند توقع فرمان بسان شمع
کند از تلاوت قرآن حلاوت ایمان یابد و هر که ازین معانی
عاری و عاطل و ازین فضایل خالی و ذاهل باشد
پرتو انوار ذوق شوق کتاب ربانی و خطاب سبحانی
بروی نتابد و خواننده نیز اگر در حالت قرائت سمت براءت
از اغیار دارد از حضرت رسالت صلعم خلعت جلالت او
چنین می آید که مَن استظهر القرآن فکانّما ادرجت النبوّة
بین جنبیه الا انّه لم یوح الیه هر که ازین حال خارجست
درین مقال داخل است که ربّ تالٍ للقرآن و القرآن
یلعنه و حقیقت آنست که هیچ سعادت مر اهل ایمان را
مانند خواندن قرآن و شنیدن آن نیست که بهر حرفی از آن
ثوابی حاصل است کما قال مَن قرأ حرفاً من کتاب الله

کتب له به حسنةٌ و الحسنة بعشر امثالها یعنی هر که
بخواند حرفی از کتاب خدای بنویسند مر او را بدان
حرف حسنه و هر حسنه را نزد خدای ده جزای
حسنه مقررست که فله عشر امثالها و در حدیث قدسی
آمده است که مَن شغله قراءة القرآن عن مسئلتی
اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی هر که از ذوق
کتاب ربانی و شوق خطاب یزدانی از عرضه کردن
حاجات جسمانی و مرادات نفسانی مشغول گردد او را
تشریفی دهیم که سائلان درگاه و نیازمندان بارگاه ما بدان
نرسند از آنکه سؤال خواهنده احسان در خور همت و
حال او باشد و لطف و نوال ما خوانندهٔ قرآن را
مناسب عظمت و جلال ما آنکه قصهٔ خود می خواند گدای
کویست و آنکه نامهٔ ما می خواند بندهٔ با آبرویست
کدام دولت برابر قراءت کلام ما باشد و کدام سعادت
در موازنهٔ تلاوت پیام ما بود

اهل ایمان از شرف خواندن قرآن بود موی او از قرآن بجوید هر کرا این بود
هست قرآن بحر و علم کان فیض رحمت علم در قرآن طلب زیرا که در دکان بود
نکته حق تعالی قرآن مجید نام یاد کرده است و بسیاری دلالت
بر شرف معنی دارد اول قرآن قوله تعالی إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ
يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ و معنی آن جمع است و از آن قرآن گویند که
و معنی ضم و بجهت انضمام آیات با یکدیگر او را قرآن گفتند و اصح
آنست که قرآن مصدر است چون غفران و رجحان و در
معنی قراءت ملحوظ است قرأته قراءة و قرآنا پس مقروء را
مسمی کرداند بقرآن چنانچه در کلام عرب واقع میشود که
مفعول را بمصدر تسمیه میکنند کالکتاب للمکتوب والشراب
للمشروب و این اسم در عرف مشهور شد تا کلام الله گشت
۲ فرقانش گفت که تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ
و معنی آن فرق کننده است میان باطل و حق ۳
کتابش خواند که الم ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ
کتاب و اصل آن از جمع است و کتیبه که نام جمعی است از لشکر

که مجتمع شده باشند از یکجا گرفته اند ۴ ذکرش گفت
که إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و ذکر
یاد کردن را گویند یعنی قرآن سبب یاد کردن
دوستست چرا که عهدنامه محبت دوست که
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۵ تنزیل تَنزِيلٌ مِّنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
و او مصدر است بمعنی مفعول یعنی فرو فرستاده
شده از نزدیک حق تعالی ۶ حدیث اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ
و حدیث سخن را گویند نه آن حدیث که ضد قدیم است
۷ موعظه ۸ شفا ۹ هدی ۱۰ رحمت يَا أَيُّهَا النَّاسُ
قَدْ جَاءَتْكُم مَّوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ
وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ یعنی موعظه است مر اهل
مؤمنان را و شفاست مر سینهای دردمندان را و راه
نماینده است مر سرگردانان بیابان حرمان را و رحمت
مر طالبان غفران را ۱۱ تذکره وَإِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ
و معنی آن تذکیر بمعنی ذکر است کما مر ۱۲ حکمت

که حِکْمَةٌ بَالِغَةٌ و حکمت دانستن چیزهاست چنانچه
باید و در عمل آوردن چنانچه شاید و این مراتب
علم و عمل جز از قرآن حاصل نیست ۱۳ بَشِیر یعنی بشارت
دهندهٔ مؤمنان را بنعیم و نوال ۱۴ نذیر یعنی بیم کننده
کافران بجحیم و نکال قُرْآنًا عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ
بَشِیرًا وَ نَذِیرًا ۱۵ نجوم فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ و نجوم
جمع نجم است و آن پاره بود از قرآن که فرود آمد ۱۶
صراط بقولی که در صراط مستقیم گفته‌اند که راه راست قرآنست
۱۷ نور وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ چه روشنایی دل
و جان قرآنست ۱۸ الحبل وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ
مَعَهُ چه روشنایی دل و جان قرآنست ۱۸ حبل کَوَاعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللهِ و این حبلیست که هر که چنگ در وی زد از چاه
تیرهٔ غوایت نجات یافت و بمنزل نور رفعت رسید ۱۹ هدایت
روح وَکَذَلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا و قرآنرا
بروح گفت برای آنکه روح و راحت ارواح از استماع

آثار و استماع انوار اسرار اوست ۲۰ حق که بَلْ نَقْذِفُ
بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ و حق هر آینه راست و درست گویند
و راستی و درستی خاصهٔ قرآنست ۲۱ ذکری وَ
مَا هِیَ إِلَّا ذِکْرَى لِلْبَشَرِ و ذکری پند دادن و پند نافع
ترین پندها قرآنست ۲۲ حکیم تِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ
الْحَکِیمِ و قرآنرا حکیم از آن گفت که محض حکمتست ۲۳
مصدق یعنی باور دارندهٔ احکام کتب سالفه ۲۴
مهیمن یعنی گواه راست بر کتابهای دیگر وَأَنْزَلْنَا إِلَیْکَ
الْکِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتَابِ
وَمُهَیْمِنًا عَلَیْهِ ۲۵ مجید بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ و مجید
بزرگوار را گویند و قرآن از همه بزرگوارتر است ۲۶ عزیز
وَإِنَّهُ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ یعنی بر همه چیزها غالبست
۲۷ بیان هَذَا بَیَانٌ لِلنَّاسِ و بیان روشن شدن
چیزهاست یعنی احکام الهی بدو هویدا شود ۲۸
بصائر هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ و بصائر جمع بصیرتست

ولان بیناپی دلرا کی بیند تحقیق بی شک امی یعنی قرآن
سبب بینایی دلهاو محقق شدن کارهاست ۲۹ انه کریم
لقرآن کریم وکریم بند کوار باشد ۳۰ عظیم والقرآن
العظیم وعظیم بزرک بود ۳۱ مبین تلک آیات الکتاب المبین
یعنی روشن کننده اسرار ۳۲ قیم قیما لینذر بأسا شدیدا
وقیم راست باشد وراست کننده ۳۳ فصل انه لقول
فصل یعنی جدا کننده میان نیک و بد ۳۴ عجب انا
سمعنا قرآنا عجبا وعجب شکفت باشد یعنی نادر و بلیغ فیه
۳۵ بشری وبشری للمسلمین یعنی بشارت دهنده
مسلمانان بنجات ۳۶ تبیان ونزلنا علیک الکتاب
تبیانا لکل شیء وتبیان بیان کردن بود یعنی قرآن همه
چیز را بیان کند و پیدا سازد ۳۷ نعمت وأسبغ علیکم
نعمه ظاهرة وباطنة نعمت ظاهر قرآنست و نعمت
باطن ایمان ۳۸ مبارک فهذا ذکر مبارک أنزلناه
ومقرات که برکت دین و دنیا در خواندن و شنیدن

قرات

قرائت و نجات مؤمنان البته بیابمن و برکات ۳۹
نجاة شم نجاة الخلق فی القرآن فاسمع وکن مترتلا یوما
ولیلة فان تقرأه بالاخلاص حقا نجبت به علی الا کوان
ذیلا حکایت ابراهیم شیبانی کوید وقتی در کشتی نشسته
بودیم بادی مخالف برآمد و فوج موج باوج رسیدن کرفت
اهل کشتی بترسیدند و دل از جان و طال برکرفتند و
هر کس بدعا و زاری مشغول بودند و یکدیکر را وصیت میکردند
درویشی در کوشهٔ از کشتی نشسته بود مصحفی بر کنار نهاده
بود و قرآن میخواند نزد یک وی رفتیم که تو نیز دعایی کن
برخواست و مصحف بر دست کرفت و کفت الهی اکر کی نامهٔ
سلطانی در دست دارد هیچکس در دنیا متعرض وی
نمیتواند شد و از بلاها ایمن است این نامهٔ تست که عاداده
اکرم خود در وا مدار که بنده کان خود را با نامهٔ خود غرق
کنی چون این سخن بکفت فی الحال باد بیارامید و موج
فرونشست و هاتفی آواز داد که کلامنا فی الدنیا

يُنقِذُكُم مِنَ الغَرَقِ وَفِي الآخِرَةِ يُنجِيكُم مِنَ الحَرقِ يعني
پناه بکلام خدا آور در وچنک در وی زنید در دنیی و عقبی
نجات یابید نظم وَاِنَّ كِتَابَ اللهِ اَوثَقُ شَافِعٍ وَاَغنَى غِنَاءٍ
وَاهِبًا مُتَفَضِّلًا شیخ بوصیری در قصیدهٔ معروف برده
در صفت قرآن میفرماید نظم لَهَا مَعَانٍ كَمَوجِ البَحرِ فِي
مَدَدٍ وَفَوقَ جَوهَرِهِ فِي الحُسنِ وَالقِيَمِ فَلَا تُعَدُّ وَلَا تُحصَى
عَجَائِبُهُ وَلَا تُسَامُ عَلَى الاِكثَارِ بِالسَّامِ قَرَّت بِهَا عَينُ
قَارِيهَا فَقُلتُ لَهُ لَقَد ظَفِرتَ بِحَبلِ اللهِ فَاعتَصِمِ
دل پر درد را دوا قرآن جان مجروح را شفا قرآن
هر چه جویی ز نقش قرآن جوی که بود گنج علمها قرآن
نکته کسانی که بسعادت حفظ کلام مستسعد شدند
و بدولت تلاوت کتاب ملک علام موفق کشتند فضایل
ایشان از حصر بیان بیرونست و مناقب ایشان
از عد بنان افزون اما درین باب بیک حدیث
طناب اطناب بریده میکردد و آن اینست که حضرت فرمود

که اذا کان یَومُ القِیَمَةِ وُضِعَت مَنَابِرُ مِن نُورٍ عِندَ
كُلِّ مِنبَرٍ نَاقَةٌ مِن نُوقِ الجَنَّةِ ثُمَّ يُنَادِي مُنَادٍ اَينَ
مَن حَمَلَ كِتَابَ اللهِ اِجلِسُوا عَلَى هَذِهِ المَنَابِرِ فَلَا رَوعَ
عَلَيكُم وَلَا حُزنَ حَتَّى يَفرَغَ اللهُ مِمَّا بَينَهُ وَبَينَ العِبَادِ
فَاِذَا فَرَغَ اللهُ مِن حِسَابِ الخَلَائِقِ حُمِلُوا عَلَى تِلكَ النُّوقِ
وَذُفُّوا اِلَى الجَنَّةِ میفرماید که چون روز قیامت باشد
منبرها از نور بیارند و در سایهٔ عرش عظیم بلند به پهلوی
هر منبری ناقهٔ از ناقهای بهشت بازدارند از آن ناقها که هفت
هزار سال در مرغزار بهشت چریده باشند و آب حوض
کوثر چشیده و بر تنش شصد هزار پر از عنبر ترلوزینه و شصد
رضوانش از بهر چنین روز پرورده پس منادی
ندا کند که کجا اند آنانکه حامل کتاب ما و حافظ پیام ما
بودند در دنیا اوقات خود بتلاوت قرآن مصروف
داشتندی و همکی همت بر قرائت آن مشعوف بیایید
و برین منبرها نشینید که شما را هیچ ترسی و اندوهی نیست

هم اینجا بپا سایید تا حضرت عزت از حساب خلایق
فارغ گردد و چون اسرع الحاسبین حساب خلق بکند
بفرماید تا ایشان را بر ان ناقها سوار کنند و خرامان خرامان
بصدر بهشت برند و این بشارت کسانی راست که
چنانچه حافظ صورت سوره خوانند و قرآن را بلفظ و معنی
دانند و حافظ معانی و مبانی آن نیز باشند یعنی بحکم
قرآن کار کنند و اگر نه جمعی از ین زمره که جوینده هرچه
پیش آید و بگویند هرچه بباید و بکنند هرچه نشاید
ایشان را ازین حوبه بهره نباشد چند توان ساغر پنهان زدن
پس نفس اندر خست قرآن زدن حافظ قرآن که خود به بادهٔ بی
کفر بود شستن مصحف بی حیف بود نه مه بلوزینه در
باده و قرآن یکی سینه در نگنجد اگر چه خواندن همه
سوره و آیات قرآن را فضیلت اما حکمهٔ نبوی بعضی سوره
و آیات را تخصیص فرموده است و ثواب آن را بیان کرده
و بلوا دالان این رساله بازیی دیگر داده بیشتر و در صحاح

احادیث وارد است از ابی سعید معلا و روایت تعالی
که رسول صلعم مرا گفت ترا بیاموزم بزرگترین سوره در قرآن
گفتم آری یا رسول الله فرمود که الحمد لله رب العالمین
مراد فاتحه است که او سبع المثانی و قرآن عظیم است
که بمن داده اند دیگر فرمود که لکل شیء قلب و قلب
القرآن یس دیگر فرمود که من قرأ سورة الدخان
ليلة الجمعة غفر له و دیگر فرمود که در قرآن سوره است
سی آیت که خواننده خود را شفاعت کند تا آمرزیده
شود آن تبارك الذي بيده الملك است و از
عبدالله بن عباس منقولست که رسول صلعم فرمود
که سورة اذا زلزلت با نصف قرآن برابر است و قل هو الله
احد با ثلث قرآن قل یا ایها الکافرون با ربع قرآن
و در صحیح مسلم از ابی کعب مرویست که رسول صلعم فرمود
که یا ابا المنذر دانی که کدام آیه بزرگتر است در کتاب
خدای گفتم خدا و رسول دانا تر اند باز اعادهٔ این

سؤال کردم گفتم اللهُ لا اله الا هو الحیّ القیّوم مراد آیة
الکرسی است پس رسول صلعم دست بر سینهٔ من زد و گفت
هنیئاً لک العلم یا ابا المنذر و از حضرت مرویست که هر که
در شب دو آیة از سورهٔ بقره بخواند او را نگاه دارند از جمیع
بدیها و کفایت کنند تعالی مهمات او را و آن دو آیه
آمن الرسول است تا آخر و دیگر روایت که هر که شب
در خوابگاه خود آخر سورة الکهف اعنی قل انما انا بشر مثلکم
تا آخر بخواند در خوابگاه وی نوری متصاعد شود تا بیت
المقدس و از آنجا آن نور برود تا بخانهٔ کعبه و ملایکه که
مجاور این دو موضع اند برای آن بنده استغفار کنند
تا روز قیامت فصل دوم در تسبیح قال الله تع
فسبح بحمد ربک و قال تع سبح اسم ربک الاعلی
و قال صلعم لاصحابه یوماً خذوا جنّتکم قالوا یا رسول الله
حضر عدوّ قال لا جنّتکم من النار قولوا سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر فانّهنّ

المنجیات وهنّ الباقیات الصالحات یعنی روزی خواجهٔ
کاینات صلی الله علیه وآله یاران را فرمود که سپرها را بردارید
و کارها بسازید گفتند یا رسول الله مگر دشمن رسید
که کار حرب باید ساخت گفت نه ولیکن سپر آتش
دوزخ بردارید بگویید سبحان الله تا آخر که هر مؤمنی
که این کلمات بگوید سپری گردد میان وی و دوزخ
و این کلمات منجیات نجات دهندهٔ گوینده و
خود را از آتش دوزخ و این کلمات باقیات صالحات
که گوینده خود را به بهشت باقی رساند و بعضی
مفسران بر آنند که باقیات صالحات که حق تع از آن
ذکر فرموده سبب خیر عاقبت میگوید حیث قال
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا اشارت بدین کلمات است و جمعی دیگر
میگویند که کلمات الله که اگر دریاها مداد گردد و درختها
قلم شود نفاد بران راه نیابد کما قال الله تعالی ولو انّ

مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ
سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللهِ عبارت از این
کلماتست ای عزیز سبحان الله کلمه تنزیهاست و معنی
چنین باشد که پاکست خدای تعالی از نقص و عیب
و عجز و شریک و زن و فرزند و مثل و مانند و الحمد
لله کلمه توحیداست یعنی ثنای خالص مر خدایراست
و مدحت و ستایش سزاوار اوست آن تسبیح نفی ناسزاست
و این تحمید اثبات سزا و لا اله الا الله کلمه
اخلاصست که در وی هم اثبات سزاست و هم
نفی ناسزا و الله اکبر کلمه کبریاست یعنی بزرگی
خدایراسزاست و بزرگ سزاوار اوست اقرارست
بکبریایی خدا نکته چون بنده گوید سبحان الله
همه چیز که از اخلاف کنند چرا که ایشان اثبات
ناسزا میکنند بنسبت ذات حق و این بنده نفی ناسزا
میکند پس مخالف ایشان باشد و چون گوید

الحمد لله همه پیغمبران و مومنان را موافقت کند از برای
آنکه ایشان اثبات سزا میکنند مر ذات حق را و این
بنده نیز بدان کلمه همان اثبات میکند پس موافق
ایشان باشد و بدان کلمه تنزیه نصف میزان طاعتش
پر گردد و بدین کلمه توحید تحمید نیز دیگر مملو شود چنانچه
خواجه عم فرمود کما التَّسْبِيحُ نِصْفُ الْمِيزَانِ وَالْحَمْدُ نِصْفُهُ
و چون گوید لا اله الا الله هفت آسمان و زمین را بطاعت
پر کند چنانچه در حدیث آمده است که لَوْ وُضِعَتِ السَّمٰوٰاتُ
وَالْأَرَضُونَ فِي كَفَّةٍ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ فِي كَفَّةٍ أُخْرَى لَرَجَحَتْ
كَفَّةُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ و چون گوید اللهُ أَكْبَرُ اقرارست بآنکه
اوست خدای بزرگ که دارنده آسمانها و زمین است لاجرم
برکت این کلمه از عرش تا ثری فرو گیرد و در بعضی روایة
این کلمات پنج است چهارم که این گفتیم پنجم لَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و این کلمه تمجیداست هر که
در شبانروزی صد بار این کلمات را بگوید

هر که درویش و تنک دست شود و در روایتی دیگر
میگوید که خدای تعالی صد حاجت وی برآورد اگر داند
بیست حاجت دنیا و هشتاد حاجت آخرت ای عزیز
در بعضی اخبار آمده است که هر یک از این کلمات بر زبان
ملکی یا پیغمبری جاری شد اول کسی که سبحان الله گفت جبرئیل
بود چون خدای تعالی ویرا بیافرید چشمش بر عظمت عرش افتاد
بر زبانش که جاری شد سبحان الله پس هر که این تسبیح بگوید
ثواب جبرئیل بیابد و اول کسی که الْحَمْدُ لِلَّهِ گفت آدم صفی بود
چون روح بقالب وی در آمد و برتوان بر منظره دماغ افتاد
آدم عطسه زد و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ هر که بگوید از فضل آدم
نصیبی یابد و اول کسی که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ گفت نوح نجی بود
چون طوفان از تنور برآمد و نظر نوح بر هیبت و شدت
آن بلا افتاد گفت که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ هر که بگوید از ثواب نوح
بهره یابد اول کسی که اللّٰهُ أَكْبَرُ گفت ابراهیم ع بود چون
خدای تعالی کبش فدای اسمعیل فرستاد که وَفَدَيْنَاهُ

نوح

بِذِبْحٍ عَظِيمٍ و ابراهیم کبش را دید گفت اللّٰهُ أَكْبَرُ هر که
بگوید از فیض ابراهیم قسمی بوی رسد و اول کسی که لَا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ گفت حضرت رسالت ص بود
هر که بگوید شفاعت رسول دریابد و حضرت شیخ
ما میفرمودند که هر یک ازین کلمات ذکر یکی از طوایف اربع است
که درین آیت مذکورند فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
سُبْحَانَ اللَّهِ ذکر انبیاست بجهت آنکه کلمهٔ تنزیه است و
تنزیه بی معرفت ممکن نیست و کمال معرفت بر وجهی که
مقدور بشر باشد از آن پیغمبر است وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ذکر صدیقانست
چه ایشان در ذکر باقی فانی شده اند و راست شده است
مقال ایشان در نفی و این معنی حد است زیرا که فنا موجب
بقاست پس نعمت بزرگ باشد و لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ ذکر شهداست
برای آنکه چنانچه در جهاد عبدهٔ شرکا وجود میکیرند
دین ذکر نفی معبودان باطل کرده میشود وَاللَّهُ أَكْبَرُ

بر زبان هاتف رحمت بوی رسانم چشم دل او را ناظر
نور جلال و جمال خود گردانم بنده چون با یاد ما انس گیرد
و با ذکر ما آرام جوید همه کار او برآریم و مهم کل حاجات
بروی نگاریم آن بنده افتاده را از آدکیم بخلعت قرب خودش
شاد کنیم رحمت بر صاحب عشقی باد که ذکر حق را ورد زبان
خود سازد یاد او را وجدان خود داند تا بحکم این حدیث
آفتاب عنایت سایه بر کار او اندازد نور هدایت خلعت
حلقه دلش را بجنباند از دست وجود خودش برهاند
بجود بیکران حقش برساند تا از همه اعراض نموده روی
بسوی او آرد اُذْكُرُوا اللّٰهَ بِنِسْيَانِ مَا سِوَاهُ ای
عزیز دوست میگوید مرا یاد کن تا ترا یاد کنم
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ اما یاد کردن من بزرگتر
وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ عاشق صادق باید که بدین اشارت
با بشارت هرگز از یاد حق غافل نشود و زمانی از ذکر
او ذاهل نگردد هر که از یاد او غافل شود هیچ کار ا

ذکر صالحان است که ایشان چون صلاحیت قبول
حق بینید آن نظر شان بر کبریاء الوهیت می افتد و این
مقام بزیادت بسط محتاج است که لایق این معترات
نیست وَاللّٰهُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَصل سوم
در ذکر قال الله وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً
وقال تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وقال صلی الله علیه و سلم حاکیا عن الله تعالی
أَنَّهُ قَالَ إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى عَبْدِي ذِكْرِي تَوَلَّيْتُ أُمُورَهُ
وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وَأَنِيسَهُ وَمُحَدِّثَهُ خواجه عالم صلوات الله علیه
میفرماید که حضرت خداوند جل جلاله مرا فرمود
که هر گاه که دل بنده من در اکثر احوال بذکر عز و جلال
و شکر نعمت بر کمال من مشغول باشد کار او را بهیچ
غیری حواله نکنم بلکه بخود متولی آن شوم و در هیچ مقام
او را فرو نگذارم و همه مرادات او را بکرم بر آرم آثار فضل
خود را همنشین وی گردانم انوار فیض خود را مونس
وی سازم اگر در خلوتخانه محبت با من گوید جواب

آن

نشاید حکایت یکی از اکابر گوید که در بعضی اسفار
بساحل دریایی رسیدیم مردی صیاد را دیدم دامی
در دریا افکنده ماهی میگرفت و دختری با او بود
هرچند ماهی میگرفت بدان دختر میداد او می ستد
و باز در دریا می افکند من تعجب کردم فرا رفتم و گفتم ای
دختر ماهی را بصد حیله این مرد از دریا بر می آرد و بتو میدهد
و تو باز در دریا می افکنی این چه حالتست دختر گفت این
پدر منست و امروز مرا با خود بلب دریا آورده و قوت
از دریا حاصل میشود چون امروز بکنار دریا آمدیم
و ماهی در دام پدر من آمد آوازی شنیدم که ای ماهی
اگر از ذکر حق غافل نشدی و در این دام گرفتار نمی
آمدی من یقین دانستم که تا ماهی از ذکر غافل نشود
در دام نیاید و ماهی که او از ذکر حق غافل باشد قوت
ما را نشاید و صیاد را که نسیان او در ما اثر کند و ما را از یاد او
باز دارد شعر الله یعلم انی لست اذکره و کیف

اذکره

أذكره إذ لست أنساه تا ذوق ایام ذکرایش بزبان
یادش انیس و مونس جان روان ماست ای عزیز بعضی
سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقتست که
اذکروا الله بنسیان ماسواه یعنی حق را یاد کن بشرطی
که کاینات را فراموش کرده باشی
یار ار خواهی خطی بعالم در کش کاندر یکدل دو دوستی ناید
لا اله اشارتست بنسیان ماسواه و الا الله عبارتست
از اذکروا الله و حقیقت ذکر آنست که ذاکر غیر مذکور را
فراموش کند و گفته اند ذکر را سه مرتبه است اول
ذکر عام و آن طرد غفلتست و هرگاه که غفلت مرتفع
شد سالک ذاکرست اگرچه بزبان ساکت باشد دوم
ذکر خاص و آن از قید غیبت باشد و خرق حجاب
غفلتست و ذاکر درین حال متوجه حضرت باشد
بقلب سادج سیم ذکر اخص و آن فنای ذاکرست
از خلقیت او و بقای او بحق و درین مرتبه که ذاکر

مذکور رفانی شده گفته‌اند شعر تَیَقَّنْ مِنْ بَعْدِ
ذِکْرِكَ مِنَّةً بِأَنَّكَ مَذْکُورِي وَذِکْرِي ذَاكِرُ

و پیر معنوی در مخزن مثنوی میفرماید

ذکر آرد فکر را در اهتزاز   ذکر را خورشید این افسرده ساز
این قدر گفتیم باقی فکر کن   فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر کن تا فکر را بالا کند   ذکر گفتن فکر را والا کند
فکر آن باشد که بگشاید رهی   راه آن باشد که پیش آید شهی
ذکر کن تا وا رهی از فکر خود   ذکر کن تا فرد گردی از حسد

نکته فاضلترین ذکرها کلمه لا اله الا الله است که اگر از این
کلمه فاضلتر بودی اشارت توحید بدان شدی و فضیلت
این کلمه را چند وجه گفته‌اند اول آنکه این کلمه هم ذکر است
و هم توحید و هر ذکر توحید نباشد دوم هر ذکری که بغیر
این کلمه است باتفاق اکثر علما چهارم همه پیغمبران
بدین کلمه مبعوث شده‌اند و لسان خود را بدین کلمه فرموده‌اند
پنجم این کلمه هم نفی است و هم اثبات نفی بود حق و الباه

حق و هیچ ذکر دیگر چنین نیست ششم کلمه نجاتست که
قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا هفتم گرانی میزان بدین کلمات
چنانچه صریح گفته است در آن حدیث کَلَوْ وُضِعَتِ السَّمٰوَاتُ
وَالْاَرَضُوْنَ الخ هشتم ذکر همه پیغمبران این بوده که افضل
ما قُلْتُ وَمَا قَالَ النَّبِيُّوْنَ قَبْلِي لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ نهم کلید بهشت
این کلمات که مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دهم حصن رست
و در حصن کبریائی الله فَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا باجماع اقوال
قول سدید لا اله الا الله است یازدهم زینت مجلسهاست
زَيِّنُوا مَجَالِسَكُمْ بِقَوْلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دوازدهم امان
مالها و خونها ست که اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ
حَتّٰى يَقُوْلُوْا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ فَاِذَا قَالُوْا عَصَمُوْا مِنِّيْ دِمَاءَهُمْ
وَاَمْوَالَهُمْ اِلَّا بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللهِ سیزدهم این کلمه
سبب اهتزاز عرش است چنانچه در حدیث آمده است
که چون بنده گوید لا اله الا الله عرش بلرزد در آید حق تعالی
گوید اسکن یا عرش اسکن بگوید کیف اسکن

وَأَنْتَ لَمْ تَحْضُرْ لِقَائِي تا خطاب رسد که ای ملائکه گواه
باشید که من امرزیدم گویند این کلمه را چهاردهم
دفع هیبت و وحشت قبر و قیامت این کلمه است
کما قال صلعم لَيْسَ عَلَى أَهْلِ اللهِ وَحْشَةٌ فِي قُبُورِهِمْ وَكَأَنِّي
أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ لا إِلَهَ إِلا الله يَنْفُضُونَ التُّرَابَ عَنْ رُؤُسِهِمْ
وَيَقُولُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ پانزدهم
کلمه لا اله الا الله تجرید و تفرید قال صلعم سِيرُوا سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ
قَالُوا وَمَا الْمُفْرِدُونَ يَا رَسُولَ الله قَالَ الَّذِينَ اهْتَزُّوا
بِذِكْرِ اللهِ حَتَّى وَضَعَ الذِّكْرُ عَنْهُمْ أَوْزَارَهُمْ فَوَرَدُوا
الْقِيَامَةَ خِفَافًا شانزدهم کلمه شفاست که لِكُلِّ شَيْءٍ شِفَاءٌ
وَشِفَاءُ الْقُلُوبِ لا إِلَهَ إِلا الله هفدهم کلمه طیبه است
که إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ هژدهم کلمه قبول است که
هیچ عمل بی این کلمه مقبول نیست نوزدهم اول بنای
مسلمانی بدین کلمه است که بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ شَهَادَةِ
أَنْ لا إِلَهَ إِلا الله بیستم حصن امان مؤمنانست که

حصن امن

لا اله الا الله حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بیست و یکم کلمه
حمایت که النَّاسُ فِي حِمَايَةِ لا إِلَهَ إِلا الله مِنْ سَخَطِ اللهِ
بیست و دوم کلمه محبت است که علامت حب خدا محبت
ذکر اوست بیست و سیم کلمه صیقل است که لِكُلِّ شَيْءٍ
صِقَالَةٌ وَصِقَالَةُ الْقُلُوبِ لا إِلَهَ إِلا الله بیست و چهارم
کلمه اثبات است که لا اله الا الله تُثْبِتُ الْإِيمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا
تُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ بیست و پنجم کلمه تجدید است که جَدِّدُوا
إِيمَانَكُمْ صَبَاحًا وَمَسَاءً بِقَوْلِ لا إِلَهَ إِلا الله بیست و ششم
کلمه اخلاص است هر که باخلاص بگوید درین جهان
از تیغ برهد و در آن جهان از دوزخ نجات یابد و
بهشت رسد که مَنْ قَالَ لا إِلَهَ إِلا الله مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ
بیست و هفتم این کلمه بهای بهشت است که ثَمَنُ الْجَنَّةِ
لا اله الا الله بیست و هشتم این کلمه خیر عاقبت است
که مَنْ كَانَ آخِرُ كَلَامِهِ لا إِلَهَ إِلا الله دَخَلَ الْجَنَّةَ
بیست و نهم این کلمه علمست که أَفْضَلُ الْعِلْمِ

لا اله الا الله همیشه این کلمه دوام است بیمو هم طاعتی را وقتی
وعددی پیدا کرده این ذکر را که هر وقت گویند و عددی
ومقداری معین نه که اذکروا الله ذکرا کثیرا باشید
از ذکر هیچ نفر این مصرعا باده صلاح آورده کرده را
سال و مه و صبح و شام در همه ساز میگوی تو لا اله الا الله را
ای درویش قومی که مکین کار نفس را دیدند و دانستند
که بر پای لغا ذکر جهر گفتن مناسب ندیدند و مخفی بذکر
مشغول شدند و قول حق که واذکر ربک فی نفسک تضرعا
وخیفة کار بستند و جمعی که بمرتبه اخلاص رسیدند
و باطن خود را از ریا پاک یافتند ذکر را جهر گفتند
و هر یک را ازین دو طایفه بر عمل خود دلایل است و این
مختصر احتمال آن ندارد شعر بذکر الله ترتفع الجلالی
اضی القلب فی ظلم اللیالی اذا المعنی عطش شدید
فذکر الله کالماء الزلالی یاد کرتو هر با شدم چون تیاک
یاد کردن این دل زبا سد غناک با یاد تو کرده ام باید شد

الله شوم و نادم از دشمن باک فصل چهارم در
بیان دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم و قال تعالی
اجیب دعوة الداع اذا دعان وقال ان الله یحب
الملحین فی الدعاء یعنی بدرستی که دوست میدارد
الحاح کنندگان را در دعا یعنی اگر بنده دعایی کند و
دیرتر بشرف اجابت رسد ترک دعا نباید کرد
دیگر مبالغه می باید نمود که تاخیر دعای مومن را در
سبب همینست که حضرت حق تعالی او را دوست میدارد
هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مراد از زاری تست
از امام جعفر الصادق علیه السلام نقل است که مرا
سه چیز بدهند سه چیز از او باز ندارند هر که را
دولت شکر بدهند نعمت بروی زیاده کرداند
که لئن شکرتم لازیدنکم و هر کرا سعادت توکل بدهند
حضرت وی کفایت کند که ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه و هر کرا توفیق دعا دهند البته سهام دعوات

او را بهدف اجابت رساند که اُدعُونی اَستَجِبْ لَکُمْ
اما دعا را شرایط است تا باجابت رسد اول باید که بر
حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستد
که اَلدُّعاءُ مَوقُوفٌ حَتّی تُصَلِّیَ عَلَیَّ و از حضرت امیر
مرویست که چون از حق تعالی حاجتی میخواهی در اول و آخر
آن صلوات فرست که بی شک صلوات مقبول است
و حضرت کریم دور اندارد که از دعاء اول و آخر قبول کند
و مستجاب گرداند و میانه را در توقف دارد و مردود سازد
دوم باید که دست نیاز بگشایند که اِذا سَألتُمُ اللهَ فَاسْأَلُوهُ
بِبُطُونِ اَکُفِّکُم وَلا تَسْأَلُوهُ بِظُهُورِها یعنی چون
دعا کنید و از خدای تعالی چیزی طلبید کف نیاز پیش آرید
وَلا تَسْأَلُوهُ بِظُهُورِها یعنی پشت دست که عادت مخالفان
ملت است سؤال مکنید و در روایت دیگر تتمه این حدیث
می آورد که فَاِذا فَرَغتُم فَامسَحُوا بِها وُجُوهَکُم
چون از دعا فارغ شوید کف دستها را بروی مسح کنید

تا از برکت فیضی که از جواد علی الاطلاق است بر دست
خواهنده فایض شده است بحکم سِیماهُم فی وُجُوهِهِم
بروی نیز نصیبی برسد سیم باید که لقمه حلال خورد تا دعا
مستجاب گردد که اَطِبْ طُعمَتَکَ تُستَجَبْ دَعوَتُکَ و هر دعا
که حرام خوار کند بی رجعت باشد نعوذ بالله منه
کرم قفاست
دعا کنی و دولت بلعم از لقمه حرام روا شود نشود چون
چهارم باید که دعا در اوقاتی کند که در مظنه اجابت دعا باشد
چون وقت سحر و روز جمعه و شب قدر و بعد از ادای
صلوة و بین الاذان و الاقامة و زمان باریدن باران
و مانند آن دعا کند شرط پنجم که اصل همه شروط
تواند بود اخلاص است و دعاء بی اخلاص بهیچ وجه
باجابت نرسد فَادعُوا اللهَ مُخلِصِینَ ششم الحاح
در دعا و مبالغه نمودن و بواسطه آنکه زود باجابت
نرسد باید که ترک دعا نکند ای عزیز سنت الهی بر آن
جاری شده است که وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبدِیلاً

که هر بنده را که دوست دارد دعای او دیرتر اجابت
کند چنانچه در حدیث آمده است که مؤمن بر درگاه
حضرت عزت جنان بنالد که ملائکه بفریاد آیند گویند
الهی دعای بیگانگان او را مستجاب میکردی واین
آشنا چندین زاری میکند بزبان اجابت جوابش نمیدهی
خطاب آید که ای مقربان عالم بالا تاخیر عطای او و
توقف اجابت دعای او بواسطه آنست که من ناله و زاری
او دوست میدارم اگر دعوتش اجابت میکنم از نیاز باز
میماند و عارف معنوی مضمون این حدیث را در مثنوی
می آورد فی المثنوی ای بسا مخلص که نالد در دعا
تا رود دود خلوصش بر سما تا رود بالای این سقف برین
بوی مجمر از انین المذنبین پس ملایک با خدا نالند زار
کای مجیب هر دعا وی مستجا بنده مؤمن تضرع میکند
او نمیداند بجز تو مستند تو عطا بیگانگان را میدهی
از تو دارد آرزو هر مشتهی حق بفرماید که نه خواری اوست

عین تاخیر عطا یاری اوست ناله او ما همی داریم دوست
گو تضرع کن که این اعزاز تست حاجت آوردش ز غفلت سوی من
آن کشیدش موکشان در کوی من گر برآرم حاجتش او وا رود
هم در آن بازیچه مستغرق شود گرچه می نالد بجان یا مستجار
دل شکسته سینه خسته گو بزار خوش همی آید مرا آواز او
وان خدایا گفتن و آن راز او گفت ادعوا الله بی زاری مباش
تا بیاید فیضهای دوست فاش دست اخلاص از دعا گفتن مدار
با اجابت یا رد اویت چکار فصل بخیر در دعوات
مأثوره از حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله در هر
وقتی از اوقات دعایی مرویست و اکثر آنست که باسانید
صحیحه ثابت شده و این فقیر بیشتر از صحیحین و غیرهما
از کتب احادیث معتبره جمع کرده در رساله که موسومست
بخلاصة الاوراد ایراد نموده اگر کسی خواهد که بدان
ادعیه مواظبت نماید گو رجوع بدان کتاب کن اینجا
دعایی که در صحیحین وارد است که حضرت خواجه صم

در اکثر اوقات بران مداومت فرمودی و بر زبان مبارك
ایشان جاری بودی آورده میشود و ان اینست اللهم
اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای
التی فیها معاشی واصلح لی اخرتی التی فیها معادی
واجعل الحیوة زیادة لی فی کل خیر واجعل
الموت راحة لی من کل شر نکته دعا از ان خالی نیست
که برای جر منفعتی است و انرا استعانت کویند یا برای
دفع مضرتی و انرا استعاذه خوانند و از حضرت رسالت صلعم
در قسم اخیر چندین نوع منقولست و یکی از انها اختصار
میرود اللهم انی اعوذ بك من علم لا ینفع وقلب
لا یخشع ودعاء لا یسمع ونفس لا تشبع واعوذ بك
من هؤلاء الاربع و در بعضی روایات بجای این کلمات
که در اخر گفته شد وعین لا تدمع مرویست ای عزیز
حضرت سید عالم درین کلمات از پنج چیز پناه بحضرة
حق برده اند اول از علمی که سودمند نباشد یعنی صاحبش

بران دارد که بدان عمل کند و نه دیگری از ان فایده برد
و علمی که بدان عمل نباشد چون درختی که بر و میوه
ندارد   بار درخت علم نبود بجز   عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری   دویم از دلی که ترسکار
نباشد چه خوف که مؤدی بامن میشود   نظم
هرکه او ترسد من شادش کنم   وز عذاب دوزخ آزادش کنم
سیم از دعائی که شنیده نشود یعنی باجابت نرسد
و ان دعائیست که شرطی در و مرعی نباشد چهارم
از نفس که سیر نشود از لذت شهوات و ارتکاب مقتضیات
و ان بدترین نفوس بود پنجم از چشمی که اشك نبارد
چه آب و روی آدمی از اشکهاست که بدین آب اتش
غضب ربانی فرو می نشیند کما قال صلعم یطفی ماء
العین غضب الرب یعنی فرو می نشیند آب چشم
اتش خشم پروردگار را و بزرگان گفته اند آب دو است
یکی آب چشم و یکی آب چشمه یکی شستن جامه را بکار

آید و یکی نامه را از آب چشمه بر او شستن جامه مشکی
باید اما از آب چشم جهت شستن نامه اشکی بر آید و چشمی
که از خوف خدا آب بارد همه آتش دوزخ بان کار نداری بعد که عَيْنَانِ
لَا تَمَسُّهَا النَّارُ عَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ
وَعَيْنٌ بَاتَتْ تَحْرُسُ فِي سَبِيلِ اللهِ حکایت چون آدم را
از بهشت بدنیا فرستادند بر سر کوه سراندیب قرار گرفت چندان
بارانِ حسرت از سحاب دیده بر زمین ندامت بارید که از آب
چشم وی چشمها روان شد مرغان هوا از آب چشمه چشم آدم
میخوردند و با یکدیگر میگفتند که ما خوشتر از این آب نخورده ایم
آدم عم که این کلمات از مرغان استماع کرد آهی سرد از جگر پر درد
بر آورد و بحضرت بنالید که بار خدایا چنان شدم که مرغان
هوا با آب چشم من بخربه میکنند ندا آمد که ای صفی دل خوش
دار که مرغان راست میگویند که ما هیچ چیز خوشتر و نفیستر
از آب چشم بیافریده ایم ای عزیز آب چشم نشان زنده گی
دلست و جمود چشم علامت غفلت که جُمُودُ الْعَيْنِ ف

قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنْ كَثْرَةِ الذُّنُوبِ وَكَثْرَةُ الذُّنُوبِ مِنْ
طُولِ الْأَمَلِ وَطُولُ الْأَمَلِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَحُبُّ
الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وجای دیگر میفرماید که كَثْرَةُ
الضَّحِكِ تُمِيتُ الْقَلْبَ در تفسیر این آیه که فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا
وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا آورده اند که حضرت صم فرمود لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ
لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا شعر بَكَيْتُ عَلَى الذُّنُوبِ
لِعِظَمِ جُرْمِي وَحَقَّ لِكُلِّ مَنْ يَعْصِي الْبُكَاءُ
چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست ای همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست
اصل رابع در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
و این اصل نیز پنج وصلست و در هر وصلی حدیثی
آورده میشود که مشتمل باشد بر چندی از صفات
پسندیده و سمات گزیده وصل اول قال صم
الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ

وَالعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالبِرُّ أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ
جُنُودِهِ حضرت صدر بدر عالم مفخر اولاد آدم محمد مصطفی ص
میفرماید که علم دوست مومنست و حلم وزیر اوست و عقل
رهبر او و عمل پیشرو او و نیکوکوئی پدر او و کرم آزادی
برادر او و صبر امیر لشکر او و درین حدیث هفت اشارتست
و در هر اشارتی صد هزار بشارتست و شرح این اشارات دقیق
در نکته بیان خواهد شد نکته علم دینی نهفتست در
ذات انسانی و جوهر لطیفست از عمان فیض ربانی
تولدات منشا از خان الطاف قدوسی و نهاله ایست
مقتضی از شعاع مشاعل قدسی که روان بینا و از ان نو اله
استعداد قربت حضرت عزت حاصل کند و نفس
مطهر بنور آن ذوالجلوت بمجاورت عالم قدس راه
یابد و از اینست که طلب او را فرض داشته اند که طلب
العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة شعر مصابیح الانام
بکل فرض ثم العلم ابناء الکرام گرت دولت هر دو کون آرزوست

بدست آموزای خزای علم و در بعضی روایات آمده است
که من اراد ان یکثر ملکه فلیکثر للعدل رعیته ومن اراد ان
یعظم ملکه فلیعظم علماء زمانه یعنی هر که میخواهد که تا ملک
او بسیار گردد گو با رعیت بسیار عدل کن و هر که میخواهد
که ملک او بزرگ شود گو علمای زمان خود را بزرگ دار حکایة
اسمعیل سامانی پادشاه خراسان بود روزی عالمی می
پیش و تحضرت هفت گام در عقب وی شایعه فرمود
شبانه حضرت رسالت را در خواب دید که با وی گفت ای اسمعیل
یکی از علمای امتم را عزیز داشتی و هفت گام بحرمت
در عقب وی برفتی ما نیز از حضرت حق درخواست
کردیم تا ملک ترا روزی چند پاینده داریم و هفت تن
از نسل تو پادشاهی کنند پس ببین که عزت علما چه نتیجه
دارد ای عزت علما دلیل عزت علم است و فی الواقع علم در
نفس خود عزیز است هر که مظهر او واقع شد به تبعیت او
نیز عزیز باشد بیاموز علمی که گردی عزیز

کدی دانش انسان نبرد زبث بر حضرت شاه اولیا
علیه الصلوة والسلام میفرماید که قیمة کل امرئٍ
ما یحسنه   هیچ عزت ورای دانش نیست
دانش اموز تا کسی کردی
ای عزیز علم قال دیگرات وعلم حال دیگر علمی که برای
جدال باشد در آخرت موجب وبال باشد و علمی که
برای عمل بود وسیلهٔ وصول بفیض ازل بود
قیل و قالت کار ناید هیچ روی
معرفت حاصل کن ای بیاد کوی
علم صورت پشهٔ آب و گلست
علم معنی رهبر جان و دلست
گنج پنهانست علم معنوی   پست آید چون ز خود بیخود شوی
نکته علم صفت شریفست و اگر با علم بود اشرف باشد
کما جمع شیئٌ الی شیئٍ ازین من علمٍ الی حلمٍ و در حدیث
آمده است که خیار امتی علماؤها و خیار علمائها
حلماؤها یعنی برگزیدگان امت من دانایانند و از ایشان
گزیده تر بردباران   علم با حلم خاک روی بود
علم بی حلم خاک کوی بود   بردباری خزینهٔ خرد است
هر کرا حلم نیست دیو دد است ای عزیز حلم نمک آن
مکارم اخلاق است و اگر عجبت می آید در قلب او نگر
که ملحست چنانچه هیچ طعامی بی نمک مزه ندهد هیچ خلقی
بی حلم جمال ننماید و سخن یکی از فضلات شعر
فکن صاحباً للحلم فی کل مشهدٍ   تری من جمال الحلم
وجه المقاصد   همه بردباری گن و راستی
ز دل دور کن کجی و کاستی   ستون خرد بردباری بود
سلسر همیشه بخاری بود مرد حلیم انست که از سفاهت
بخرد ان نرنجد و سفاهت ایشان مقابله ننماید
تا بار نکاب این خصلت بدرجهٔ عالی و مرتبهٔ رفیع
برسد قال صلعم ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم
مرتبة الصایم القایم یعنی مرد بردباری

درجهٔ صایم و قایم می‌یابد و حلم یکی از صفات حق است
که انّ الله عفوٌّ حلیمٌ نکته عقل و دین دو حجت خازن
فیض و فتوحست دلیل شارع شرعست شناسندهٔ
اصل و فرعست نور خرد جان و دل عالم است
مشعله افروز گل آدمست بیت رهرو قافلهٔ ماست عقل
روشنی دیدهٔ بینات عقل گر شرف عقل نبودی ترا
نام که بردی که شنودی ترا اَلْعَقْلُ نُورٌ فِی الْبَدَنِ یُفَرِّقُ
بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ حکایت آورده اند که چون توبهٔ
آدم ع مقبول شد و افسر اصطفی بر سرش نهادند
و خلعت اجتبا بوی فرستادند جبرئیل فرود آمد و
گفت ای آدم از حضرت پادشاه عالم سه هدیه آورده‌ام
و تو مخیری در آن که یکی را از ایشان اختیار کنی
هر کدام خواهی که بتو بگذارم و باقی را باز برم آدم ع گفت
آن هدایا کدام اند جبرئیل ع فرمود که عقل و حیا و ایمان
آدم ع گفت من عقل را اختیار کردم جبرئیل ع حیا و

دین را گفت باز گردید و بحضرت غیب روید گفتند
ما را فرموده اند که ملازم عقل باشید هر جا که باشد
از وی دور نرویم شعر اَلْقَلْبُ لَوْلَا الْعَقْلُ کَانَ فَرِیسَةً
لِانْتِشَارٍ کَسَائِرِ الْاَعْضَاءِ عقل بود گلشن دل را نهال
چشمهٔ حیوان روان از لال نوبتی بارگه کبریا
خلوتی صومعهٔ اهتدا راه نبرد آنکه بدو ره نیافت
نافه نشد آنکه ازو دم نیافت اول جوهری که از صدف
غیب بر ساحل عیب ظهور جلوه آمد عقل بود که ما
خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ و آنچه گویند اول چیزی که مخلوق
شد قلم اعلی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ یا نور
بین الظهور محمد ص اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورُ نَبِیِّکَ منافی
این سخن نیست برای آنکه این هر سه عبارت بحقیقت
یک اشارتست چه اول جوهری را که قبول وجود کرد از
حضرت مفیض الجود بسبب تعقل ذات و صفات خود ویرا
عقل گفتند و بواسطهٔ توسط میان حق و خلق باسقا

علوم و معارف از ما فوض و افاضه و افاده بما نعت
قلم خوانده بجهت ظهور اشیا بدو که مرآت عکوس
اشعه جمال و جلال است نو که گفته‌اند مراد این هر سه
یکیست عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ وَكُلٌّ
إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ نکته عمل پیش رو بنده است
یعنی اگر اعمال خیر دارد قاید اوست بهشت و اگر
عمل بد دارد کشنده اوست بدوزخ و قبر صندوق
که ذخایر عمل در وی بدید آید که اَلْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ
حضرت خواجه ص فرمود که اِذَا مَاتَ الرَّجُلُ اِنْقَطَعَ
مَالُهُ عَنْهُ وَاَهْلُهُ وَوَلَدُهُ وَبَقِيَ مَعَهُ عَمَلُهُ و در
ترجمه این حدیث گفته‌اند جه روی بخانه ظلمت نهی
ز عرصهٔ دنیا موافقت نکنند آنکه او شفیق تو باشد
در آن مقام نه مال تو بود رفیق و نه فرزند
مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد
ای عزیز عمل نیکو را دو نوع باشد یکی آنکه در دنیا

بکار آید و معاش بدان قایم بود و آن را کسب حلال خوانند
و طلب کسب حلال فرضست کما قال ص طَلَبُ الْحَلَالِ
فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ و در حدیثی دیگر آمده است که طَلَبُ
الْحَلَالِ جِهَادٌ و اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ خدای تعالی
مؤمن پیشه‌ور را دوست میدارد و در امثال آمده است
اَلْبَرَكَةُ فِي الْحَرَكَةِ حکیم سنایی میفرماید هر که او تخم کاهلی کارد
کاهلی کافریش بار آرد و قال الله تعالی كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا
صَالِحًا طیبات آنست که از کسب حلال بدست آید
و اکثر انبیا و اولیا پیشه داشته‌اند آدم ع کشت کردی
و ادریس ع خیاط بود نوح ع درودگر بود ابراهیم ع
بزاز بود یوسف ع نکمه بند بود موسی ع شبانی کردی
و داود ع زره‌گر بود سلیمان ع زنبیل باف بود
و زکریا ع کلیم باف و عیسی ع کازری و رنگرزی
کردی و حضرت خواجه ما ص تجارت فرمودی و فضیلت
کسب همین بس که خلقت اَلْكَاسِبُ حَبِيبُ اللهِ

برفاست کرامت اولست که آید دوم عملی است که در آخرت
بکار آید و آن اعمال صالحات و کسب حقیقی اینست و پیش
درویشان کسبی که فاضل آن جیب خدا باشد کسب آخرت
نه کسب دنیا   پیشه آموختی در کسب تن چنگ اندر پیشهٔ دینی بزن
پیشه آموز کاندر آخرت   اندر آید کسب و دخل مغفرت
کسب دین عشقست کسب اندرون   قابلیت نور حق را ای حرون
سیم رفق و نیکوخویی او بلطف باشد و این چیزی که
آخرت بحساب در آید خوی نیکوست کما قال صلی الله علیه و سلم اوّل
ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن خوی نیک نعمتیست
از جلایل نعم تا بکدام صاحب دولت کرامت کنند
خوی نیک از دانت آید هیچ دیگر کو مباش
خوی نیک ای آدمی از هر چه داری خوشتر است
بود که گفته اند که الخلق الحسن السلّم النجاة بخوی
برمثال نردبانیست بسوی نجاة که صعود بر معارج
آن مرتبهٔ رفیع و ترقی بر معارج آن درجهٔ عظیم

جز بدان خردبان چیست نشود

جز بدان سلّم صورت نبندد . همه خلق جهان خلق تو دیده نمای
که سوی خلق بدین راه برانست ای دل فضیلت حسن خلق
همین بس که ایزد تعالی نبی خود را بدین صفت میفرماید که
انک لعلی خلق عظیم خوشخویی علامت بهشتیانست
و بدخویی نشان دوزخیان وجه خوش میگوید
خوشست عالم آزادگی و خوشخویی بدین مقام دلی کریم بجوی
یا من تریب الامن من فتن الحزن فعلیک بالاحسان
والخلق الحسن شیخ واسطی گفته است نیکوخوی آنست
که در قیامت نیکی را با او کار نباشد و نه او را با کسی
نشان خوشخویی ده چیز است اول مخالفت ناکردن
با مؤمنان و همدمان دوم انصاف دادن سیم عیب
ناجستن چهارم چون از کسی ناملایمی بیند تاویل
نیکو کردن پنجم حاجت مردم برآوردن ششم
عذر پذیرفتن هفتم رنج مردم کشیدن هشتم عیب نفس
خود دیدن نهم با همه خلق تازه روی بودن دهم با همه کس

عین خویش کمتر زان الحقیقة نشان آدمیان همین صفاتست
که گفته شد هر که در صورت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود
نیکو مردم نه نیکو رویست خوی نیکو باید نیکویست
نکن نیکوکاری و جب نیک نامی دنیا و سبب خوب فرجامی
عقبات و بدکاری واسطهٔ بدکاری این جهان و سبب
بعذاب جاودانی آخرت و بهترین مردمان کسانی باشند
که اعمال خیر ازیشان در وجود آید و بدترین مردمان آنکه
مرتکب افعال شر شوند کما قال ع خیر الناس من ینفع
الناس وشر الناس من یضر الناس ای عزیز مرد
عاقل آنست که پیش از آنکه دهر دشمن روی و سپهر
جفاجوی جفای خویش اظهار کند و عنوان نامهٔ دوستی
دیرینه را بعدت بی وفایی کطی السجل للکتب
در نوردد در ادخار خیرات سعی بلیغ نماید
و توشهٔ سفر آخرت و زاد راه معاد بسازد و از واعظ
یعظکم لعلکم تذکرون این موعظه را

برلوح

برلوح دل نویسد و ما المرء فی دنیاه الا کعابر و ما صالح
الاعمال الا لآخره و ما هذه الایام الا صحایف
و ما حظ فیه بیتها یوم حشره و بریک پیغمبر ماید نظم
تو زان منازل معمور در انجیری از آن زاد اختیار کن زاد ره مرکب
چو هیچ یاد نکردی ز حال منزل خویش ذخیره بهر آخرت بهر ره معاد
نکته صبر صفتی ممدوح و خصلتی محمود است قال ع الایمان
نصفان نصف صبر و نصف شکر عملی امر دری معنیست
الصبر را که جزای او بسیار و اجر او بیشمار است انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب و خدای تعالی صابران را
دوست میدارد ان الله یحب الصابرین و پیغمبر برگزیده
خود را محمد مصطفی ع بصبر میفرماید فاصبر و ما صبرک
الا بالله و فضیلت صبر همین بس که ایزد تعالی مر صابران را
بشارت میدهد و بر ایشان صلوات میفرستد که و بشر
الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا
الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة

وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ بزرگان گفته اند که هر چیزی را
جوهریست و جوهر عقل صبر است و از سید الطایفه منقول است
که خدای تعالی مومنان را با ایمان گرامی کرد و ایمان را بعقل و عقل
بصبر پس ایمان دین مومنست و عقل دین ایمان و صبر
دین عقل عن ابرهیم خواص است شعر صَبَرْتُ نَفْسِي عَلَى بَعْضِ الْأَذَى
خَوْفَ كُلِّهِ وَدَافَعْتُ عَنْ نَفْسِي لِنَفْسِي فَعَزَّتِ وَجَرَّعْتُهَا
الْمَكْرُوهَ حَتَّى تَدَرَّبَتْ وَلَوْ لَمْ أُجَرِّعْهَا إِذًا لَاشْمَأَزَّتِ
سَأَصْبِرُ جُهْدِي إِنَّ فِي الصَّبْرِ عِزَّةً وَأَرْضَى بِدُنْيَايَ
وَانعمی قلت صبر بهتر مرد در انچه هست
تا تواند بود در شادی نشست که تمال نفس تو صبر است پس
جوهر عقلست لو صبر تو الحرص ای عزیز پادشاه عالم
بنده را که دوست دارد او را ببلا مبتلا گرداند
و انده را رفیق او سازد و درد را قرین او کند تا اگر
ناله با افغان الله واگر گریزد در وی گریزد محنت و محبت در یک
مقام اند هرکجا بنای محبتی نهاده است دری از محنت

در وی گشاده است تا محب صادق از مرائی
منافق جدا شود که بلا محک امتحانست و درد تحفه
دوستانست کذا الْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ
ثُمَّ بِالْأَمْثَلِ فَالْأَمْثَلِ وهب ابن منبه گوید در بعضی
از کتب آسمانی خوانده ام که إِذَا سَلَكَ بِكَ سَبِيلَ الْبَلَاءِ
فَقَرَّ عَيْنًا فَإِنَّهُ سَلَكَ بِكَ سَبِيلَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
یعنی بلا چون روی بتو آرد چشم روشن ساز که آن
روش پیغمبرانست   انبیا در دار خدا مهمان استند
اولیا را هم بدین دار استند پس شرط مرد دین دار آنست
که بجان استقبال بلا کند و از درد و محنت رو نگرداند
و صبر جمیل پیشه کند تا بجزای جزیل برسد قال صم
حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالَى أَنَّهُ قَالَ إِذَا وَجَّهْتُ عَبْدًا
مِنْ عِبَادِي مُصِيبَةً فِي بَدَنِهِ أَوْ مَالِهِ أَوْ وَلَدِهِ
ثُمَّ اسْتَقْبَلَهَا بِصَبْرٍ جَمِيلٍ اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
أَنْ أَنْصِبَ لَهُ مِيزَانًا أَوْ أَنْشُرَ لَهُ دِيوَانًا یعنی خدای عالم

میفرماید که هر گاه که تحفهٔ قهر نهاد بندهٔ او بران کند
یا بمصادرهٔ مال او یا ماندهٔ غایب یا دل او را باتش فراق
جگرگوشه‌اش بسوزد القصه مصیبتی از مصایب روی
بوی آرد و در نفس او یا مال او یا فرزند او و این
بنده طریق صبر پیش گیرد و قدم در عالم شکیبایی
نهد من با کمال لطف و پادشاهی و جمال مرحمت نا
متناهی شرم دارم که فردای قیامت ترازوی عملهای
بران بنده را نصب کنم و نامهٔ سیاه افعال او را
نشر کنم بعزت عزم و قدرت جلالم که چون بنده با
وجود ضعف بشریت که وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا
بر بلای من صبر کند من جمله کردار بد او را ناکرده
انگارم و قلم عفو در جراید جرایم او کشم لباس
محبتش بپوشانم ساغر ولایتش بنوشانم اری
خوش میفرماید ما هر بلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ماست ما بهر خس گهر عطا نکنیم ای عزیز

نشانه

نشانهٔ دوستی خدا صبر است بر بلا و در امثال
آمده است که اَلْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ كَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ حکایت
یکی از صدیقان را در بیمارستان بغداد باز داشتند
جماعتی بر بدین وی رفتند چون سلام کردند
جواب داد و گفت شما چه کسانید گفتند ما دوستان
توایم و بزیارت تو آمده‌ایم سنگی برداشت و بایشان
زد جمله بگریختند او بخندید و گفت لَوْ كُنْتُمْ اَحِبَّائِي
لَصَبَرْتُمْ عَلَى بَلَائِي اگر شما دوستان من میبودید
هر اینه بر بلای من صبر میکردید که نشانهٔ محبت صبر است
بر محنت دوست دوستان بین که نشان دوستان
دوستان از رخ باشد همچو جان کی کران گیرد ز رنج دوست
رنج مغز و دوستی او را چو پوست دوست همچون زر بلا چون آتشست
یکی از مشایخ متصوفه که او را ابو الحسن سالم گفتندی
گفته است که سالکان این راه سه طایفه‌اند متصبر
و صابر و صبار متصبر آنست که گاه صبر کند و

کاه جزع نماید وصابر آنست که جزع نکند اما الحال آن
دارد که شکایت کند وصبار آنست که نه جزع کند ونه شکایة
بلکه صبر کند تا بتوفیق الله تعالی بجایی رسد که از بلای دوست
لذت یابد وبی بلا نتواند بود که البلاء طوق احوال الکبراء
إذا زال عنهم فسدت احوالهم واین مرتبه نیز ترقی
کند بمقامی که جمیع بلاها و رزایا در مشاهده جمال
دوست فراموش کند گفته اند کر هجر یادمی بست در آغوش
توان کرد بیداد تو سهلست فراموش توان کرد
وصل دوم قال صلی لا یرحم الله من لا یرحم
الناس یعنی خدای تعالی رحمت نکند بر آنکس که مردمانرا
رحمت نکند هر که خواهد تا بزرگ از و بر و ببخشاید
باید که بخشایش کمتر از خود کراید
غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبر دستی روزگار
ورحمت وشفقت رکنی از ارکان دینست چنانچه
از مضمون این حدیث شریف بفهم میرسد که التعظیم

لامر الله والشفقة علی خلق الله قصر دین را بر دو
ستون بنا کرده اند وخانه شرع را بدو قاعده نهاده
در تعظیم امر خدای از کتاب جمیع عبادات داخل است
ودر شفقت بر خلق خدای تخلق باکثر اخلاق
حسنه حاصل وشفقت بر خلق خدای چند نوع باشد
وبعضی از انواع آن نکته چند بیان کنیم نکته بهترین شفقتها
آنست که با نفس خود کنند یعنی او را کاری فرمایند که در
دنیا موجب ملامت ودر عقبی سبب غرامت او نشود
بلکه درین جهان واسطه سلامت ودر آن عالم وسیله
کرامت او بود وبعد از آن شفقتست بر اقربا و واجب و لازم
از آن احترام والدین واحسان با ایشان است حضرت
خواجه کاینات صلی الله علیه وآله فرموده حاکیا
عن الله تعالی انه قال وعزتی وجلالی وارتفاع
مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل بعمل جمیع الانبیاء
لم اقبلها منه حضرت خداوند جل جلاله قسم یاد میکند

که بعزت جلال من وعظمت بر کمال من وبعلو شان وارتفاع
مکان من که اگر کسی عاق وعاصی باشد در مادر وپدر
بیارد بحضرت من عمل جمیع پیغمبران من یکی از ان از وی
قبول نکنم بلکه قلم در صحیفهٔ عبادت او کشم وطوق
نحوست شقاوة وغل ذل در کردن ان مدبر مردود افکنم
چرا که طاعت پدر ومادر را قرین طاعت خود ساخته‌ام
که اَنِ اشْکُرْ لِی وَلِوالِدَیْکَ ای عزیز چنانکه خدای را بر تو
حقست پدر ومادر را نیز بر تو حقست خدای را حق
ایجادست ایشان را حق ولادت او را حق تربیت
ایشان را حق اصلاح معیشت او را حق رعایت ایشان را
حق حمایت او را حق صحبت ایشان را حق مصاحبت او را حق
اجابت دعوات ایشان را حق برآوردن مرادات لاجرم
عبادت خود واحسان با ایشان در یک رشته کشید که
وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ
إِحْسَانًا لَعَمْرُكَ أَنَّ الْبِرَّ مِنْ أَفْضَلِ التُّقَى وَإِنَّ عُقُوقَ

الْوَالِدَيْنِ عَظِيمٌ ای یار عزیز نیکوئی میکن
در خوی نکو رنج جویی مکن خواهی که رسی بجنت جاویدان
با مادر وبا پدر نکویی میکن بهشت وابسته برضای
ابوین است خصوصا که الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ
وسبب درین انست که در تربیت فرزند از پدر زحمت
زیادت میکشند پس ایشان را درین مرتبه تخصیص کرد
واگر چه بهشت بی رضای هر دو حاصل نشود اما جنة
جنت که رضای مادر انست اندر کف پای مادر است
خواهی که رضای ما بجویی آن کن که رضای مادر انست
وچه زیبا گفته‌اند یک شبه رنج تو که مادر کشید
که بادو جهانش نتوان بر کشید یک شبه را که دو عالم بهاست
کم زندان تو که رنج کم بهاست وچنانچه با والدین
احسان لازم است با ذوی القربی بقدر حال نیکوئی
باید کرد وبا ایشان پیوستگی باید نمود یکی از واجبات اسلام
صلهٔ رحم است قال صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ صلهٔ رحم

کردن و بخویشان پیوستن عمر را زیاده کرداند آورده اند
که چون خلق تمام کرد رحم بپا آمد بگفت خواهم تا بر هم رحم مناجات
کرد که اللهم صل من وصلنی واقطع من قطعنی یعنی
بار خدایا رحم و شفقت خود را بدان بند که بپیوسان
که بمن پیوندد و ببرا آنکه از من ببرد خدای تعالی فرمود که
دعایت اجابت کردم هرکه بتو پیوندد من رحمت خود بدو
پیوسته کردانم و هرکه از تو ببرد من رحمت خود را
ازو ببرم و قطع رحم موجب لعنت است قال الله تعالی فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم و در
حدیث آمده است که هیچ صدقه فاضلتر ازان نیست
که بخویشان دهند و هم از حضرت رسالت صم مرویست
که صلوا الارحام وافشوا السلام واطعموا الطعام و
صلوا باللیل والناس نیام

رخویش گشاده کن ره وصلت خویش
پس در بسلامت بسوی دار سلام
نکته شفقت بر همسایگان موجب ثواب بی‌نهایتست
قال صم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم
جاره خواجه را صم پرسیدند که حق همسایه چیست
گفت آنکه چون وام خواهد بدهی و چون دعوت کند
اجابت کنی و چون بیمار شود بعیادتش روی و چون
بمیرد بجنازه اش حاضر گردی و چون یاری خواهد
نصرتش کنی و چون مصیبتی رسد تعزیتش گویی
و چون شادی بوی رسد تهنیتش گویی و چون
غایب شود بپرسش اهل خانه اش روی خواجه صم
فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا در حق همسایه چندان
وصیت کرد که گمان بردم که همسایه میراث گیرد و تجربه
پیوسته است که رنجانیدن همسایه بفال نیکو نیست
قال صم من آذی جاره ورثه الله داره یعنی همسایه

درویش بزخم باش و بدان مقدار که توانی با او مواسا
کن و بوی طعام خود او را مرنجان چون طعام از و
باز دارد که نشاید که نوع الطعمة الذی تخوری و او برنجان محنت
جز خون جگر نخورد و بحق حضرت ابراهیم علیه السلام
وَجْهُكَ مَاءٌ أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى
الْقِدِّ ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر خارکش مسکین در
حالت کلست آتش از خانه همسایه درویش مخواه در آب و
کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست نکته
دیگر شفقت با استادان باید کرد و شرایط تعظیم ایشان
بجای باید آورد قال صلعم خَيْرُ الآبَاءِ مَنْ عَلَّمَكَ استاد را
مرتبهٔ ابوت ثابتست و از اسکندر ذو القرنین منقولست
که استاد را بر پدر ترجیح کردی گفتند سبب چیست
گفت از برای آنکه پدر سبب حیات فانی منست و
استاد سبب حیات جاودانی من و دیگر پدر سبب قید
منست و استاد سبب آزادی من و دیگر پدر به حاجت

خود در اول کودکی من حاصل شدم و استاد هر حاجت
خود موقوف کرد تا من کامل شدم و در امثال گویند
حُرْمَةُ الأُسْتَاذِ سَعَادَةُ الأَوْلَادِ فراموش مکن حق استاد علم
که بوجهت اوست بنیاد علم مر استاد را هر که محکوم شد
نکته شفقت بر بیکسان و بیچارگان داب کریمان و
عادت بزرگانست خصوصا با غریبان و یتیمان و بیوه
زنان قال صلعم ارْحَمُوا الغَرِيبَ وَالْيَتِيمَ فَإِنِّي كُنْتُ فِي الصِّغَرِ
يَتِيمًا وَفِي الْكِبَرِ غَرِيبًا یعنی ببخشایید و رحم کنید بر یتیمان
و غریبان که من در کودکی یتیم بوده ام قدر یتیمان دانم
و در بزرگی غریب بوده ام قیمت غریبان شناسم دعاء
غریبان مستجابست که دَعْوَةُ الغُرَبَاءِ مقرو نبا
لِلإِجَابَةِ و گفته اند سه دعاست که نزد الله تعالی مردود
نیست دَعْوَةُ المَظْلُومِ وَدَعْوَةُ المُسَافِرِ وَدَعْوَةُ
الوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ پس هر که با غریبان نیکوئی کند
خود را مستحق دعای خیر ایشان گرداند نعوذ و

[illegible]

کما انا زنیکوئی بروزگار او برسی غریبانرا نکو دار و میازار
که در غربت مذلت و ذلت بسیار حق تعالی وحی کرد
بموسی که یا موسی کن للیتیم کالاب الرحیم وکن للارامل
کالزوج الشفیق وکن للغریب کالاخ اکن لک
کذلک ای موسی با یتیمان چنان باش که پدر مهربان با
شد و با بیوه زنان چنان معاش کن که شوهر مشفق کند
و با غریبان چنان باش که برادر باشد که من با تو چنان
باشم و هر که یتیمی نیکوئی کند خدای تعالی بجود و عطا
آن بنده را بنوازد و هر که یتیمی را بنوازد فردای قیامت
نوازنده لطف حق گردد قال ص من مسح رأس یتیم کان
له بکل شعرة تحت یده نور فی القیمة و بزرگان حرمت
یتیم تا بجدی داشته اند که در پیش وی فرزند خود را
ننواختند تا که دل وی ملول نشود و نگرید که
گریه او عرش را در لرزه آرد چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش الا تا نگرید که عرش عظیم

بلرزد همی چون بگرید یتیم و در خوردن مال یتیم
بلا حق تعالی گفت قال ص شر الماکل مال الیتیم
ثم شر المکاسب کسب الزنا حکایت عیسی علیه السلام بر
گورستانی بگذشت گوری دید که از آن گور آتش بر می آمد
و شخصی را عذاب میکردند دعا کرد تا حق تعالی آن شخص
زنده کرد از وی سؤال کرد که سبب عذاب تو چیست
گفت یا روح الله من در دنیا مال یتیم خورده ام سیصد سال است
که در عذابم و چگونه چنین نباشد که حق تعالی میفرماید
ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون
فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا
مال یتیمان مخور که مال یتیم آتش محض است در درون افتد
وصل سیم قال ص الشریعة اقوالی والطریقة
افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة رأس مالی والشوق
مرکبی والخوف رفیقی والفقر فخری وبه افتخر
حضرت سید سادات و منبع سعادات و خلاصه موجودات

محمد مصطفی صلعم پیغمبر ماین که شریعت گفت منست و طریقت
کرد منست و حقیقت حال منست و معرفت سرمایهٔ مال
منست و شوق مرکب راه منست و خوف رفیق و همراه
منست و فقر فخر و ناز منست من بر همه عالمین نازند و من بفقر
نازم و هر دو کون بمن فخر کنند و من بفقر فخر میکنم
ظاهر حدیث این بود که شنیدی اما پوشیده کان خلعت
توحید و پوشنده کان رحیق تحقیق را در بیان معانی
باقی هر چند فصل عظیم است و شمهٔ از مایشد بطی نکته
بحیطهٔ آمد نکته حضرت خواجه صلی الله علیه پیغمبر ما این که اساس ذکر خواهد
شهر شریعت و بنای مدینهٔ طامات از بنای اقوال حق
که مکرات قل الحق مترف است و تمهید یافته و اقوال که
بنا شریعت بر آنست علی سبیل الاجمال یا امر بمعروف
یا نهی منکری و دین بر این هر دو تمام است و حق تعالی این
امت مرحومه را که خیریت صفت فرموده بجهة این و امر
نهی است قال تعالی كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون

بالمعروف وتنهون عن المنكر و این از جملهٔ فرض کفایت
و هر کس را بقدر مرتبهٔ او لازم است که این کار بکند بزبان
یا بدست یا انکار کند بدل خواجه صلعم فرمود من رای منکراً
فلیغیره بیده فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف
الایمان و در حدیث دیگر وارد است بروایت امیر المؤمنین علی
که فرمود یا علی هر که امر معروف کند حق تعالی پشت او را قوی
کرداند و هر که نهی از منکر کند حق تعالی دشمن او را خوار سازد
ای عزیز انبیا گزیده و اولیا پسندیده را این صفت
بوده است یأمرون بالمعروف وینهون عن المنكر
و خداوند عالم سید اولاد آدم را این پیغمبر ما که خذ
العفو وأمر بالعرف و خواجهٔ عالم امت خود را بدین
دلالت نمود و تارک این کار را نکوهش کرده قال صلعم لیس
منا من لم یوقر الکبیر ومن لم یرحم الصغیر
ومن لم یأمر بالمعروف ولم ینه عن المنکر بعوان
مانست و بر مذهب ما هر که نه بر این کار تعظیم نکند یعنی

[illegible]

مهر از خود را حرمت ندارد و بر خویشتن از خود رحم
نکند و نیکوئی نفرماید و از بدی باز ندارد پس باید که آنکه
فوائد تواند بدانچه قوانین دست اوین امر و نهی
باز ندارد و اگر بدست و زبان منع منکرات نتواند کرد
بدل بکند و بان در نسازد و با اهل بدع و اهوا ملاقات
نکند تا از ایشان نباشد حکایت آورده اند که از حضرة
عزت وحی رسید بفرشته که فلان شهر را زیر و زبر
کن و جمیع آن شهر را هلاک ساز فرشته گفت الهی
فلان عابد در آن شهر است و طرفة العینی در تو عاصی
آیت نشده او را نیز هلاک کنم خطاب آمد که او را نیز هلاک
کن که با ایشان خواهد بود بجهة آنکه هرگز بمعصیت ایشان
رو ترش نکرده و از اینجا معلوم میگردد که بهر حال از
بدعت کناره باید کرد و عمل ایشان را بصیرة و معنی
منکر باید دید و مردم را بنیکوئی باید فرمود و این عمل را
احتساب گویند و مباشر آن را محتسب خوانند و در بیان

قواعد

قواعد و شرایط این شغل رساله نوشته شده است
مسمی بمقیاس الاکتساب فی شرایط الاحتساب که
بجامعیت آن درین باب کتابی بنظر در نیامده
اگر کسی خواهد که درین فن کامل گردد رجوع
بمطالعه آن نسخه باید نمود و اصل درین کار دو
چیز است یکی اخلاص و دیگر تقوی و مقررات که تا
کسی اول رعایت حقوق و حدود الهی نکند و رعایا
اقلیم وجود را که اعضا و جوارح اند بحیطه ضبط در
نیارد با مر و نهی دیگران قیام نمودن از وی زیبا
نباید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون
بی عمل علم را گزند بود / با عمل علم سودمند بود
خواجه ص فرموده که طریقه کردار منست و افعال طریقة
اصول [illegible] مرجع با منست عملست که افعال خیر ایشانند
و باقی اعمال ایشان در ضمن مندرج و بهر یک اشاره
خواهد رفت اول طلب وان از خواب غفلت

بیدار شدنت و از مستی شهوات هشیار گشتن پیشک
طلب موصل باشد بمطلوب کما قال ص مَنْ طَلَبَ شَیْئًا
وَجَدَ وَجَدَ   من طلب کردم وصالش روز و شب
یافتم اینک بحکم مَنْ طلب   ای عزیز مراد ازین طلب
طلب حقست نه طلب دنیا و عقبی که هر دو حجاب اند
و در حدیثی وارد است که اَلطُّلَّابُ ثَلٰثَةٌ طَالِبُ الدُّنْیَا
وَطَالِبُ الْعُقْبٰی وَطَالِبُ الْمَوْلٰی اَمَّا طَالِبُ الدُّنْیَا
فَلَهُ الْبَلْوٰی وَاَمَّا طَالِبُ الْعُقْبٰی فَلَهُ الدَّرَجَاتُ الْعُلٰی
وَاَمَّا طَالِبُ الْمَوْلٰی فَلَهُ الدُّنْیَا وَالْعُقْبٰی وَالْمَوْلٰی طالبان
دنیا اصحاب شمال اند و سر انجام ایشان دوزخ و نکالست
طالبان عقبی اصحاب الیمین اند و مآل ایشان با نعیم
و نوالست و طالبان مولی مقربان حضرت و خواص
بارگاه احدیت اند و طلب ایشان بعد از شناخت باشد
پیر هری گوید این کار عجب کاریست تا چیزی را نجویند
نیابند و درین کار تا نیابند نجویند دیکی انا حارث

این

تندی می آید که اَوْحَی اللّٰهُ تَعَالٰی اِلٰی دَاوُدَ یَا دَاوُدُ
مَنْ عَرَفَنِیْ ذَکَرَنِیْ وَمَنْ ذَکَرَنِیْ قَصَدَنِیْ وَمَنْ
قَصَدَنِیْ طَلَبَنِیْ وَمَنْ طَلَبَنِیْ وَجَدَنِیْ وَمَنْ
وَجَدَنِیْ حَفِظَنِیْ لَا یَخْتَارُ عَلٰی غَیْرِیْ ای عزیزم کیا
کلید طلب دادند در مقصود بروی گشادند و هر که
بی درد طلبست اگر بمطلوب رسد عجبست
تو بهر حالی که باشی می طلب آب میجو دایما ای خشک لب
کان لب خشکت گواهی میدهد که باخر بر سر منبع رسد
نه دوم توبه و هر که قدم در عالم طریقت نهد و اول
کاری که او را فرمایند توبه است ای عزیزم کتابی
که مالکان ممالک شریعت تصنیف میکنند افتتاح
آن بکتاب الطهارتست و هر رساله که سالکان مسالک
طریقت تالیف میفرمایند ابتدای آن بباب توبه موجب
میکنند چه جنایت در خصوصیت جنابت دارد
و چنانچه از آب آسمان رافع جنابت آب پشیمانی دافع

جنایت خود از طریقی اشارت توبه را باب نسق
هست که توب و اوب در لغت باز گشتن است و فعل
از توب تاب آید و از اوب آب و از روی حقیقت تائب
در دل تاب ندامت بود یعنی بر این اطلاق لفظ تاب در
حق او مجاز بود قال صلی الله علیه و سلم اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ توبه پشیمانیست از
گناه و هر که از گناه پشیمان شود گناهانش آمرزیده گردد
کَالتَّائِبُ مِنَ الذُّنُوبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ اما توبه نصوح
باید تا تائب در حکم بی گناه آید و توبه نصوح سه
شرط دارد اول پشیمانی از افعال گذشته دوم عزیمت
کردن بر ترک آن افعال در زمان آینده سیم قیام
بامور شرعی و متابعت سنت هر که بدین شرط توبه
کند توبه او مقبول باشد و گناهش مغفور الهی تُبْتُ
مِنْ کُلِّ الْمَعَاصِي بِإِخْلَاصٍ بِجَاهِ الْخُلَّاصِ خدای
تعالی بندگان را بتوبه میفرماید وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا
أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و توبه کنندگان

را دوست میدارد کما قال إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ای عزیز
توبه دو است توبه عوام و آن از گناه بود و توبه خواص
از ما سوای حضرت الله بود توبه چون باشد پشیمان امروز
بود رحق تو مسلمان امروز عام دانی بر زبن کاری بود
خاص دانی به زکار خود بود گفت پیری کاملی بس دلنوا
توبه کن از هر چه آن غیر خداست سیم زهد و تقوی و بنده
را که علامت زهادت بر صفحه حالش لایح باشد دلیل
خیر دولت قال صلی الله علیه و سلم إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا زَهَّدَهُ
فِي الدُّنْيَا وَرَغَّبَهُ فِي الْآخِرَةِ چون خدای تعالی بر بنده
خوبخیری خواهد او را دو چیز بر دهد زهادت در
دنیا و رغبت در عقبی تا بنده از دنیا رخ اعراض کند و
بدار الملک آخرت اقبال نماید و چنانچه دیگران دامن
از حرام در میچینند زاهد از حلال نیز بر طرف میشود
که چنانچه حرامش بعذاب میرزد حلالش نیز بحساب
گران کند وَمَا الزُّهْدُ إِلَّا فِي انْقِطَاعِ الْخَلَائِقِ وَمَا

الحقّ الالهی وجود الحقائق ای عزیز بنه دادهٔ آخر
وتقوی توشهٔ سفر معاد قال الله تعالی وتزوّدوا فانّ خیر
الزاد التقوی جهد کن تا بی زاد نباشی که راه بعید است
منزلها بس بعید شعر تزوّد للذی لا بدّ منه فانّ
الموت میعاد العباد أترضی أن تکون رفیق قوم
لهم زاد وانت بغیر زاد   توشه بساز از تقوی
تا بمنزل رسی و شاد شوی   بی زاد به منزل مقصود
گردیدن ره بغایت دشوار   بزرگان گفته اند متقی کسی است
که چون محرم باشد در حرم یعنی لجام بر سر نفس سرکش
کرده باشد و از حرام و شبهه و ریا احتراز گرفته
و این چنین کس ورع را نیکو نهد و سید همه عملها
ورع است که سید اعمالکم الورع و ورع پرهیزیست
از حلال بواسطهٔ مخافت وقوع در حرام حکایت
آورده اند که مردی در راهی میرفت گل بود پایش
بلغزید و دستش در دیوار خانه‌ای آلوده شد شیخ

هم آنجا توقف کرد و صاحب خانه را طلبید و صورت
حال باز گفت و گفت دستم از خاک دیوار این خانه
آلوده شد بی اختیار من مرا بحل کن تقصیر صاحب
آن خانه گبر بود از شیخ پرسید که چه کیش داری گفت
مسلمانم گبر گفت در دینی که تقوی ایشان بدین مرتبه
باشد آن دین حق بود پس زنار ببرید و مسلمان شد
تقوی نفس مرد بود در دو جهان بی همه و ورع بکار کسب   بجان
چهارم اخلاص و آن تربیت از ارادهٔ الهی و در حدیث
قدسی آمده که الاخلاص سرّ من اسراری اودعته
قلب من احببته من عبادی اخلاص آنست که عمل
خالص از برای خدا کنند نه برای جزا و غرض و ریا
کنند وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
عبادت با اخلاص و نیت نکوست وگرنه چه آید ز بی مغز پوست
چو روی پرستیدنت در خداست   اگر جبرئیلت نبیند رواست
کلید در دوزخ است آن نماز   که در چشم مردم گزاری دراز

ریا در عمل شرکت قال تعالی وَلا یُشرِک بِعِبادةِ رَبِّهِ اَحَدًا
عبادت شرکت نشاید حکایت روزی مرتضی علی علیه الصلوة
والسلام با کافری جنگ میکرد آنحضرت او را در مرکب
در افکند و بر سینه اش نشست کافر خیو در روی مبارک
شاه افکند امیر از روی سینه اش برخاست و او را
بگذاشت آن کافر متعجب شد و گفت یا علی بر من غالب
شده مرا چرا رها کردی گفت از برای آنکه چون خیو
در روی من افکندی نفس من متغیر شد و غضب
بدین آمد من این کار از برای خدا میکردم این زمان
که نفس مدخل کرد شریک پیدا شد کار خالص نماند
ترک کردم و در مثنوی آورده، چون خیو انداختی بر روی
نفس جنبید و بگردید خوی من نیم بهر حق شد و نیمی هوا
شرکت اندر کار حق نبود روا کافر این بشنید و نوری شد پدید
در دل آن کافر که نادیده بدید پنجم توکل بدانکه عبارتست
از قطع نظر از جمیع آلات و اسباب و اعتماد بر حضرت

مسبب

مسبب همه که بدین مقام رسد قوی ترین خلق
گردد قال صلعم مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَکُونَ اَقْوَی النّاسِ
فَلْیَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ یعنی هر که خواهد که قوی ترین
مردمان باشد گو از سبب بگذرد و روی بمسبب
کن در عالم توکل دلا ای عزیز توکل توکل بوی کن
که در بوستان عشق هیچ گل از این خوشبوی تر نیست
اَلتَّوَکُّلُ هِیَ السُّلُوکُ وَالتَّفْوِیضُ اِلَی مالِکِ الْمُلُوکِ
شعر تَوَکَّلْ عَلَی الرَّحْمٰنِ فِی کُلِّ حاجَةٍ اَرَدْتَ فَاِنَّ اللهَ
یَقْضِی وَ یَقْدِرُ هین توکل کن ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشقتر است کو تو لعبی بدر رزق
خویش را چون عاشقان بر تو زند این تپیدنها ز خوف و جوع
در توکل میباید نیست حقیقت توکل آنست
که اگر ایمان و دین شود یعنی از و باز ماند نپاید و زیان
احسان کرد یعنی از نیا شاه بنده داند
که خدای او را فراموش نکند و روزی بدو رساند

حکایت اصحاب چند پیش وی آمدند و گفتند بخواهیم
که روزی طلب کنیم گفت اگر میدانید کجاست طلب کنید
گفتند از خدا بخواهیم گفت اگر میدانید که او روزی
شما را فراموش کرده است بخواهید گفتند در خانه رویم
و توکل بر خدا کنیم گفت از خدا این چنین گمان است گفتند
پس چه حیله کنیم گفت ترک حیله کنید و کار بحق گذارید
که کافل رزق اوست شعر لَكَفَى الإلٰهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ
وَالمَالُ عَارِيَةٌ تَجِي وَتَذْهَبُ وَالرِّزْقُ أَسْرَعُ مِنْ
تَلَفُّتِ نَاظِرٍ سَبَبًا إِلَى الإِنْسَانِ يَتَسَبَّبُ
روزی از آنجا که فرستاده اند آن خود آنجا که تو او داده اند
شرم بدار که غم نان خوری کانچه نصیب تو بود آن خوری
هرچه که روزیست رسد بی نیاز و آنچه نباشد نرسد بیگمان
پس پی آنچه نخواهد رسید زحمت بیهوده نباید کشید
و چون مرتبه قناعت حاصل کرد دفع شهوات نفسانیه
و تمتعات حیوانیه برطرف شود و حیاة طیبه بر وی آید
که

که فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً و آن باتفاق اکثر علما مرتبه
قناعتست و هر که این مرتبه یافت عزیز دو جهان گردد
که عَزَّ مَنْ قَنِعَ و بگنجی بی نهایت رسد که القَنَاعَةُ كَنْزٌ
لَا يَفْنَى قناعت کیمیائیست که مس حاجت را زر خالص
غنا گردانند و هر کرا در کنج عزلت پای بگنج قناعت فرو
رفت سعادت هر دو سرای دست در رکاب او زند
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که بوی قناعت نشنید هیچ ندید
عَزِيزُ النَّفْسِ مَنْ لَزِمَ القَنَاعَةَ وَلَمْ يَكْشِفْ لِمَخْلُوقٍ
قناعة کیمیائی ترا دهم تعلیم که در اکسیر این صناعة نیست
رو قناعة گزین که در عالم کیمیائی به از قناعة نیست
ششم عزلت و آن اجتنابست از مخالطه خلق و منقطع
شدن از صحبت ناجنس است قال الوَحْدَةُ خَيْرٌ
مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ و در امثال می‌آید که مَنِ اخْتَارَ
العُزْلَةَ فَالعِزُّ لَهُ حکایت آورده اند که سفیان ثوری
بزیارت امام صادق آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم

احمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم که عزلت دوست میداری
گفت آری در عزلت راحت است و در وحدت
سکون بل ثم انّا لا نعجز عن الوحدة و التفرد
و من التفرد فی زمانک فانه قد ذهب الاخاء
فلیس ثم مودة الا التملق باللسان و بالید
فاذا انشقت ما فیه قلبه عاینت فیه نقیع سم الاسود
رفیقی مرد درین منزل نیابم حقیقت دوستی یکدم نیابم
همه یار تو از بهر تراشند پی لقمه هوادار تو باشند
ازین مشتی رفیقان ریائی بریدن بهتر است از آشنائی
و در مثنوی معنوی بیان فواید عزلت و خلوت
بدین معنوی میکند قعر چه بگزید هر کو عاقلست
زانکه در خلوت صفاهای دلست
ظلمت چه به که ظلمتهای خلق
سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق
خلوت از اغیار باید نه ز یار

پوستین بهر دی آمد نه بهار ای فغان از یار ناجنس ای فغان
هفتمین بند جو بید ای بهان هفتم رضا و آن عبارت
از ترک رضای خود و خود را تسلیم رضای حق کردن
و تسلیم شدن جمیع احکام حق را و ترک تدبیر خود
کردن و گردن بتقدیر او نهادن قال الرضا با
لقضا باب الله الاعظم رضا بر سه وجه است اول
رضا از دوران مسلمانیست و حقیقت آن سکونست
در تحت حکم حق و چون بنده از حق خشنود بود
آن نشان خشنودی حق است از او کما قال الله تعالی
رضی الله عنهم و رضوا عنه دوم رضا بر ودادن
ولی عارفیست و حقیقت آن سکونست در مشاهده
سیم رضا در روان سوختگی است و حقیقت آن
بی رضا بودن است و گم کردن رضای خود را در
رضای حق و کلی ترک اختیار خود کردن فی نفس
الامر اگر چه خود اختیار ندارد چنانچه گفته اند

بیت خونریزا
اختیاری نیست ما را و تو میکوئی که ما بدست یار دادیم اختیار
ای عزیز رضا ثمرهٔ محبتست هرچند محبت بیشتر است
رضا در احکام دوست را بیشتر تا حدی که هرچه از آن
ایلان خوش بر آید و در امثالست که ضَرْبُ الْحَبِیبِ
زَبِیبٌ هرچه از دست تو آید خوش بود
گر همه دریای پر آتش بود ودرین مقام بدین نوع
گفته اند وَکَلْتُ اِلَی الْمَحْبُوبِ اَمْرِی کُلَّهُ فَاِنْ شَاءَ
اَحْیَانِی وَاِنْ شَاءَ اَتْلَفَا بگذاشته ام مصلحت خویش بود
کر زنده کند و رنکند اوداند نکند و دیکر میفرمایند
که حقیقت حال منست واحوال حقیقت راجع بچهار
اصلست اول یقین قال تعالی وَاعْبُدْ رَبَّكَ
حَتَّی یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ حکی رسول الله صلی الله علیه وآله
عَنْ عیسی ع فقال مَشَی عَلَی الْمَاءِ وَلَوِ ازْدَادَ یَقِینًا
لَمَشَی عَلَی الْهَوَاءِ یعنی حضرت رسالت ص حکایت میکرد
از عیسی ع که او بر آب میرفت و قدمش تر نمی شد

صحابه تعجب میکردند حضرت فرمود اگر یقینش فزو
بیفزودی بر هوا برفتی وان اشارت بوجود مبارک
خود دارد که در شب معراج بر کان کفته اند یقین ایمان
اوردنست بغیب و مشاهدهٔ آثار مغیبان نمودن
و غیب را عین دیدن و نکته کامله لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ
مَا ازْدَدْتُ یَقِینًا مؤید و مؤکد اینست ای عزیز یقین
سکون دلست و دل چون ساکن باشد همه انچه هست
چیزها در ان توان دید مثلا اب کری بر اب تا باد
او را می جنباند هیچ چیز در وی نماید اما چون ساکن
کردد صافی شود و هرچه در قعر اوست مشاهده کردد
دل نیز همچنین است تا باد نفس و هوا و خواطر متفرقه
ازو حرکت میدارد در وی هیچ ننماید اما چون یقین حاصل
شد کشف بدید اید و پردههای غیب مرتفع کردد
و انوار محبت و معرفت حاصل و ظاهر شود حالات توحید
روی نماید هرکه تیغش بارادت کشید

خاتم کارش بسعادت کشید دلا یقین جوی هر حاصلی
نیست مبارک تر ازین منزلی پای برفتار یقین نه شود
سلک به پندار یقین زه شود دوم استقامت قال الله تعالی
فاستقم کما امرت وعن سفین بن عبد الله الثقفی
انه قال قلت یا رسول الله قل لی فی الاسلام قولا لا
اسئل عنه احدا غیری قال قل امنت بالله ثم استقم
سفین ثقفی روایت کند که کفتم یا رسول الله مرا در اسلام
سخنی کوی تمام وپرفایده که احتیاج نباشد غیر را
ازان سوال کنم سررشته بدست عل من باز ده که
از استمساک بحبل دیکری مستغنی باشم حضرت
فرمود که بکوی ایمان اوردم بخدا وپس مستقیم باش
درین قول که استقامت درجه عالیست قال صلعم
شیبتنی سوره هود یعنی پیر کردانید مرا سوره هود
کفتند یا رسول الله مکر احوال انبیا وظلمی که برایشان
واقع شده شما را پیر کردانید کفت نه هیبت این

خطاب

خطاب که فاستقم کما امرت که مقام استقامت
عالی است واعظم مقامات کفتند یا رسول الله مستقیم
که باشد کفت انکه در وقت معامله با خداوند خود
تقصیر نکند ودر مجاهده کامل بود ودر وقت خلاف
نفس هیچ چیزش مانع نشود ودر طاعة هیچ عبادة
را فوت نهد ای عزیز استقامت باید پس بلند است
وهر که قدم دران نه ترسخ نبود رنجش ضایع کردد وبمراد
نرسد حکایت جنید جوانی را در بادیه دید در زیر
درخت مغیلان نشسته کفت اینجا چرا نشسته که
جای نشستن نیست کفت اینجا حالی داشتم از من
برفت ووقتی داشتم ضایع شد از انجا بهم شیخ
بمکه رفت وباز کشت چون بدان مقام رسید همان
جوان را دید نشسته کفت اینچه میجستی یافتی کفت اری
کفت اینجا پس چرا نشسته کفت انچه میجستم اینجا یافتم
کجا روم جنید کفت ندانم که کدام حالش نیکوتر بود

کرده
آنکه گوهر صحبت با آنکه باز یافته را نگاه میداشت قدم استقا صح
مت فاستقم حتی تری وجه المراد من نزل الی
بجد مقصوده   تو بهر کاری که باشی مستقیم
رو نماید آنچه میخواهی ازو   ور نداری استقامت در کژی
کی نخواهی یافت آنکه خواهی ازو   سیم انس قال نعم من آنسه الله
بقربه اعطاه اربع خصال عزا من غیر عشیرة وعلما
من غیر طلب وغنی من غیر مال وانسا من غیر جماعة
هر کرا خدا انس داد بمقام قرب خود تا ستانی کشت
چهار خلعت از خزانه غیب بوی عطا کند عزت بی
احتشام قرابت و انس بی محنت طلب و توانگری بی جمع
کردن مال و آرامش بی یاران و دوستان محصل این سخن
آنست که هر که او را باید هیچش نباید بلکه هر که او را
دارد همه دارد   اگرم هیچ نباشد نبود نیاز بعقبی
چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید حکایت اویس
قرنی نشسته بود هرم بن حیان نزد یک وی آمد گفت

گفت

کمال نبرم که هر که او را شناخت بدیدار دیگری انسی یابد
آنستنی منک بالوداد فقد اوحشتنی من جمیع
ذا البشر و این رباعی زبان کیفیت است   ای آنکه ترا شناخت جانرا چکند
فرزند و عیال و خانمان را چکند   دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چکند   چهارم قرب قال الله تعالی
ونحن اقرب الیه من حبل الورید وقال حاکیا
عن الله تعالی انه قال لا یزال العبد یتقرب الی با
النوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و
بصره ولسانه ویده فبی یسمع وبی یبصر وبی
ینطق وبی یبطش قرب دو نوع است قرب فرایض و
قرب نوافل اما قرب فرایض مرتبه ایست که بنده را در مقام
محبت حالی دست دهد که بخود و غیر خود شعوری نماند
و اختیار که از لوازم شعور است و بسبب سلب شعور ازو
منتفی گردد و وی در قدرت کالمیت آلتی باشد که دست
قدرت حق جنانچه خواهد کار فرماید وما رمیت اذ

رمیت ولکن الله رمی شاهد این حالاتست وان الله
لینطق علی لسان علی گواه این مقال ما رمیت اذ
رمیت گفت حق   کار حق بر کارها دارد سبق
گر بپرانیم تیر آن نه ز ماست   ما کمان و تیر اندازش خداست
پیش چوگانهای کن فکان   میدویم اندر مکان و لامکان   حکم
دست پنهان و قلم بین خط گذار   اسب در جولان و ناپیدا سوار
اما قرب نفلی مقام محبوبیت است و درین مرتبه صفات
سالک محو صفات کبریا شود و آن مرد را چون آلتی باشد
که گفت سمعه و بصره و شطحیات اکابر درین مقام است
و درین حال گوینده و شنونده جز او نیست شیخ ابن
الفارض میفرماید فلا ناطق غیری و لا ناظر و لا سمیع
سوائی من جمیع الخلیقة خود همی گوید و خود همی شنود غیر
کجاست این سخن را همه جا مژده علی میگویم وهم از این مقام
خبر میدهد ما چو ناییم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا
در ما ز تست ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
برد و مات ما ز تست ای خوش صفات

شناخت
تا شد مطلوب کس این سر یافت و رتو خواهی از طرف باید
نکته دیگر فرمود معرفت فرماید مال منست قال تعالی
کلام وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون و قال صلعم اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه
و قال صلعم حین سئل عن المعرفة المعرفة حار
معرفت نورانیت حا معرفة نورانیت سوزنده و نیست
کننده و حضرت شاه ولایت عم فرماید که من عرف
نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء
عرف ربه بالبقاء و من عرف نفسه لئیما عرف
ربه کریما و من عرف نفسه بالجفاء عرف ربه
بالوفاء و من عرف نفسه بالخطاء عرف ربه بالعطاء
و من عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالقدم ای
عزیز این عبارات اهل ظاهرست اما ارباب اشاره
گویند معرفت سه قسم است معرفت عام و آن بر اسما
و نعوت و شواهد و افعالست و معرفت خاص

وان برحالات ومکاشفات ومقامات واحوالیست
که انوار ارادات وجد خیزد و معرفت اخص حقیقة
مشاهدات است و آن نظرات سحاب الفت است که هر ساعة
از بحر قیومی بر ایشان می بارد و طالبان سر تجلی را
از خزانه نقد بقا میرسانند و بدین مرتبه حق را بحق
می شناسند کما سئل علی علیه السلام بم عرفت ربك فقال عرفت
ربی بربی ولولا ربی ما عرفت ربی
بخودش کس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست
خوش بود ای تو جان بجای تماشای خدا بخود دانی
ای عزیز مقدمات معرفت شش چیز است بی الفاظ
بدین اوصاف شد قدم در دار الملك معرفت نتوان
نهاد اول صمت و آن عبارتست از ترك فضول و مالا
یعنی که کلام بسیار دل را بمیراند قال صلعم من احسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه سکوت کلام زبانست و دهم
احوال زبان خاموشی بهتر است که نجات در خاموشی است

کمن صمت

کمن صمت نجا در اخبار آمده است که حواریان
عیسی را علیه السلام گفتند ما را چیزی گوی که بهشت رویم
گفت هرگز سخن مگویید گفتند نتوانیم گفت جز خیر
مگویید حکایت چهار کس از ملوك چهار سخن
گفتند که هر یك بدان گنجی اول کسری گفت که
هرگز بنا گفته پشیمان نبوده ام و بر گفته بسیار نادم
شده ام ما ان ندمت علی سکوتی مرة ولقد
ندمت علی الکلام مرارا دوم قیصر گفت
آنچه نگفتم توانم گفت اما آنچه گفتم دیگر نتوانم یافت
سیم خاقان گفت چون سخن نگویم زیر دست من
باشد و چون بگفتم زیر دست من شد و بی و
چیره نتوانم شد چهارم رای هند گفت هر که سخن
گوید اگر در آن مصیب باشد و در عهده آن بماند
و اگر مخطی باشد هیچ سود ندارد و نرسد پس در هر دو
حال خاموشی اولی باشد مطلقت زبان زیر کلام

تیغ پسندیده بود در نیام راحت این بند بجا آنها در آست
کانت سرها ابن بانها دولت هوم جوع قال صلعم
لِكُلِّ شَيْءٍ زَكٰوةٌ وَزَكٰوةُ الْبَدَنِ الْجُوعُ مردان راه
نفس را بگرسنگی خوار کنند تا چون معرفت در دل
ایشان گشاده گردد چون معده از طعام پر گردد علم و حکمت
را در درون جای نماند از فضیل عیاض نقلست که سه
چیز دل را سیاه کرده اند بسیار گفتن و بسیار خوردن
و بسیار خفتن و هر که در درون سیر جای نور نبود
پر شده گیر این شکم از لوث نان لوث لیک آنکه تو باشی گران
کو خورد بسیار راحت نگر بیش خورد جای جراحت نگر
سیر نگر خور بخود سرکشی آیت خیره خوردن تا عمل اندکست
سیم سهر یعنی بیداری شب قال الله تعالی تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ وقال صلعم صَلٰوةُ اللَّيْلِ سِرَاجٌ لِصَاحِبِهَا
فِي الْقَبْرِ بیداری را خاصیت چندست که غیر آن از اعمال
نیست بزرگان گفته اند دیگاهان دولت باکاهان

مرسد

میرسد شب محلی است که مدعیان کذاب را از عاشق
صادق جدا سازد اوحی الله تعالی الی داود یا داود
كَذَبَ مَنِ ادَّعَىٰ مَحَبَّتِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي أَلَيْسَ
كُلُّ مُحِبٍّ يُحِبُّ خَلْوَةَ حَبِيبِهِ یعنی عجب از کسی که دعوی
محبت ما میکند و چون شب درآید پهلو بر بستر غفلت
نهد آیا نیست چنین که دوست خلوت با دوست دوست
دارد پس دوستان را با خواب غفلت چه کار عَجَبًا لِلْمُحِبِّ
كَيْفَ يَنَامُ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ گر بنخسبی شب
لؤلؤ لقا روی نماید بتو گنج لقا یکشبی استیزه کن
رهند تا کیمیای سعادت عطا خلق بخسبند ولی
عاشقان جمله شب تضرع کنان با خدا زانکه بود عاشق
خلوت طلب تا غم دل گوید و با دل ربا چهارم صدق
قال الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
وَقَالَ صلعم عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّ الصِّدْقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَ
إِنَّ الْبِرَّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ یعنی بر شما باد بصدق که بدرستی

که صدق نیکویست و نیکویی را نماید بسوی بهشت
از جملهٔ اخلاق هیچکدام را آن خاصیت نیست که صدق
را زیرا که اوصاف رحمانی را از خصال شیطانی جز بمدد
قوت صدق تمیز نتوان کرد و عادت عام را از صفت
خاص جز بمیزان صدق نتوان شناخت و شایستهٔ
مَقْعَدِ صِدْقٍ کسانی اند که لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ در شأن
ایشان است ای عزیز چون نور صدق از مطلع غیب
بقوت نظر لطف تابان شود خاصیت او آنست که
عقل و روح را از ظلمات ابد کدورت مجرد و مصفی سازد
و کعبهٔ دل را که حرم و محارم و منظر معتبرات بی
هوای حس و وهم خیال قابلیت عکس تجلی انوار
صفات بخشد و مطیهٔ نفس را از صفت امارگی
بلگام اطمینان رام کند علم را بعمل رساند و صورت را
بمعنی پیوندد و عام را بمرتبهٔ خاص کشد بالصِدْقِ
نالوا ما نالوا   دلت را دهم مژده کز راستی

که صدق

کجا از بنو حق اد راستی   ترا صدق اگر میکند رهبری
برو کز تجارت بری برخوری   بهر کار از راستی کن شعار
که هم رستگاری دهد هم   که هم رسته کردی و هم رستگار
حکایت وقتی حجاج ظالم لعنة الله علیه قصد حسن بصری
کرد و کسان فرستاد تا او را بگیرند حسن بگریخت و بصومعهٔ
حبیب عجمی آمد و گفت از کسان حجاج گریخته ام حبیب
او را بصومعه در آورد حسن بعبادت مشغول شد
درین حال کسان حجاج از عقب او رسیدند حبیب
را گفتند شیخ حسن بصری را دیدی گفت دیدم گفتند کجاست
گفت در صومعهٔ من آن جماعت در آمدند خدای تعالی
حسن را از چشم ایشان بپوشید و او را ندیدند بیرون
آمدند و حسن حبیب را سرزنش کردند که تو مردی
زاهد و عابد چرا دروغ گفتی و برفتند حسن حبیب
عتاب آغاز کرد که چرا چنین گفتی و ایشان را بمن نشان
دادی حبیب گفت من اگر گفتی که او اینجا ام تو می دیدی

درعین وقوع سیدی وبدست ایشان گرفتار شدند
اما ببرکت راستی جبار عالم در پیش نظر ایشان حجاب
آورد تا نزا ندیدند و در امان غازی بن علوم شد که
امان در راستی است و کجی موجب کاستی
از کجی افتی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی
بخیم تفکر قال تع إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ
وقال ص تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة
یعنی فکر کردن در صنایع قدرت وبدایع فطرت فکرت
در یکساعت بهتر است که شصت سال در طاعت و
عبادت ای عزیز هیچ طاعت را از فکرت نیست که خدای تع
فکرت را در اعداد قیام وقعود وذکر و لجنب الوجود ایراد
فرموده که الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ
جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
و فکر دو نوع است یکی در نسخهٔ آفاق از امارات صنعت در
صحیفهٔ انفسی از دلالات حکمت و تطبیق کردن علامات

آفاق با دلالات آیات انفس کما قال تع سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ میدان وسیع و عرصهٔ فصیح ذات
و این مختصر احتمال شرح آن معانی نکند ششم حکمت
قال تع يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وقال ص الحكمة ضالة كل حكيم یعنی طالب
حکمت حکما اند از لجهه که هر کرا جوهر عزیز گم شود و چیزی نفیس
از وی مفقود ماند عمر گرامی در جستن آن مصروف
دارد و همت عالی بر مطالبهٔ آن مقصور پس قدر حکمت
که پرتویست از انوار فیض الهی و قیمت آن عطیه که لمعه‌ایست
از بوارق عالم قدس جز حکیم النفس و کامل الذات
نداند و حکیم کامل ارسطاطالیس میگوید الحكمة أمّ
الممدوحات وكفاها فضلا أن الجهل ضدها
ای عزیز در بوستان عالم میوهٔ نهال ادم حکمتست
با وجود آنکه گفته‌اند درخت عالم را میوه انسان است
ولذت این میوه از حکمت ایشان است

در تحت این جهان زبون ماایم که ختم بود تحت او برایم
سقط باشد درینجا انچه خامند حکیمان میوه های خوش خاست
بحکمت گوش اگر هستی خردمند ببر از جهل و با حکمت بپیوند
و حکمت تمام شدن عقل است بفعل و ثمره ان در وجود
او بردن امور عرفی و عقلیست بر تمامترین قاعده و محکم
ترین بنیادی و از افلاطون الهی منقولست که اذا املکت
من نفسک انک لا تفرح بالمدح و لا تحزن بالذم فقد
صرت حکیما و بدین مقامست که حکمت مدد طلبی ب
معرفت میشود و این مرتبه بزرگ است و اینجا گفته اند
مدح و ذمت گر تفاوت میکند بتگری باشی که او بت میکند
نکته دیگر صغیر باید که الخوف رفیقی یعنی خوف همراه
منست در راه سلوک چه همراه مشکل بر راه توان رفت الرفیق ثم
الطریق و همراهی که سالک را رفاقت مدد کند و مرکب طلب را
تازیانه ادب در کار او خوف است که چون خوف بر بنده
غالب گردد خشوع و خضوع ظاهر گردد و نزد بعضی

علما خوف بر رجا مقدم است زیرا که وعید وَإِنْ مِنْكُمْ
إِلَّا وَارِدُهَا عام است و وعده ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا
خاص و کسی را از سر کار خبر نیست ایشان از این هیبت
در مقام خوف و خشیتند اما اکثر عرفا و ارباب حال
میگویند خوف و رجا برابر باید کما قال صلعم لَوْ وُزِنَ خَوْفُ
الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَاعْتَدَلَا یعنی اگر در دکان ایمان
بر سر چهارسوی عرفان بمیزان اعتبار و اختبار نمود بیم
و امید اهل ایمان را بسنجند باید که مساوی باشد از برای
آنکه ایمان در راستی بمیزان نسبتی دارد و عمود آن
اند و فات و علاقه آن از صفا و دو پله اش خوف و رجا
اگر جانب خوف راجح آید مؤدی بقنوط گردد که قال
وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ و اگر رجا
غالب آید ایمن او اکند که فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْخَاسِرُونَ پس سیمرغ ایمان باید که بدین دو بال اقبال
و بدین دو جناح نجاح در هوای توحید طیران کند تا

بیابند وصال تو را نخواهند حکایت یکی از اکابر صحابه
فرموده است که مرا خوف بس تمام است که اگر فردای قیامت
منادی ندا کند که ای اهل عرصات یک کس را حکم است
که بدوزخ رود و بس گمان میبرم که من آنکسم و رجا
بمثابه ایست که اگر هم بدین نوع ندا کنند که از جمیع
محشر یک کس از اهل بهشت است تصور میکنم که من آنکسم
و ثبات اعتدال این دو صفت غافل مشو که مرکب مردان
در سلوک سنگلاخ بادیه پیمایی این دو اند نومید مباش که بزرگان باده
تا کسی خروش بمنزل رسیده اند و حضرت آدم الاعبا
علیه افضل التحیة والثناء از این دو مقام بدین کلام سعادة
انجام خبر میدهد شعر ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله رؤف رؤف ولا ترحلن بلا عدة فان
الطریق مخوف مخوف ای عزیز به پرتو نور رجا ساحه
دل را منور ساز که فیض رحمت عامست قال تعالی کتب
ربکم علی نفسه الرحمة و در تفسیر این آیه وارد

که خدای تعالی کتابی نوشت بدست قدرت خود پیش
از آفرینش آسمانها و زمینها و در تحت عرش
پنهان کرد و مضمون آن کتاب این بود که سبقت
رحمتی غضبی و از حضرت رسالت صلعم روایت است
که فرمود که لعن الله المنفرین ثلثا یعنی سه بار فرمود
که لعنت خدا بر منفران باد گفتند یا رسول الله این منفران
کیانند که موجب لعنت و سخط شده اند گفت الذین
یقنطون عباد الله رحمته آنکسانی که نومید میکردانند
بندگان خدا را از رحمت خدای تو بدین نوع
بشارت میدهد قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ای اگر
گناه بسیارست امید رحمت او بیشمارست شعر
ذنوبی کثیر لا اطیق احتمالها وعفوك
عن ذنبی اجل و اکبر فقد وسعتنی رحمة
منک ها هنا انی انها فی القیامة اوفر و در مناجاة

امیر المؤمنین علیه السلام واقع است
فی المناجات الهی لئن جملت و جمعت
خطیئتی نعفوك عن ذنبی اجل وان معی ومن
حق را سلاک نظم کشیده الله یا رب گنهم ز حد برونست
اما کرمت از آن فزونست جرم همه عاصیان تمامه
از اول عهد تا قیامة گرچه بنظر بسی نماید
با رحمت تو ذره کم آید ای عزیز اگرچه تاب آفتاب
رجا بر گشتگان بوادی ظلمت غفلت را بر منزل نجاة
راه مینماید اما اشعه بوارق خوف باز موجب امطار
فیوض نامتناهی میشود که مَن لَقِیَنی وَهُوَ خائِفٌ مِن
عَذابی اَمَنتُهُ هر که فردای قیامت با سرمایه خوف و
خشیت آید از عذاب و عقاب من ایمن گردد چرا که
تا خوف نباشد بشارت لاخوف راست نیاید
هر کز او ترسد من شادش کنم وز عذاب دوزخ آزادش کنم
هر که در خوفست ایمن سازمش هر که ویرانست آبادش کنم

نکته

نکته دیگر گفت شوق مرکب منست بدانکه شوق
ثمره محبتست و تحقیق شوق بزرگترین حالهاست
مر عارفانرا از بهر آنکه چون شوق حاصل شد از همه
چیزها باز ماند و با ذوق دیدار دوست منتظر
گشته چنانچه از سلطان العارفین نقل کنند که
فرمود که خدایرا بندگانند که اگر از دیدار باز مانند
در بهشت بفغان آیند و فریاد کنند چنانکه کسی در
دوزخ باشد اگر دیدار ننمایی و جنت را بیارایی
ز نهیب دوزخ کشد از روضه طوبی را نکته
دیگر فرمود که فقر فخر منست فقر حیثیت احتیاج بحق
و استغنا از غیر حق و فقری که خواجه را صلعم بود بعکس
آن بود و از آن جهت است که بر انبیا فخر کرد ارواح رسل را
در میدان معرفت افکندند روح محمدی صلعم پیش
از همه بروضه وصال رسید که نَحنُ الآخِرُونَ
السّابِقُونَ مواید دنیوی و فواید عقبوی برین

عرض کردند بهیچ رو التفات نکرد ع
من ناز غم از بهر لعلی نوبی ای عزیز از جمله جواهر
عزت که ذات و صفات آدمیان از آن بیارایند هیچ جوهر
آن عزت ندارد که جوهر فقر یعنی بی برگی است
الجوهر فقر و سوی الفقر عرض والفقر شفاء و سوی
الفقر مرض العالم کله خداع و غرور والفقر
من العالم لب و غرض بشنید یا ان طریق ارادت هر
در ظلمات اکناف عالم بشریت نور مشاهده فقر را
برند اولیاء قباب عزت در میادین انس و مقاصیر
قدس در شب تفرقه بنور شمع فقر راه وصال جویند
انبیاء در خزاین جوهر فقر ذخیره نهند و سلکه غواصان
بحر غیب گوهر حقیقت از صدف فقر برآرند و فقر
را مهری باید که هرچند در صراط فنا از آثار نعمت و انواع
محنت انکار شود و هرچه بر ساحت کلشن بقا از
احوال سیاست و هیبت و اصناف روح و راحت

روی نماید همه را یکبار رد کند و هیچ یک ذره
در وی تصرف نتواند کرد ای عزیز فای فقر اشارت
بفعل است و قاف اشارت بقول و را اشارت برجوع
یعنی صاحب فقر آنست که در فعل و قول رجوع
بحضرت حق باشد و در کنز الرموز گوید
فقر مرد ناز بود نابود را فقر سوزد خرمن هر سود را
فقر در توحید اول منزلت هر که جز حق است نزد تو باطل
جان لباس فقر دارد در فنا گر تو در فقری فقر اینک درا
وصل چهارم قال صلعم ما نحل والد ولده من
نحل افضل من ادب حسن حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که عطا نکند
هیچ پدری مر فرزند خود را عطیه که فاضلتر باشد
از ادب نیکو یعنی ادب فاضلترین عطاهاست
هر کس مؤدب باشد همه جا مقرب باشد و در امثال
می آید که السؤدد بالادب لا بالنسب و مثلی دیگر گویند

کَذَنَةٌ مِنَ الأَدَبِ خَیْرٌ مِنْ صُرَّةٍ مِنَ الذَّهَبِ و
حضرت امیر علیه السلام میفرماید که الشَّرَفُ
بِالعَقْلِ وَالأَدَبِ لا بِالأَصْلِ وَلا بِالنَّسَبِ شعر
تَأَدَّبْ فَإِنَّ العِزَّ فِی الفَضْلِ وَالأَدَبِ وَعِنْدَ ظُهُورِ
الجَهْلِ لا یَنْفَعُ النَّسَبُ ادب تاجیست از تاج الهی
بنه بر سر برو هر جا که خواهی اگر داری ادب بالات خوانند
ادب گر نیست از که برانند و از جملهٔ آداب حسنه رعایت
حرمت مجالس است بوقت در آمدن و نشستن و بیرون
شدن اما بوقت در آمدن استیذان شرط است مگر
با محارم باشد قال تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا
بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتَّی تَسْتَأْنِسُوا ای تستأذنوا و قال ص
لا یَحِلُّ لِامْرِئٍ مُسْلِمٍ أَنْ یَنْظُرَ فِی جَوْفِ بَیْتِ امْرِئٍ
حَتَّی یَسْتَأْذِنَ فَإِنْ نَظَرَ فَقَدْ دَخَلَ حضرت رسول الله ص
میفرماید که حلال نیست هیچ مسلمانی را که نظر کند در درون
خانهٔ دیگری تا وقتی که دستوری خواهد پس اگر

نظر

نظر کند بدرستی که در آمده باشد یعنی نظر کردن
همان در آمدن است و چنانچه در آمدن بی اذن شرط
نیست نظر کردن نیز جایز نباشد و دیگر در آمدن
ادب او سلام کردنست قال ص اذا دخلتم بیتا فسلموا
عَلَی أَهْلِهِ وَإِذَا خَرَجْتُمْ فَأَوْدِعُوا أَهْلَهُ بِالسَّلامِ
و سلام کردن را فضل و فضیلت بسیار است و جواب
دادن را ثواب بسیار قال ص یا عَلِیُّ سَلِّمْ عَلَی مَنْ لَقِیتَ
مِنَ المُسْلِمِینَ یَکْتُبُ اللهُ لَکَ بِهَا عِشْرِینَ حَسَنَةً وَ
رُدَّ السَّلامَ فَإِنَّ اللهَ یَکْتُبُ لَکَ بِرَدِّهَا أَرْبَعِینَ حَسَنَةً
در وصایای خویش مر حضرت امیر را علیه السلام
میفرماید که یا علی سلام کن بهر که بینی از مسلمانان
که خدای تعالی بنویسد برای تو بدان سلام کردن بیست
حسنه و جواب سلام باز ده بدرستی که خدای تعالی
بنویسد از برای تو که جواب سلام باز میدهد چهل
حسنه و باید که سلام یا جواب سلام بتازه رویی

گویند که میان سلام و جواب صد و بیست رحمت از حق فرود
می آید نود و نه از آن کسی است که ابتدا کرده روی تر باشد
ای عزیز سلام نام خداست و در تحیت گفته میشود
معنی آنست که آن خدایرا که سلام نام اوست مطلع است
بر من و تو هر چه کنیم بیند و هر چه گوییم شنود و هر جا
که باشیم در اندرون ما را بر وی باید بود و بصفت سلوک باید
کرد که از وی ترسنده نباشیم و چون بنده این معنی
ملاحظه کند بر وی روشن گردد که خدای تعالی
مصطفی را صلعم بر لطف جهت فرمود که امروز بر مومنان
سلام گوی که وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ تا فردا من نیز بر
ایشان سلام گویم سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ
روزی که تو سلام باشد ما را امروز والک غلام باشد ما را
و دیگر ادب بعد از سلام مصافحه است قَالَ صلعم مَا مِنْ
مُسْلِمَيْنِ يَلْتَقِيَانِ فَيَتَصَافَحَانِ إِلَّا غُفِرَ لَهُمَا قَبْلَ

ان تتفرق

أَنْ يَتَفَرَّقَا یعنی نباشند دو مسلمان که با یکدیگر
ملتقی شوند پس مصافحه کنند الا که بیامرزد
خدای تعالی هر دو را پیش از آنکه متفرق شوند ای عزیز
مصافحه که دست بدست ایمانست بعهد الست
و اشارتست به بیعت روز میثاق چون مومنان
بیکدیگر رسند و دست بیکدیگر دهند گوییا بزبان
حال میگویند که عهد و بیعت ازل را فراموش نکنند
و گفت بی فایده بر صحیفه احوال خود نکشید و از مضمون
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ غافل نگردید و از
جزای وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ ذاهل
نشوید ان العهد عهد اگر بیرون آید مرد
از عهده کان بری شود اید مرد اما قیام بجهة
تعظیم بعضی گویند نشاید و دلیل ایشان حدیثی است
که از ابو امامه روایت میکند که رسول صلعم بیرون
آمد بر عصا تکیه زده ما جهت تعظیم بر خاستیم

تعالی لا تقوموا کما تقوم الاعاجم یعظم بعضها
بعضا یعنی برمخیزید چنانکه برمیخیزند عجم و بعضی
از ایشان بعضی را تعظیم میکنند و جمعی دیگر برانند
که قیام از برای تعظیم بعضی که لایق آن باشند ادبست
و ممنوع نیست و دلیل ایشان هم حدیثی صحیح است
که روزی سعد بن معاذ آمد و بر درازگوشی نشسته
بود چون نزدیک مسجد رسید حضرت خواجه مر
انصار را گفت قوموا الی سیدکم برخیزید بسوی مهتر
خود اما جلوس در مجالس هر نوع که بتواضع اقرب
باشد ادبست و سنت و وسعت مجلس است کما
قال صلعم خیر المجالس اوسعها و قال تعالی یا ایها الذین
آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا
یفسح الله لکم و مراد از وسعت مجلس ترک تکلف است
که آن داب انبیا و اولیا و عادت عرفا و اتقیاست
که انا و اتقیاء امتی براء من التکلف و ادب بیرون

شدن از مجلس سلام و تودیع است چنانچه گذشت
و دیگر از آداب حسنه رعایت حقوق اخوان است
و آن بر پنج جنس باشد اول پوشیدن عیوب ایشان
قال صلعم من رای عورة فسترها کان کمن احیی موؤدة
یعنی هر که عیبی بیند و آنرا بپوشد همچنان باشد که مرده
زنده کرده باشد مراد ازین آنست که پرده برادر
مؤمن دریده نشود که در حدیثی دیگر واقع است که
هر که پرده برادر مؤمن بدرد خدای تعالی پرده او دریده
گرداند و گفته اند   هر که او پرده کسان بدرد
پرده اش نادریده نگذارند این جهان مزرع مکافاتست
بدروند آن همانکه میکارند و دوم انصاف ایشان
دادن و آن سخت ترین کارهاست قال صلعم اشد البلاء
ثلثة انصاف الناس عن نفسک و مواساة
الاخ فی مالک و ذکر الله تعالی علی کل حال بیت
گر ترا انصاف این در وجود بکمتری در دکوع و [illegible]

أَنْصِفْ فَإِنَّ الْإِنْصَافَ تَزَيُّنُ الْمَرْءِ لَا يَنْبَغِي إِلَّا لِلْأَشْرَافِ
رسم بزرگان بود انصاف و کار
کارخسان نیست بجز خارخار دیدهٔ انصاف چو بینا بود
در نظر او کج چه کسی نابود سیم وفا نمودن بعهد ایشان
قَالَ اللهُ تَعَالَى وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا
وَقَالَ عم إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ یعنی بدرستی که
نکوئی عهد از ایمانست وفا کردن شعار مؤمنانست
وفا هر کس که دارد مؤمن آنست هر که قدم در عالم وفا
نهد و بکر جهد بدرستی میثاق و عهد بر میان بندد
بی شبهه دیدهٔ حالش بتماشای چهرهٔ مقصود منور
گردد و مشام جانش بنسایم شمایم وجدان مطلوب معطر
شود شعر وَكُنْ حَافِظًا عَهْدَ الصَّدِيقِ وَرَاعِيًا
تَذُقْ مِنْ وَفَاءِ الْعَهْدِ صَفْوَ الْمَشَارِبِ
پیشه بر مردم صاحب هنر خدمتی از عهد پسندیده‌تر
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن

سلک وفای بی‌پایانیستی نامی به که وفا نیستش
چهارم شرایط فتوت با ایشان مرعی داشتن و اصل
فتوت سه چیز است یکی گذشتن از گناه جرم
کاران و خشم ایشان فرو خوردن کما وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ و دیگر نیکی با کسانی که بوی بدی کرده باشند
نیکی کردن که گفته‌اند بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی أَحْسِنْ إِلَى مَنْ أَسَا و دیگر تحمل اذا و آزار
مردمان نمودن حکایت خیر نساج از جملهٔ جوانمردان
راه حق بود روزی در کوچه میرفت مردی خزباف
بوی رسید و او را بدید قضا را بشکل وی بندهٔ او
گریخته بود تصور کرد که اوست او را بگرفت و بخانه
آورد و انواع توبیخ کرد و کجا اگر خیر را شرم آمد
که او را خلاف کند و مروت روا ندید که او را منفعل
سازد تن بکار وی داد تا روزگاری بر آمد این
مرد غلام خود را باز یافت و دانست که این شخص

شیخ رو به کار و بگانه بعزلت بیامد و در دست و
پای وی افتاد و گفت ای شیخ اگر مرا سهوی افتاد
و گمان بردم که تو بنده منی تو چرا انکار نکردی گفت
در فتوت نشاید ظن مسلمانان در حق خود خطا
کردن و رنجی که از بهر تو بردم ترا حلال کردم نانی که بر
سفره تو خوردم تو بر من حلال کن فتوت اینست
هر که بر صدر فتوت بار یافت   فیض ربانی بسوی او شتافت
بی فتوت کس بجایی ره نبرد   هر که بی فتوت بماند مرد
زندگی دل اگر خواهی مدام   در فتوت کوش ای جان والسلام
پنجم با ایشان مدارا و مواسا کردن قال ص مداراة
الناس صدقة و در امثال گویند دراهم مادمت
فی دراهم و چنانچه مدارات را ثواب صدقه است
مصالحه را نیز همین ثواب و زیاده قال ص الصدقة
اصلاح ذات البین فاضل ترین صدقه بصلاح
آوردنست میان جمعی که ایشانرا با یکدیگر کینه باشد

و بسبب آن از هم متفرق شده باشند قال تعالی
لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة
او معروف او اصلاح بین الناس و قال تعالی
والصلح خیر بهترین چیزها صلح است و مصلح اول
مردم بهر قدمی که نهد ثوابی برداشته اند و امثال اینست
که امش میلین واصلح بین اثنین فاصلح اذا
کان الصلاح موافقا و اصلاح ذات البین خیر
الفواید وصل ششم قال صلی الله علیه
علی المسلم والحق المسلم خمس رد السلام و عیادة المریض
و اتباع الجنایز و اجابة الدعوة و تشمیت
العاطس سر دفتر موجودات منبع سعادات
سید سادات شفیع اهل عرصات که خدای کار
خانه الا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرماید
که حق مسلمانان بر یکدیگر پنجست اول رد کردن
سلام و شمه در آن باب گذشت و رد بر مسلمانان

زیاده از سلام باید یعنی اگر مسلمان گوید السَّلَامُ
عَلَیْکُمْ جواب زیاده باید داد مثلاً عَلَیْکُمُ السَّلَامُ
وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ واگر غیر مسلمان گوید همین
رد باید کرد بی زیاده یعنی وَعَلَیْکَ باید گفت
و بس تا بدین آیه کار کرده باشی وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ
فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا دوم از حقوق
عیادت بیمارانست وَقَالَ صلعم إِنَّ الْمُسْلِمَ إِذَا عَادَ أَخَاهُ
الْمُسْلِمَ لَمْ يَزَلْ فِي خُرْفَةِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَرْجِعَ
یعنی چون مسلمانی عیادت کند برادر مسلمان را
همیشه باشد در چیدن میوه های بهشت تا وقتی
که باز گردد و دعای بیمار مستجابست خصوصاً اگر
برای عیادت کننده گوید چنانچه در حدیث آمده
که إِذَا عُدْتُمْ مَرِيضًا فَالْتَمِسُوا مِنْهُ أَنْ يَدْعُوَ لَكُمْ فَإِنَّ
دُعَاءَهُ دُعَاءُ الْمَلَائِكَةِ یعنی چون عیادت مریض کنید
التماس نمایید تا جهة شما دعای خیر گوید

که بدرستی

که بدرستی که دعای او چون دعای فرشتگانست
و دعای فرشتگان بی شک مستجابست پس دعای
او نیز مستجابست و سنت آنست که دست بر سر بیمار
نهد یا بر پیشانی او و با او سخن خوش گوید و دلخوش دلی
او سعی نماید که فایدهٔ عیادت اینست
چو دیدم بر تو لختی گرفت از بیمار قدم زد رفتن خوش بیش از صد تریاق
هزار شربت شیرین و میوه مشموم چنان مفید نباشد که روی صحیح یاره
و در امثال آمده که لِقَاءُ الْخَلِيلِ شِفَاءُ الْعَلِيلِ و دیگر
گویند وِصَالُ الْمَحْبُوبِ شِفَاءُ الْمَكْرُوبِ و دیگر گویند
الْعِيَادَةُ عِبَادَةٌ شعر عیادت ارچه نظیر عبادتست
اما بنقطه ز عبادت زیادتست سیم از حقوق اتباع
جنایز است یعنی پیروی جنازه کردن و در آن اجر
بشمار موعود است قَالَ صلعم مَنِ اتَّبَعَ جَنَازَةَ مُسْلِمٍ
إِيمَانًا وَاحْتِسَابًا وَكَانَ مَعَهُ حَتَّى يُصَلِّيَ عَلَيْهَا وَ
يَفْرُغَ مِنْ دَفْنِهَا فَإِنَّهُ يَرْجِعُ مِنَ الْأَجْرِ بِقِيرَاطَيْنِ

كُلُّ قِيرَاطٍ مِثْلُ أُحُدٍ وَمَنْ صَلَّى عَلَيْهَا ثُمَّ يَرْجِعُ قَبْلَ
أَنْ تُدْفَنَ فَإِنَّهُ يَرْجِعُ بِقِيرَاطٍ یعنی هرکه پیروی کند جنازهٔ
مسلمانی را ازجهت ایمان واحتساب یعنی خاص برای
خدای وتصدیق کردن وثواب راکه وعده کرده است
وطلب آن ثواب وچون پیروی کند با او باشد تا بر وی
نماز کنند وازدفن او فارغ شوند بدرستی که باز
گردد با دو قیراط باشد از مزد هر قیراطی مثل کوه
احد بزرگی وهرکه نماز کند بر جنازه وباز گردد
قبل از دفن او بدرستی که او باز گردد وبا او یک قیراط
بود از مزد وهمچنانچه تشییع جنازه را ثواب بسیارست
زیارت قبور را نیز اجر بسیارست ای عزیز در زیارت کردن
قبرها فوایدست اول تذکر موت قال صلعم
زُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّهَا تُذَكِّرُ الْمَوْتَ زیارت کنید قبرها را
پس بدرستی که آن بیاد آورد مرگ را دیگر دعا کردنست
مر اموات را که محتاجند بدعای احیا واین بود که حضرت

رسالت صلعم هرگاه که بزیارت مقابر فرمودی بر اهل قبور
سلام کردی وایشانرا آمرزش خواستی ودر حدیث
آمده است که خواجه صلعم چون بمقبرستان رسیدی روی
بقبرها کردی وگفتی السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ
يَغْفِرُ اللّٰهُ لَنَا وَلَكُمْ أَنْتُمْ سَلَفُنَا وَنَحْنُ بِالْأَثَرِ ودیگر
طلب یاری کردنست از ایشان که فیض تجلی دارند
کما قال صلعم إِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ فَاسْتَعِينُوا مِنْ أَصْحَابِ
الْقُبُورِ ای عزیز فایده کلی در زیارت قبور امداد و
استمداد است وتوضیح این سخن چنانست که روح زایر
فیض کسب دارد بجهة وجود آلات بدنی وفیض تجلی
ندارد بواسطهٔ تعلق بعلایق دنیویه بدنیه وروح مزور
فیض تجلی دارد بسبب تجرد از علایق اما فیض کسب
ندارد بجهة فقدان آلات پس هر یکی محتاج دیگریست
در آن فیض خاص وچون زایر از فیض کسب نماز و
دعا بهره بروح مزور رساند آن روح نیز از فیض

تجلی نصیبی بروح زاید بعد بعد روح چون آینه دو
برابر یکدیگر باشد از انوار فیض یکدیگر عکس پذیر گردند
وکمال این صورت وقتی روی نماید که میان آن دو روح
مناسبت تامه باشد که بی جنسیت جذب فیض از یکدیگر
محالست جاذب هر جنس را هم جنس دان بدان
جنس بر جنس است عاشق جاودان خوب خوبی را کند جذب این
طیبات و طیبین بر وی بخوان خبثا خبثان یقین شود
که دم باطل قرین حق شود طیبات آمد بسوی طیبین
للخبیثین الخبیثات است یقین چهارم از حقوق اجابت
دعوت یعنی چون کسی او را بمهمانی خواند باید که
ازان ننگ ندارد و برود تا حق مسلمانی بجا آورده
باشد قال صلعم لو دعیت الی کراع لاجبت یعنی اگر بخوانند
بمهمانی و طعام ایشان پاچه گوسفندی باشد هر آینه
من اجابت کنم چرا یعنی دلیل بر کرم خلق است و ثواب
ضیافت و اجر مهمانداری بعد ازین مذکور خواهد

شد

ب

شد پنجم از حقوق تشمیت عاطس است یعنی جواب
او باز دادن و این بشرطی باشد که چون عطسه
زند خدا را حمد گوید و اگر حمد نگوید جواب وی
نباید گفت قال صلعم اذا عطس احدکم فحمد الله
فشمتوه وان لم یحمد الله فلا تشمتوه اما اگر حمد
گوید الله جواب وی باید گفت قال صلعم اذا عطس
احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل
الذی یرد علیه یرحمک الله ولیقل هو یهدیکم الله
ویصلح بالکم وجواب عاطس زیاده از سه کرت
ادب نیست اگر خواهد بگوید و اگر نخواهد نگوید قال صلعم
شمت اخاک ثلثا فان زاد فهو زکام وچنانچه
در عطاس تحمید و تشمیت است ادب تثاوب یعنی
دهان دره اخفا و امساک است قال صلعم اذا تثاوب
احدکم فلیمسک بیده علی فمه فان الشیطان
یدخل به چون دهان دره بدین آید یکی ازان

شما کوشت بردهان نه که شیطان بان در آدمی داخل شود ای عزیز تثاوب دلیل غفلتست و عطسه نشان حضور و بواسطه آنست که عطسه را میکویند از حقست و دهان دره از شیطان قال ص اِنَّ اللهَ يُحِبُّ العُطاسَ وَيَكْرَهُ التَّثاؤُبَ و تحقیق این مسئله و تبیین اسرار آن لایق این مختصر نیست

اصل خامس

در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق و این اصل بر پنج وصلست هر وصلی مشتمل بر حدیثی که از و مذمت چندی از صفات ذمیمه و اخلاق لئیمه معلوم کردد

وصل اول قال صلی الله علیه و آله مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْراً أَوْ لِيَسْكُتْ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که هر که ایمان دارد بخدا و بروز قیامت کو سخن نیکو کو یا خاموش باش سکوت لجام زبانست تا از آفتها محفوظ مانی شعر تَعاهَدْ لِسانَكَ إِنَّ اللِّسانَ سَرِيعٌ إِلَى الْمَرْءِ فِي قَتْلِهِ اگر سلامت جانت خواهی همیشه

نکاه دار تو اندر دهان زبانت را اما سخن بر چهار قسم است قسمی تمام نفع است و آن سخن حق است و دعوت خلق براه دین و قسمی تمام ضررست و آن سخنان باطلست و لغو که شرع از آن نهی کرده و قسمی آنست که در و هم نفع است و هم ضرر و آن سخن در خلافیاتست و مجادلات علمیه و قسمی آنست که در و نه نفع است و نه ضرر و آن سخنانیست که مستغنی عنه است اما باطلانست و ما در بیان قسم ثانی نکته چند بیان نمائیم جزوی هر یک از آن سخنان که منهی عنه است بیان کنیم نکته از جمله لغو سکوت از آن واجبست غیبت کردن برادر مؤمن است مؤمنیست قال الله تعالی وَلا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً قال ص الغِيبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزِّنا یعنی کناه غیبت سخت تر و زیاده ترست از کناه زنا و بعد از این سخن عقوبت کناه زنا مذکور خواهد شد ای عزیز غیبت کردن نامهٔ عمل را از طاعت پاک کرداند و از معصیت پر سازد

و در آثار آمده است که روز قیامت نامهٔ عمل بدست بنده دهند در آن نگرد هیچ طاعت نه بیند گوید الهی این نامهٔ من نیست خطاب آید که ای بندهٔ من غلط نکنم نامهٔ تست اقرأ کتابک گوید الهی من در دنیا نماز گذارده‌ام و روزه داشته‌ام و زکوة داده‌ام و این خیرات و حسنات را تمام شد و یکی از اینها درین نامه نیست جواب آید که آری این همه کردی اما غیبت نیز کردی الحمد آن طاعت کردی ستدیم والحمد از غیبت گفتن میشنیدم حسنات ترا بدان کسان دادیم که غیبت ایشان میکردی تا تو بغیبت ایشان در دوزخ روی و ایشان بطاعت تو در بهشت روند

حکایت روزی کسی حسن بصری را غیبتی کرد حسن از بهر وی طبقی حلوا پیش وی برد و پیغام فرستاد که شنیدیم که بعضی از حسنات دیوان عمل ما فرستادی ما نیز ترا حلوایی فرستادیم تا دهان شیرین کنی و شیخ شیراز گوید

اگر نام مردم بزشتی برم / نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پروردگان خرد / که طاعت همان به که مادر برد

و غیبت شنیدن نیز گناه است چنانچه حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام میفرماید که اَلسّامِعُ لِلْغِیبَةِ اَحَدُ الْمُغْتابِیْنَ و در ترجمهٔ این آورده اند

تا توانی بخواهی غیبت کس نکنید و نه که طینت
و کمال غیبت کس شود هست همچنین کنند غیبت
گوش منه بر لب غیبت گران تا تو هم ایشان نباشی بود در آن

حکایت شیخ ابو الحسن نوری گفت با ایاس بن معویه نشسته بودیم کسی را خواستم که غیبت کنم ایاس گفت تو امسال بغزای روم رفته بودی گفتم نه گفت عجبست که کافران روم از تو امان دارند و برادر مسلمان ایمن نیست

رفیقی که غایب شد ای نیکنام / دو چیزست ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند / دوم آنکه نامش بغیبت برند

بیفت

بد اندیش خلق از حق آگاه نیست ز غوغای خلقش بحق ر[اه] نیست
نکند و از جمله منهیات دروغ است قال ص ایاکم
والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور وان الفجور یهدی
الی النار یعنی بپرهیزید از دروغ که دروغ فجور است
و فجور کارهای بی سامان کردن باشد و فجور راه
نماید بسوی دوزخ ای عزیز بنای نفاق بر کذبست
کما قال ص آیة المنافق ثلث اذا وعد اخلف و اذا ائتمن
خان و اذا حدث کذب خلاف وعده و خیانت نیز
محض دروغست و هر که دروغ پیشه کند در لعنت خدای
گرفتار باشد که الا لعنة الله علی الکاذبین کذب ما
هر دو گناهانست حکایت یکی از نو مسلمانان بحضرت
امیر علیه السلام آمد و گفت یا امیر المؤمنین در اسلام
مناهی بسیار است مرا احتساب از همه میسر نمیشود یکی از
مجموع اختیار کن تا از آن احتراز کنم امیر گفت دروغ
مگوی قبول کرد و بیرون آمد نظرش بستی افتاد

طمعش

طمعش میل بشراب کرد و با خود اندیشید که اگر امیر
مرا گوید شراب خوردی اگر گویم نه دروغ گفته باشم
و اگر گویم نه دروغ گفته باشم و اگر گویم نه دروغ
آنچه از این حد بیرون برانداز اجتناب کند تا
بقمارخانه رسید و علی هذا القیاس انچه از
منهیات بدان میرسید این فکر میکرد تا بخدمت
امیر باز آمد گفت یا امیر المؤمنین راههای همه مناهی را
بر من بستی امیر گفت راست میگوید مرجع همه گناهان
با دروغ است و مآل حسنات براستی

داستان رسته اند زهر تمار جهد کن تا دران تمار شوی
اندرین رسته رستگاری کن تا دران رسته رستگار شوی
و در گذر دروغ چنان گفت قال ص ما حلف حالف بالله
ما تحلف فیها مثل جناح بعوضة کذبا الا کانت
فی قلبه نقطة سوداء الی یوم القیمة یعنی سوگند
خوردن هیچ سوگند خورنده بخدای پس در او بقدر

سو کند مثل پوپشه دروغ الا که باشد آن سو کند بر دل
وی مانند نقطه سیاه تا روز قیامت چون هر سو کند
نقطه سیاه بدید آید بمی نکند بود که تمام دلش سیاه
گردد و روز قیامت موجب سیاه رویی وی شود و
سیاهی علامت عذاب باشد که فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب
بما کنتم تکفرون و از جمله منهیات نمامست قال صلعم
لا یدخل الجنة نمام یعنی سخن چین در بهشت نرود
و چون در بهشت نباشد مقرر است که جای وی
در دوزخ خواهد بود ای عزیز سخن چین را نزدیک
خدا قدری نیست کما قال صلعم ذو الوجهین لا یکون
وجیها عند الله بزرگان گفته اند که چون سخن چین
خبر تو در آرد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین
کرد بر تو شش چیز واجب شود اول آنکه او را راست گوی
ندانی و سخن او را نداری که سخن چین فاسق است چنانچه

حق تعم

حق تعم فرمود که ان جاءکم فاسق بنبا و سخن فاسق
اعتبار ندارد دوم او را منع کنی که سخن او منکر است
و نهی منکر واجب سیم او را دشمن داری که او دشمن خدا است
کما قال صلعم ابغضکم الی الله تعالی المشاؤون بالنمیمة
چهارم در برادر مسلمان ظن بد نبری که ان بعض
الظن اثم پنجم تجسس در کار مسلمان نکنی که و لا
تجسسوا ششم هرچه سخن گوید چنان نکنی و او را بر آن
ندهی سخن چین کند تازه جنگ قدیم
بخشم آورد نیک مرد سلیم میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است و مقرر است که در سخن
چین غمازی نیز درج است که هیچ صفت بدتر از آن نیست
چنانچه شیخ سعدی فرماید ندیدم ز غماز سرگشته تر
نگون طالع و بخت برگشته تر ز ناخوبتر زیرکی کاندر وست
خلافی افکند در میان دو دوست کنند این و آن خوش دگرباره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل و از جمله انعام اح

قَالَ صَ لَا تُمَارِ أَخَاكَ وَلَا تُمَازِحْهُ یعنی مجادله مکن و ستیزه
منمای با برادر مؤمن و مزاح مکن با او که مزاح پیشتر آنست
که بنزاع کشد ای عزیز نتیجهٔ مزاح یکی از دو چیز است
یا کینه بر مزاح کننده یا استخفاف او چنانچه حضرت
مرتضی علی علیه السلام میفرماید که مَنْ كَثُرَ مِزَاحُهُ لَمْ
يَخْلُ مِنْ حِقْدٍ عَلَيْهِ أَوِ اسْتِخْفَافٍ بِهِ و مترجم این کلمه
هر که سازد مزاح پیشهٔ خویش کرامات پاسبان گردد
در همه دیده ها سبک باشد بر همه سینها گران گردد
و گفته اند مزاح روا باشد بشرط آنکه جز حق نگوید و از
حضرت صلعم منقولست که اِنِّي لَأَمْزَحُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا
حَقًّا و لطیفه درین باب حضرت خواجه صلعم فرموده اند
در کتب احادیث مسطور است از جمله آنکه روزی
زنی پیش حضرت رسالت پناه صلعم آمد و از شوهر خود
سخنی میگفت رسول صلعم گفت شوهر آنست که در چشم او
سفیدی هست زن گفت نه در چشم او سفیدی

نیست رسول فرمود یعنی کس نباشد که در چشم او
سفیدی نبود و مانند ایشان مرویست اما
ایشان صاحب کمال بوده اند هر چه کرده اند و گفته اند
همه بجای خود لایق و مناسب بوده لیکن درین زمان
مزاح که واقع میشود موقع آن نمیدانند و ضحک بسیار
بدان مترتب میشود و ضحک دل را میراند پس بهتر
آن بود که ترک مزاح کنند جَانِبِ النَّاسَ فِي الْمِزَاحِ
مُزَاحَمَةً وَتَنَحَّ وَقُلْ لِمَنْ يَتَعَاطَى الْمَزَاحَةَ
بطیبت کردن ار شمعی فروزی از آن طیبت بشمعی هم بسوزی
و از جملهٔ آنها سخریه و استهزا الفش ذنوبست قال الله تعالی
فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا و هر که امروز سخریت کند با مسلمانان
فردای قیامت با وی همین کنند قَالَ صَ اَلْمُسْتَهْزِئُونَ
بِالنَّاسِ يُفْتَحُ لَهُمْ بَابٌ مِنَ الْجَنَّةِ فَيُقَالُ هَلُمَّ فَيَجِيءُ
أَحَدُهُمْ فَإِذَا جَاءَ أُغْلِقَ دُونَهُ یعنی جماعت مستهزیان
را فردای قیامت بیارند و نزدیک بهشت برانند و دری

از بهشت بگشایند و گویند بیایید چون نزدیک رسند
بعزار غم و اندوه فی الحال آن در را در بندند و حضرت
فرموده که چندان با ایشان این سخریه کنند که چند مرتبه
در بگشایند و ایشان را گویند بیایید نیایند از آنکه نومید
شده باشند و حق تعالی ازین خبر میدهد که فالیوم الذین
آمنوا من الکفار یضحکون نکته و از جمله آفة زبان
آن خاموش باید فحش است قال صلعم المؤمن لا یکون
فحاشا و قال صلعم ان الله لا یحب الفاحش المتفحش
الصیاح فی الاسواق یعنی خدای تعالی دوست ندارد فحش
گوینده را و کسی که خود را بتکلف بر فحش گفتن وا دارد و کسی
که در بازارها فریاد زند و بسیار گفتن نیز از کبایر است و لعنت
کردن بسیار مذموم است بر کسی که مستحق آن نباشد
قال صلعم المؤمن لیس بلعان و لا طعان یعنی مؤمن لعنت
کننده و طعن زننده نیست بر آنکه استحقاق آن نداشته
باشد ای عزیز لعنت کردن بر آنکه مستحق آن نباشد

لعنت

لعنت بلاعن رجوع میکند کما قال صلعم من لعن غیر
مستحق عادة اللعنة علیه بلی بر اجمال لعن توان
کرد چنانچه حق تعالی فرموده الا لعنة الله علی الکاذبین
و قال تعالی ان لعنة الله علی الظالمین نکته و از جمله آفة
زبان باید که بر آن جاری نشود کلماتی که موذی
بمفاخرت باشد که حضرت رسول صلعم از آن نهی فرموده
قال صلعم ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا حتی
لا یفخر احد علی احد و لا یبغی احد علی احد یعنی
خدای تعالی وحی کرده بمن که تواضع کنید تا یکی از شما بر دیگری
فخر نکند و یکی از شما بر دیگری ستم نکند و در حدیث
طویل آمده است که الناس کلهم بنو آدم و آدم من
تراب یعنی مردمان همه فرزندان آدم اند و آدم
مخلوق از خاک است پس خاک را چه فخر رسد و
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید الناس من جهة
التمثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء شعر فان یکن

فی لهم اصلهم شرف یفاخرون به فالطین و الماء
وجای دیگر میفرماید نیست بکسانی که با با افتخار کنند و خود
از حلیهٔ فضایل و معالی عاطل و خالی باشند
إنّ الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
این مرده ملاف از جوان کرده کی چون خونی از استخوان
کر نام پدر چو میکردی پدر خوش باش اگر مردی
روزی که بزرک بایدت بخود فرزند کس نداردت سود
وصل دوم قال صلی الله علیه وآله ایاکم
والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا
تجسسوا ولا تناجشوا ولا تحاسدوا ولا تباغضوا
ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا حضرت رسول ص
میفرماید که بپرهیزید از کمان بد که بد دستی که بد
کمان دروغ ترحدیثی است از برای آنکه او حدیث
نفس است و نفس دشمن کذاب و فرماینده بزشتی است
که إنّ النفس لامارة بالسوء و تحسس میکنید یعنی

تحقیق کار خلق مروید و تجسس خلق مهمات ننمایید
تحسس در خیر مستعملست و تجسس در شر یعنی
در پی عیب نیک و بد مردم مروید بهم خود مشغول
شوید و با خلق مکر مکنید و در بهای چیزی مزاد
مکنید چنانچه خریدن نخواهید و بر مردم حسد مورزید
و دشمنی مکنید و پشت بر یکدیگر مکنید و باشید ای
بندگان خدا که برادران یکدیگر ظاهر حدیث
این بود و در این حدیث شش چیز است که یک
از آن منع میکند و هر یک در نکته گفته خواهد شد
نکته حضرت رسالت ص منع کرد از بدگمانی که آن
حدیث نفس و وسوسهٔ شیطان است و
خدای تعالی از آن اجتناب فرموده است که یا
ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
إنّ بعض الظن اثم و تا گمان نیک توان برد به
بندگان خدای تعالی چرا گمان بد باید کرد و از برای

خود حاصل باید کرد   زینهار تا بد مردم نبری
تا بد گمان ایشان نخوری نگشتی خواجه صلعم فرمود که
نیک و بد مردم را تفحص مکنید که تجسس کار مردم مشغولی
باشد بدیشان و تا تو بخلق مشغولی هرگز غم خود نتوانی
خورد   غم خود بخور که غم غم خویش است
هم غمها اگر است و این بیش است ای عزیز عمر از آن
شریفتر است که بتفحص مهمات خلایق صرف کنی و به
بد و نیک ایشان وابسته شوی مرد مجرد آنست که نه به
نیک مشغول شود و نه به بد کسی بلکه با خود پردازد
و بمهمات خود سازد که راهی دور و دراز در پیش است
و چون خادم اللذات حریفی دید حکایت بزرگی
از سافری سؤال کرد که در عالم یک کشتی گر اوی را که از آن
توان گفت فرمود که من در عالم یک مرد و نیم دیده ام
گفت معنی این سخن چیست و مرد و نیم مرد کدامست
گفت کسی را دیدم که پیوسته نیکویی مردم میکرد و هرگز او
میگفت

بدکس

بدکس نشنیدم او مرد تمام مرد بود و یکی را دیدم که
نه از نیک مردم میگفت و نه از بد مردم و بخدا متوجه
بود و پروای خلق نداشت او مرد تمام میدانم شیخ
عطار فرماید   ترا تا نیک و بد همراه باشد
نه دل بینا نه جان آگاه باشد   تا چند غم نیک و بد خلق خوری
از نیک و بد خویش چرا بیخبری   ای عزیز نیکویی مردم
جستن و گفتن مشغولیست اما بدی گفتن و عیب
ایشان گفتن چگونه باشد قال ع لَا تُؤْذُوا الْمُسْلِمِينَ
وَلَا تُعَيِّرُوهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ فَإِنَّهُ مَنْ تَتَبَّعَ عَوْرَةَ
أَخِيهِ الْمُسْلِمِ تَتَبَّعَ اللهُ عَوْرَتَهُ وَمَنْ تَتَبَّعَ اللهُ عَوْرَتَهُ
يَفْضَحُهُ وَلَوْ فِي جَوْفِ رَحْلِهِ حضرت رسول صلعم
میفرماید که مرنجانید مسلمانان را و سرزنش مکنید
ایشان را و از پی عورات ایشان مروید یعنی افعال قبیحه
کار را باید پوشید و ظاهر مکنید که هر که از پی عورت برادر
مسلمان رود خدای تعالی اتباع عورت او کند و هر که

خدای تعالی در پی عورت او رود و او را فضیحت کند و رسوا
سازد اگرچه در میانه خانه خود باشد و محتمل این معنی
آنست که هر که خواهد که عیب مسلمانی ظاهر کند تا او را
رسوا سازد خدای تعالی او را رسوا کند و فضیحتی هرچه
تمامتر بوی رساند و عزیز عیب جوینده مردم باید که
در خود بنگرد اگر عیبی دارد چرا از عیب دیگری نفس زند
و اگر عیب ندارد عیب جویی مردم را عیب تمام پندارد
و از آن مقام بگذرد   يَنْهَى عَنْ عَيْبِ غَيْرِ الَّذِي
أَعْرِفُهُ فِي مِنَ الْعَيْبِ بدبخیل او بده است که بعیب
خلق منگر چون خداوندان بعیب خود منگر چون
بندگان خاشاکی در چشم دیگری می بینی و درختی
در دیده خود میگذاری يَعِيبُ أَخَاكَ بِمَا لَا يُعَابُ
وَفِي نَفْسِكَ الْعَيْبُ لَا تُنْكِرُهُ وَتُبْصِرُ فِي الْعَيْنِ
مِنْهُ الْقَذَى وَفِي عَيْنِكَ الْجِذْعُ لَا تُبْصِرُهُ
عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو کن بگریبان خویش

در همه چیز خوش هنر و عیب همه عیب مبین تا هنر آیی بدست
همچکی نیست زیبا و زشت کش نه حکیم ایچ کاری سرشت
آنکه دیگر فرمود که تناجش مکنید یعنی در بهای چیزی
مزاد مکنید یعنی در پی آنکه نیت خریدن باشد
کما اگر نیت خریدن باشد آن ظلم است و اگر فکر خریدن
نباشد مکر است تا مشتری حریص شود بر خریدن
آن و این هر دو صفت مذموم است اما مکر تبعه
بصاحبش باز گردد که وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ
إِلَّا بِأَهْلِهِ وَقَالَ ص مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ
فِيهِ هر که چاهی کند بر هر کسی خود در افتد بچاه همچو کسی
بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد یک بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو بدخواه منی تو نیک نبینی و من بد نرسد
اما طمع بدترین صفتیست که در آدمی باشد قال ص
بِئْسَ الطَّمَعُ يَهْدِي إِلَى الطَّبْعِ بسا طمعی که موذی باشد
بزنکار دل او عزیز حضرت طمع همین بس که طامع را

از بیشگاه عزت بصف نعال مذلت می افکند چنانچه
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که
اَلطَّامِعُ فِی وِثَاقِ الذُّلِّ عزت در قناعتست و
خواری در طمع کما قال ص عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَذَلَّ
مَنْ طَمَعَ عزت در قناعتست و خواری در طمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب گفته اند که طمع نتیجهٔ
حرص است و چون این صفت در نهاد کسی سر
بر زند از هر نوع که باشد غبار وحشت انگیزد و
نور ایمان کدر شود و قبول انحراف پذیرد و از جملهٔ
اوصاف ذمیمه در صورت و معنی اعتدال مذلة
و استخفاف بمردم نرسد که از طمع
کسی از درخت طمع بر نخورد که آمد برین در که بر برخورد
و خلاصه طمع در ذات خود امری ناشایست است
اما کسی که لایق آن نباشد طمع کردن ناشایست
تر بود چه طمع آنکه از کریم کنند وصف ذمیم نباشد

ابراهیم ع بکریم طمع کرد که وَالَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی
خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ این طمع مذموم نیست
آنکه طمع از در خدا کرد خود را از ذمیمها جدا کرد
اما با بندگان ایام طمع کردن از دم اوصاف و ارذال اردل
اخلاق است ع چه طمع موجب آزار دل ایشان
و هیچ خصلت از آزار دلها بدتر نیست و این فقیر
درین باب گوید از طمع آزاری یابد دل ایشان دهم
بعد ازین ای کاشفی عزم دل آزاری مکن
هیچکس از خار خار حرص جز خواری ندید
ای عزیز من دگر با خویشتن خواری مکن نکته
دیگر نبی فرموده از حسد قال أَمْ یَحْسُدُونَ
النَّاسَ عَلَی مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَقَالَ ص
إِیَّاکُمْ وَالْحَسَدَ فَإِنَّ الْحَسَدَ یَأْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا
تَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ بپرهیز از حسد که حسد
نحو مذمومیست گرد اندیکو بها اعجبنا نکر نخورد

آتش هیزم را ای عزیز حسد از دل افعال و اذ
خصالت و هر حسود بدترین رجال بزرگان
گفته اند حسد شریست از شعلهای آن آتش
که ابلیس از آن مخلوق شده لاجرم خاصیت اصل
خود دارد و اندک و بسیار او موثرات و اصل او از
دنائت همت و خساست طبع بر می آید که نتایج جهل اند
و از نتایج است که اظهار این صفت بر نقصان عقل و
قلت فطنت دلیل واضح است نمی بینی که دایم حسود
از راحت دیگران بر رنج باشد و از شادی دیگران
در غم و هر لحظه کی پای نشاط بر زمین نهد او
دست حسرت بر سر زدن گیرد و بی سببی بر هر کس
خشمگین باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة والسلام میفرماید الحاسد مغتاظ
علی من لا ذنب له   توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج درست

که از مشقت آن جز براه شیطان رفت اول گناهی که در
آسمان پیدا شد حسد بود که ابلیس بر آدم برد و موجب
لعنت ابد و سخط سرمدی شد که إن علیك لعنتی
الی یوم الدین و اول گناهی که در زمین پدید آمد هم
حسد بود که قابیل را بر هابیل پیدا شد تا وبال آن
و نصف عذاب اهل دوزخ نصیب وی آمد که
فقتله فاصبح من الخاسرین و در امثال که الحسود
لا یسود و فی الحقیقة هر که حسد میبرد گویا بر حق اعتراضی
دارد که چرا فلان را فلان چیز داده و از نتایج است که
بیهوده گوید هر که دانست که خدای تعالی در قسمت غلط
نکرده است از حسد برست و اظلم اهل الظلم من
کان حاسدا لمن بات فی نعمائه یتقلب
حسد چه چیز است سوزش که از آتش جان آمد
چه جای جان که از حسد آتش به جهان افتد
رغبان ای عزیز من ز سودای حسودان دل

که تو سوئی بدست آری تا ایشان اتفاق نکنند و دیگر
نهی کرد از دشمنی و منازعت با یکدیگر که نهال عداوت
ثمرهٔ مشقت دارد و درخت محبت میوهٔ راحت بار
آرد و چه نیکو گفت   درخت دوستی بنشان که کام دل ببار
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و از عزیز سینه که
آینه انوار دینست کما من شرح الله صدره للاسلام
حیف باشد که بکینهٔ برادر مؤمن تیره شود و هر کس
که کینهٔ مؤمنی در دل دارد عبادتش مقبول نیست و
طاعتش را در حضرت عزت قبول نه قال صلعم یعرض
اعمال الناس فی کل جمعة مرتین یوم الاثنین
ویوم الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبدا بینه
وبین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا و
یعنی عرض کرده شود اعمال مؤمنان در هفته دو
بار یکی روز دوشنبه و دیگر روز پنجشنبه پس بیامرزد
خدای تعالی همه بندگان مؤمن خود را الا بنده

که میان

که میان وی و برادر مؤمن او عداوت و دشمنی
باشد خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان وحی فرماید
که بگذارید این دو کس را تا وقتی که باز گردند یعنی از
طریق دشمنی براه دوستی باز آیند و ازینجا معلوم
میشود که آمرزش الهی موقوفست بر محبت مؤمنان
با یکدیگر و ازینجاست که هیچ طاعت فاضلتر از اصلاح
ذات البین نیست بحکم این حدیث که ابی الدردا
روایت میکند که حضرت خواجه صلعم فرمود که الا
اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصدقة
والصلوة آیا خبر کنم شما را بفاضلترین چیزی
از درجه روزه و صدقه و نماز گفتیم بلی یا رسول الله قال صلعم
اصلاح ذات البین یعنی بصلاح آوردن میان
دو کس که نزاع باشد و بواسطهٔ آن جدایی افتاده
باشد میان ایشان که آن اصلاح موجب صلاح هر دو
جهانست قال تعالی انما المؤمنون اخوة فاصلحوا

بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ آنكه فرمود كه تفسد ذات البين هي الحالقة
يعني بفساد آوردن ميان دو كس و دشمني انگيختن
تراشنده است نه تراشنده موي كه تراشنده دين چو
انگيزه دشمني پيشه شيطانست إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ
أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ اجتنب عن
وساوس الشيطان واحذر عن عداوة الاخوان
خواهي رضاي حق ز سر جنگ در گذر با جمله جهان به در آشتي در آ
صلحست كار آدم جنگست كار ديو از دين بر طرف شو و با آدمي گراي
نكته ديگر منع كرد از آنكه پشت بر هم آورند و امداد و اعانة
در مهم يكديگر فرو گذارند بلكه بايد كه با هم ائتلاف
و استيناس ورزند ممد و معاون يكديگر باشند و
در اين معني چند بيان فوايد جماعت گذشت
بتكرار آن محتاج نمي داند وصل سيم قال ص
ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ
الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ حضرت خواجه دين و دنيا محمد مصطفى

پيغمبر ما ميفرمايد كه سه خصلتست هلاك كننده از آن
اجتناب كنيد يكي بخل كه فرمان وي برند دوم
هواي نفس كه متابعت وي كنند و سيم معجب
شدن مرد بنفس خود و اين سه صفت مهلكست
و شمه از هر يكي در طي نكته جمعت ذكر خواهد يافت
نكته اولى مهلكات ثلث بخل است قال تعالى الَّذِينَ
يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وقال ص اتَّقُوا
الشُّحَّ فَإِنَّهُ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ ميفرمايد كه بپرهيزيد
از بخل كه پيش ازين هلاك كرد جماعتي را كه
پيش از شما بودند اي عزيز از جمله صفات ناپسنديده
هيچكدام مر آدمي را زيانكارتر از بخل نيست چرا كه
مولد نفاقست قال الله تعالى فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ
بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعْقَبَهُمْ
نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ و جاي اهل نفاق فروتر از
مواضع همه دوزخيانست كه إِنَّ الْمُنَافِقِينَ

شعر

فِی الدَّرْکِ الاَسْفَلِ مِنَ النّارِ اَلبُخْلُ مَذمومٌ فَاَعْرِض
وَاجْتَنِبْ عَنْهُ تَکُنْ عِنْدَ الکِرامِ مُکَرَّمًا و در امثال ای
اَبلَهُ البَخیلُ ذَلیلٌ وَاللَّئیمُ ذَمیمٌ بزرگان گفته اند
که ذوات بر چهار قسم اند قسمی آنست که بخورد و جمع
نکند و عطا دهد و آن خداوند تبارک و تعالی است
وَهُوَ یُطْعِمُ وَلا یُطْعَمُ و قسمی آنست که نخورد و
جمع نکند و ندهد و آن ملایکه اند و قسمی آنست که
جمع نکند و ندهد و بخورد و آن بهایم اند و قسمی
آنست که مستعد جمع این صفات هست و آن
آدمیانند پس آدمی اگر بخورد و جمع نکند و بدهد
جوادست و متخلق باخلاق حضرت فیاض علی
الاطلاق و اگر جمع نکند و ندهد و بخورد شبیهست
به بهایم و بدین کس هیچ خیر نباشد و اگر جمع
کند و ندهد و نخورد و ندهد بدترین خلق باشد
و از جمیع بهایم فروتر بود اُولئِکَ کَالاَنْعامِ

بِالهَمِّ اَصْلُ و دیگر گفته اند که بخورد و بدهد کریمست
و هر که بخورد و بدهد سخی است و هر که بخورد و ندهد
لئیم و اما نه ذل اندذال باشد چه فایده اموال است
که بدهند و بخورند و نصیب آخرت با خود ببرند
بخور ببخش و بپوش و بیا که حاصل عمر
خوردنست کی کو به دیگری بگذاشت
ای درویش علاج بخل آنست که بداند بیقین که
مرگ نزدیکست و ناگاه باشد که در آید و ترا اختیار
نماند و حسرت فایده ندهد تو بروی و مال بماند
ببرد و بر آنت تقدیر ترا مدین باشد و مند بیا
هَلْ جَمْعُ المالِ یَبْقیٰ مَعَهُ اَمّا تَرَیٰ لِغَیْرِهِ جَمْعَهُ
من شنیدم که از شفقت پدر پسر گفت با پسر ای
گر ترا ناگاه بدست افتد ز اقتضای زمانه سیم و زری
هم بخور هم بدوستان بخوران از زوال سعادتت ثمری
حیف باشد که حاصل همه عمر بکناری کند تا برد دگری

نکته دیگر از مهلکات متابعت هوای نفس است
و حضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام فرمود
انّ اخوف ما اخاف علیکم اتّباع الهوی و
طول الامل یعنی بدرستی که ترسناکترین چیزی
که من بر شما بواسطهٔ آن میترسم پیروی هوای نفس است
و درازی امل ای عزیز متابعت هوا از حق باز دارد و
گفته اند الهوی اوّل اله عُبد فی الارض چون آدم و با
حوّا عقد بستند ابلیس و عین این هم پیوستند
چنانچه از امتزاج آب با یکدیگر بصورت مردم در
وجود آمد و از ازدواج ایشان با هم بمعنی هوا متولد
شد و جملهٔ اوصاف ذمیمه در وجود انسان که متاع
دنیوی را رواج و رونق از ایشانست از هوا پدید می
آیند و رسوم و عادات مردود همه از تأثیر ه
جنبش اوست متفرقه و ادیان مختلفه بواسطهٔ
انگیزش هواست و قال تعالی افرأیت من اتّخذ الهه

هواه

هواه پس ترک متابعت او باید کرد تا بچرک شرک
گرفتار نشوی یکی از افاضل در باب مخالفت
هوای نفس گوید اذا طالبتک النفس یوما
بشهوة و کان الیها للخلاف طریق فدعها و خالف
ما هویت فانّما هواک عدوّ و الخلاف صدیق
مثلا چون حرکات پیش آید که نمیدانی کدام باید کرد
بهوا هر کدام نزدیکتر است بر خود حرام باید کرد
قال تعالی و امّا من خاف مقام ربّه و نهی النّفس
عن الهوی فانّ الجنّة هی المأوی یعنی چون کسی خواهد
که مخالفت هوای نفس کند اوّل نظر را باید بست
که پیشتر این فتنها از این در در آید و نظر کردن بر آنچه
نباید و نشاید از اغوای شیطانست قال صلعم النّظر
سهم من سهام الشّیاطین مسموم یعنی
نظر بنامحرم تیر زهرآلوده است که شیطان حوالهٔ
هدف جان آدمی میکند تا بدان غرض خود حاصل

کرد الله و از بیت که حق تعالی بغض نظر فرموده حیث
قال تعالی قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ و از نظر
کار بجایی کشد که بر حرام افتد و بزنا مبتلا شود نعوذ
بالله و هیچ کبیره را مقدار عقوبت زنا نکرده است
که زنا را تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً و قال ع
مَنْ زَنَا بِامْرَأَةٍ فَتَحَ اللهُ فِي قَبْرِهِ ثَلَاثَمِائَةِ أَلْفِ بَابٍ
مِنَ النَّارِ يَخْرُجُ مِنْهَا حَيَّاتٌ وَعَقَارِبُ فَهُوَ
يُعَذَّبُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی هر که زنا کند خدای تعالی
بفرماید تا در قبر او سیصد هزار در بگشایند از
آتش و از آن درها بیرون آیند ماران گزنده و
کژدمان گزاینده و او در آن بلا معذب باشد
تا روز قیامت حکایت آورده اند که عیسی ع بگورستانی
بگذشت قبری دید که آتش از وی بر می آمد عصا بر آن
قبر زد بشکافت شخصی را دید در میان آتش گفت
چه کرده که بدین عذاب گرفتاری گفت یا روح الله

مردی بودم که از پی زنان رفتی و نا شایستها
کردمی و بر زنا اقدام نمودمی چون بمردم او را نک
شنیدم که وی را بسوزانید از آن مرده مار امیسوزانند
عیسی ع نگاه کرد ماری سیاه عظیم در گور او دید
پرسید که ای مار با این مرد چه میکنی گفت از آن زمان
باز که وی را دفن کرده اند یکدم از وی غایب نبوده ام با
زهری که اگر یک قطره از آن در رود نیل ریزند همه
ماهیهای او از زهر قاتل گردد تَفْنَى اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ
صَفْوَتَهَا مِنَ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْإِثْمُ وَالْعَارُ تَبْقَى عَوَاقِبُ
سُوءٍ بَعْدَ لَذَّتِهَا لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ
چه شهوت آتش است از وی بپرهیز
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
بدان آتش نداری طاقت سوز بصبر این آتش زن آب امروز
نکته سیم از مهلکات عجب است و عجب طاعت را باطل
کند قال ع لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَخَشِيتُ عَلَيْكُمْ مِنْ مَا

هُوَ اَکْبَرُ مِنْ ذٰلِكَ العُجْبِ یعنی ازکنا، ترسم بر شما
انچه بدتر است وبدتر است ازکناه کردن وان
عجب است صادق ال محمد علیهم السلام کفته است
که معصیت باعذر به از طاعت باعجب میباشد که
ابلیس بطاعت خود عجب اورد خطاب امد که بر تو
لعنت کردم ادم کفت بد کردم کفت عفو ت کردم پس
هرکه کوید به ادم از طاعتی که ترا بعجب ارد معتقد
معصیتی را که ترا بعذر اورد که ربنا معتقد بهتر بی
از زاهد معجب وصـــــل چهارم قَالَ شَارِبُ
الْخَمْرِ کَعَابِدِ الْوَثَنِ یعنی اشامنده خمر همچون
پرستنده بت است ومعنی این سخن انست که چون
مست شود ملتفت سخن حق نکردد واز رضای
خداوند باز ماند وبواسطه ان غضب الهی بدو
رسد چنانچه ببت پرستان رسید ای عزیز خمر
خوار از پرستنده لات خوارتر است وچه خواری

بد تر از انکه

بدتر از انکه شریفترین چیزی که عقل است بسبب
خمر از وی زایل کردد وچون عقل با مؤمن
باشد غریب بود مثلی که با وجود عقل اکرهر چه
در جهان است از مال بسلطانی دهند که بجز
خدای دیکر را سجده کن نکند وچون خمر خورده کن
باشد که در غایت مستی هرچیز را سجده کند پس
خمر خوردن نقصان عقل ودین است وهرکه مست
شود شیطان با او قرین است که مَنْ بَاتَ سَکْرَانَ
بَاتَ عَرُوسًا لِلشَّیْطَانِ وشیخ نجم فرماید
مخمی که از جکر امیخته برجکر پی نهان ریخته
کر خورد باید چیزی مخور کر همه چیز است کند بجز
بخور ان مرد که چیزی چشید کش قلم بی خبری در کشید
حضرت حق تعالی باجتناب از خمر فرموده وانرا بعضی
از صفات بد نکوهش نموده چنانچه قال یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ
اٰمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ

رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون درین آیه چند تاکید کرده است ودرین
آیتکه بعد ازینست اول خمر را با قمار و بت رشته
کشید تا معلوم کرده که چنانچه قمار متلف مال
و مسقط عرض است خمر نیز همین صفت دارد دوم
خمر را با بت پرستی برابر نهاد تا بدانی که چنانچه
گناهی بدتر از بت پرستی نیست معصیتی صعبتر
از خمر خوردن نیست سیم با ازلام برابر کرد و آن
حرام است این نیز حرام باشد چهارم اورا
خواند رجس پلیدی باشد پس خمر پلید بود پنجم
فعل دیو گفت و چنانچه هیچ فعل نیست ترا از فعل
دیو نیست هیچ عمل قبیح تر از خمر خوردن نیست
ششم باجتناب فرمود از آن و آن امر است بر سبیل
وجوب و اذعان آن لازم هفتم ترک آن را سبب فلاح
ونجاح گفت پس ارتکاب آن موجب خسار و هلاک

باشد هشتم ابدا و اظهار علت نمود که انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر
و هیچ معصیتی مانند دشمنی نیست باخلاف میان مؤمنان
نهم بیان کرد که شراب از ذکر خدا باز دارد که ویصدکم
عن ذکر الله و چه بدتر از آنکه بنده از ذکر خدا باز ماند دهم
فرمود که خمر از نماز منع کند که وعن الصلوة فهل انتم
منتهون پس نماز که ستون خانه دین است بخمر خوردن
بر طرف ماند و خراب خانه دین لازم آید نعوذ بالله من ذلک
ای عزیز اگر طبیبی ترا از خوردن چیزی منع کند
و گوید که فلان مرض داری و این چیز مضر است بی شبهه
ترک آن گیری و نخوری و سخن آن طبیب را بجهة ملاحظه
علت بدن پاس داری اینجا که حضرت حکیم علی الاطلاق
میگوید که ترا علتیست که خوردن خمر آنرا زیادت کرداند
چرا سخن وی نشنوی بجهة دفع علت ترک این پلید نگیری
ترا سخن همی گوید که ای مومن نخور باده ترا او ساقی گوید که صفرا محرر حلوا

مانی خمر نابالک ابوالی کفته رحمت بمان شهد و شکر ابول کفته بود ما

وصـــــل بخمر قال صم لو کانت الدنیا عند الله

مثل جناح بعوضة ما سقی کافر منها شربة ماء

حضرت خواجه عالم صلی الله علیه السلم فرمایدکه اکر دنیا از نزدیک

حق تعالی مقدار پر پشه وزن بودی هیچ کافر را ذره ای آب ندادی

و از اینجا معلوم میشود که دنیا پیش رب مقدار است و نزدیک

حق تعالی خوار وبی اعتبار قال صم ما نظر الله الی الدنیا منذ

خلقها بغضا لها الاجرم چون مبغوض حق است

دوستان آن طرف بر میدارند و محبت آن را

از دل ایشان قطع میکنند که حب الدنیا رأس کل خطیئة

ای عزیز دنیا بازیچه کودکانست که انما الحیوة الدنیا لعب

ولهو پس هر که بدین بازیچه مشغول شود طفل راه است غوند

بازیچه ایست طفل فریب از برای هم بی عقل مردمان که بدو مبتلا

مرد آگاه کیست که بفریب او مقید نکردد که او جادو ئیست

جاهل فریب بی رنکست دستان نمای عروسیست شوهر کش

حکایت روزی عیسی علیه السلام دنیا را دید بر صورت پیره زنی

پشت خم کرده و چادر رنکین بر سر کرفته بدستی حنا بسته و

دستی دیکر خون آلوده کفت ای ملعونه پشت چرا خم کرده

کفت از برای آنکه مدت بسیار بر من کذشته است ندیم فرزند

بی عون بوده ام با فرزند مردم نشسته ام از قابعت ملعون چون

مادم از حال شد دیده واقعم کفت چون چنین پیر شده این

چادر رنکین چیست کفت دل عاشقانرا بدین چادر فریبم کفت

این دست حکایت چیست کفت حالی شوهری کشته ام عیسی ع

متحیر شد کفت یا روح الله عجب اینست که پدر را میکشم پسر

طالب من میشود و پسر را میکشم پدر عاشق من میکردد

هی الدنیا تقول لمن یرها حذار احذار من بطشی و فتکی

دنیا چه تو صد هزار ابر دارد بسیار کسا که کشته در بردارد

بس کشتن بشمار که در سر دارد غافل چه بر آید دل از او بردارد

یا روح الله عجبتر از همه آنست که با وجود آنکه چندین

شوهر کرده ام هنوز کسی بمن نرسیده و بر بکارت خودم

[illegible]

عیسی ع گفت چون نیست گفت از برای آنکه هرگاه خواست من نیز
خواستم و هرگاه من خواستم وی نیز خواست هر که مرا خواست
مرا نبود و هر که مرا بود مرا نخواست خوشا حال مردی که پشت
دست رد بر سینه این زال بی‌حیا نهد و از دام علایق
و قید عوایق او برهد این جهان زندان و ما زندانیان
حفره کن زندان و خود را وا رهان این جهان خود حبس جانهای
شماست خود روید آن سو که صحرای شماست گر تو ترک این حبس خرقه کنی
نیل این نیل جان غرقه کنی همان برآید از مصر این فرعون دست
در میان مصر جان صد حضرت گو ببین و غرقه دار الغرور
دار هیدر زین چه دار الغرور حضرت امیر علیه السلام فرماید
اَلدُّنْیا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ دنیا اول بفریبد و چون فریفته
او شدی زیان بتو رساند یعنی ترا از خدا باز دارد و بخود
مشغول گرداند و با این همه بگذرد و نپاید و این شعر را
نیکو گفته است کُنْ غَرِیبًا وَاجْعَلِ الدُّنْیا سَبِیلًا لِلْعُبُورِ
وَانْفُضِ الدُّنْیا وَلَا تَسْکُنْ إِلَی دَارِ الْغُرُورِ

مصران

شناخته اند
مصران که مزاج جهان شناخته اند و روز برگ اقامه در وی
و چگونه کسی در بنا رباط اقامت سازد که او پلیست بر سر
راه کاروانیان ولایت عدم و هیچ عاقل بر سر پل خانه نکرد
اَلدُّنْیا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا این عیاران فرماید
چون سرانجام این خرابه رباط رخت بربست باید منزلگاه
پس همان به بود که او و جهان متصل باشد تا بیم سلام
زانکه دنیا پلیست و اهل خرد بر سر پل نکرده اند مقام
نکته نزد محققان زر و نقره و امتعه و اقمشه و شتر
و مراکب و باغ و مانند این دنیا نیست اَلدُّنْیا مَا
شَغَلَکَ عَنِ اللهِ دنیا چیزیست که این کس را از حق باز
دارد و اگر نه حضرت رسول ص نفرمایدی که نِعْمَ الْمَالُ
الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ اگر کسی را مال باشد و از آن
حقوق خالق و خلایق ادا کند و ابواب خیر و حسنات
بر روی اهل استحقاق بگشاید و دین مزرعه که اَلدُّنْیا
مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ تخم ثواب بکارد هیچ مانع نیست

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مالٌ صالحٌ خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پشتی است
ای عزیز این جمله ممنوع است محبت دنیاست و دنیا و محبت
او نتیجه حرص و امل است و ایشان دو خصلت ذمیم
و دو صفت رذیل اند مرد حریص را بنده خارج از انصاب
حرص و امل جز حرمان نصیب نباشد الحریص محروم
إیّاکَ والحرصَ فاجتنبه فالحرصُ مفتاحُ کلِّ غمٍّ من لم
یطب بالکفافِ نفساً لم یغتنم بعده بشیءٍ أنجحُ الآمال
خوف فقرٍ والله ذلک کل غنیٍّ کاسهٔ چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد ایزد تعالی در صفت حریص
چنین میفرماید که جمع مالاً و عدده در دنیا شب و روز بجمع
آن مشغول و در آخرت از آن بی نصیب محروم خسر
الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین مثل حریص مثل
آن سگیست که سوی لقمه در میان دو ده دوان شد چون

میان راه رسید بمرد بمقصود نارسیده و مراد نابوده
در دهی بو بخاله چشم سگی کس ندیدی که اهلش تنگی
حرص آن نعره دید چندان بود که هی القدر اهی بربود
ده دیگر نزد آن ده بود که ده سگ آن نان نعره و فربه بود
زان طرف نعره سگ بشنید شد دوان چون میان راه رسید
باز این ده بده رسید او از تعاقب آن شد سگ که نعاند از
هر طرف که در حرص بی پایان شد از پس نعره بی حیران شد
حاصل از هیچ سوی راه نبرد ساعتی پیش و پس دوید و بمرد
مردم از حرص همچنین میرد سگ بود آنکه پند نپذیرد
این بود برخی از روایت اخلاق که درین اصل مذکور
شد و طرفی دیگر چون ظلم و غضب و کبر و مانند
آن بعد ازین هر یک بجای خود گفته خواهد شد

اصـــل سادس در آداب اهل سلطنت

و امانه دانا بابت علم و اصحاب دغنا و ثروت و پیشوران
و ما یتعلق بهم مشتمل بر پنج وصل وصل اول در انچه تعلق بسلاطین دارد

قال الله تعالى إنّ الله يأمر بالعدل والإحسان وقال عزّ وجلّ وإذا
حكمتم بين الناس أن تحكموا بالعدل وقال السلطان العادل
ظلّ الله يأوي إليه كلّ مظلوم يعني پادشاه عادل سايه لطف حق است
در زمين كه پناه ميگيرد بوي هر ستم‌ديده حقيقت اين سخن آنست كه هر گاه
از تاب آفتاب بغي بهم رسد و از حرارت آن مضطر گردند سايه بجويند تا
راحتي بوي واصل گردد در دنيا بغير قهر وي از تاب آفتاب ظلم و حرارت
شعله ستم سوخته و گداخته گردد پناه او جز سايه معدلت و ظلّ رعايت
پادشاه عادل نيست و اين است كه اندكي از عدل پادشاه از طاعت بزرگي
ميكند كما قال عم عدل ساعة خير من عبادة ستين سنة يعني فايده كه
يك ساعت عدل پادشاه در پله ميزان راجح ترست از عبادت شصت ساله
زيرا كه چون نصيب عدل كامل گشت مرانرا عمارت بلاد و رعايت عباد كه از فرع عبادتست
حاصل شده و مناجح ارباب دين و دولت و مصالح اصحاب ملك و ملت بجامع
لطف و مستوفي گشت لاجرم يك ساعت عدل ثواب شصت ساله عبادة عابد كامل
كه در صوم و مجاهدت و سجاده رياضت قيام الليل و صيام الدهر بوده باشد
حاصل كند واگر عياذا بالله سلطان ظالم بود و جوهر جرعه ناكامي در كام رعيت (ريزد)

هر آينه

هر آينه جانها از نهاد ايشان از لذت تنها ماند شاخسار ملك و دين تهي است
خالي ماند و بر عدل او نهايت عدل [illegible] الي عدل انوشيروان (خزان)
عدل كه ذاتيست لايزال در وجود بنده عادل او عزيز بقاي عالم در
منوط است و انصاف متعلق چنانچه حكماي اسلام گفته اند اگر نه كه خلق السموات
بغير عمد ترونها في عمد ممدودة [illegible] هست
[illegible] ان عدلت بالعدل قامت السموات والأرضون
واگر عدل از ميان خلق برخيزد و انصاف روي در نقاب خفا كشد جوهر
هوا كدورت پذيرد و طبايع اركان متغير گردد و صواعق و زلازل بر
اقطار عالم نازل گردد و قحط و وبا بر ساحت ديار تاختن آورد و فسق و
فجور ظاهر شود و زنا و ربا شايع گردد و در درون بلاد (دزد و) خصومت و
دست فساد باموال و املاك رعايا دراز كنند و از بيرون سباع
و وحوش و ذئاب بر مواشي و عوام تيز گردانند و قوت و قوت منعدم
گردد و دود از سر از خلايق برون آيد پس امام حسن عسكري ع
فرمود كه ستون آسمان عدالت و قاعده آن انصاف است حقيقت
گفت و حكما فرموده اند كه ملك عادل خير من مطر وابل يعني مانع

بود

پادشاه را اگر بهتر است از منفعت باران بود که قطره مرا هم گرد آورد غباران
در اندیشه شهریاران بود چو برکو را اندیشه پادشاه با دیگر هوا بوقت
پادشاه چند بر سلطان هشیار باید که در بسط ایالت و تملک نواحی
خلق ایمه بدقایق قضیه جهانداری و تدابیر کشور گشایی
در رعایت ضعفای رعیت و حمایت فقرای بریت باز کوشد و بر احوال
بگوید یقین داند که هر آینه در اهمال احوال ایشان مخاطب
و مسئول خواهد بود که کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته حکایت آورده اند که داود بن عباس که از ملوک
بنی سامان و پادشاهی عادل و با سامان بود بعد از آنکه
رخت بقا بانسا برد و ملک الموت بحربه اجل نامش از
جریده حیات ستره او را بخواب دیدند گفتند خدای با تو
چه کرد و حال معاد و مال تو چون شد گفت فضل ایزد
دستگیری نمود و الا در معرض من نوقش فی الحساب
عذب پای اختیار از جا رفته بود بموجب آنکه مگر بیرون از
رعیتی بود بری اماره ما میگذشت [illegible]

پایش در دامن ضعف آمد و بهوش بیفتاد هفت سال
در بتعد آن باز خواست ماندم و گفته اند نظم
داد کن شرط جهانداریست دولت باقی ز کم آزاریست
مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار
بی ستم بست جهان یافتن ملک بانصاف توان یافتن
هر که درین خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد
ای عزیز در بیان عدل و رعیت پروری و انصاف
داد که تری و صیتی کشاه انوشیروان مرپسر خود را
هرمز را گفته همه سلاطین کامکار و خواقین نامدار را لازمست
که کار بندند و حضرت شیخ سعدی از آن این معنی نظم فرموده
شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس
توی راعی این دم غنیمت شمار غنم را ز گرگ ستم باز دار
نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند

رعیت چو بیخند سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش وگر میکنی میکنی بیخ خویش
نراحتی رسانی بهم کشور بخواه که دل تنگ بینی رعیت زشاه
رعیت نشاید به بیداد کشت که مر سلطنت را پناهند و پشت
از آن بهره ور تر در آفاق کیست که در ملک رانی بانصاف زیست
نکته پادشاه باید که از ستم و جور بر مظلومان و منکوبان دارد
و از ناوک آه و تیر سحرگاه درد مظلومان ستم دیده تملهوفان
بحث کند البته با پرهیز و حذر باشد اَصابعُ المظلومِ فی قُسِیِّ السَّحَرِ
اَنْفَذُ فِی الاَضلاعِ مِنْ وَخزِ الاِبَرِ یعنی تیر نکند بنصر ظلم
نکند صد هزار تیر و تبر و هم دو نیمه شب از دل فقاد و ترجفا کشان
اندیشه کن ز ناوک دلدوز دردمند کز تیر و جوشن پولاد بگذرد
پیمانه آه بکند از کوه آهنین ای عزیز از سوی عاقبت ظلم و ظلمه
خاطر سستم باندیش که اَلظُّلمُ اَدْعَی شَیْءٍ اِلَی تَغییرِ النِّعَمِ
و تدبیر مکن حال ظالم بکوه صفت میکن که حالی به زآن کن الظلم
اَدْعَی شَیْءٍ ظُلُماتٌ یَوْمَ القِیمَةِ ولذا شاده اِتَّقُوا دَعْوَةَ

المظلوم خود را بتغافل موسوم مساز که تیر دعاء مظلوم بهفت
سپهر آسمان را حجاب نشود داد کن از همت مردم بترس
دود نیم شب از تیر تظلم بترس آه کسان خو هیبایید ستم
آتش سوزان چه برون شد چه خورد تیر ضعیفان که برآید بکمان
بگذرد از نه سپهر آسمان حکایت پیرزنی در جوار پادشاهی
خانه داشت و پادشاه را هوای الحاق آن در ملک افتاد روزی
پیرزن غایب بود شاه بفرمود تا خانه وی خراب کردند و
داخل کوشک کردند چون پیرزن باز آمد و آن حال را
مشاهده کرد توقف نمود تا وقت سحر کمان نیت با زه مظلومانه
رو بحضرت خالق نهاد که پادشاها اگر من غایب بودم تو حاضر
بودی چرا بگذاشتی تا خانه من خراب کردند فی الحال
آن مقدار که خانه پیرزن بود با فرش و اوانی بزمین فرو
رفت غلغلی در آسمان افتاد از و
سرنگون شد حالی آن بنیاد او لا تَظْلِمَنَّ اِذا ما کُنْتَ
مُقْتَدِرًا فَالظُّلمُ آخِرُهُ یَدْعُو اِلَی النَّدَمِ تامت جفونک

وَالمَظلُومُ مُتَنَبِّهٌ یَدعُو عَلَیکَ وَعَینُ اللهِ لَم تَنَمْ بکاتش
بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب که از ضعف نالانند قوی زخم
بترس از آه مظلومی که پیدا است خون باره
تو خوش خفته به بالین تو این سیل باران
نکته پادشاه باید که با تیر کمان کین ازند یکبارگی را در معرض
خطر و مضیق ضرر ننهد و در تمشیت امور سپاهی و رعایا
لَیسَ مِنَ العَدلِ سُرعَةُ العَذلِ شتاب نکند و هنگام سورة
خشم و حدّة غضب بحکم الاِستِعدادُ الاِستِبدادُ زمام
اختیار بدست اصرار دهد و یقین داند که غضب از شیطانست
کما قال صلعم اِنَّ الغَضَبَ مِنَ الشَّیطانِ وَاِنَّ الشَّیطانَ خُلِقَ
مِنَ النّارِ بحکم وَالکاظِمِینَ الغَیظَ خشم فرو خوردن کار
مردانست و حلم و بردباری شعار جوانمردان خصوصا
اهل اختیار که بیک اشارت ایشان جهانی برهم زده شود
مکن در امور سپاهی شتاب زده تا از عنان برمتاب
که صد خون بیکدم توان ریختن ولکن نتوان برانگیختن

نیک

نیک سهلست زنده بیجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد
نکته دیگر از آداب سلاطین عظام و ملوک کرام آنست
که بهفوات اصحاب زلات که لَو لَم یَکُن ذَنبٌ لَما عُرِفَ العَفوُ
دامن تجاوز و ذیل اغماض بگسترانند و قواعد حال ایشان
بفرمان مطاع بلیغ که اِذا قَدَرتَ عَلَی عَدُوِّکَ فَاجعَلِ العَفوَ
عَنهُ شُکرَ القُدرَةِ عَلَیهِ ممهد ساخته دارند حاشاک مِن
ظَفَرِ اللِّئامِ فَاِنَّما ظَفَرُ الکِرامِ سَعادَةُ الحَلِیمِ
چه قدرت یافتی بر خصم ظالم بعفوش کوش تا بنده گردد
که هر کشته افعال خویش است چو بوی عفو یابد زنده گردد
قالَ اللهُ تَعالی فَمَن عَفا وَاَصلَحَ فَاَجرُهُ عَلَی اللهِ وَقالَ صلعم
اِنَّ اللهَ عَفُوٌّ یُحِبُّ العَفوَ آورده اند که موسی عم با حق تع
مناجات کرد که الهی کدام بنده بنزدیک تو عزیزتر است
خطاب آمد که آنکس که عفو کند با قدرت چنانچه امیر ع
فرمود وَالعَفوُ عِندَ القُدرَةِ شنو چون ابراهیم کس تو
چو باران هر چه یابی فرو شوی اگر چه دامنت امید از خار

توکل باش رمضان پرخنده سیدا روصل دوام در
آداب امرا و عدل و اهل جاه قال صلی الله علیه و آله و سلم الیوم
من ایام امیر عادل افضل عند الله من عبادة ستین سنة
میفرماید که چون این تمهید عنایت از سرادق رعایت در
حق بندگان کرده اند و انجاد اسرار عزت و جواهر حشمت
و لآلی کرامت بر فرق وی افشانده لعل انقیاد او بر هم نهند
و جود جهانیان زند و حلقهٔ اوامر او در گوش خلق کنند و آن
بنده عدل را شعار دهد و کار خود سازد و انصاف را طراز
قبای اعزاز کند هر روزی که چون خورشید بر تخت فلک جلوه
میکند تا وقتی که بخلوتخانهٔ غروب پنهان میشود چندان
از ثواب و صفات و حسنات در دیوان عمل او ثبت
میکنند که زهاد یگانه و عباد زمانه بشصت سال حاصل
کنند چرا که منفعت ثواب اهل عبادت بدیشان عاید است
ولیکن منافع ارباب عدالت شایع و منفعت او باصناف
عباد و باطراف بلاد واصل گردد ای عزیز آداب امرا و اهل اعتبار

ای عزیز علما را اختلافست که روز آدینه بزرگتر است
یا روز عرفه بعضی گویند آدینه بحکم این حدیث خیر
یوم طلعت و بعضی گویند عرفه زیرا که در هفته یکبار
روز آدینه می آید و در سالی یکبار روز عرفه دریافته
شود هیچ روز حاجت بندگان روا نگردانند که روز عرفه
و هیچ روز چندان عاصی را از آتش دوزخ آزاد نکنند که
روز عرفه چنانکه روایت کند جابر انصاری از حضرت رسالت علیه السلام
که فرمود که هیچکس نماند روز عرفه که الا از رحمت بهره یابد مگر کسی
که انکار دارد و تمرد کند از گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله اما روز عاشورا او را نیز ثواب بسیار است
قال علیه السلام من صام یوم عاشورا کتب الله ثواب الف الف شهید
ای عزیز در روز عاشورا بود که کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار
گرفت و هم در این روز بود که کشتی مثل اهل بیتی بطوفان
بلا در کربلا غرقه شد و تا روز قیامت درد و مصیبت غرقه
بر جان ترسان این امت مانده اسمان ازین درد خونبار

کشته ونشانه خون شهید ازاد رکنار اکرده بند شفق
بسته چنانچه مولانا کاتبی فرماید این سرخی شفق که برین چرخ بی وفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست از مرقد تو صبح شد از ادمعه بیت
صندوق اسمان که پراز در بوجهاست ای دل محرمست اکر بعری بنال
کزاه ونالهٔ فلک چرخ پر صداست چرخ پلنک رنک بحر اکر زند نیش
باشیر زاده کشتن اهو وخطاست ای عزیز دین معذر ماتم
تعزیت آل محمد صم بجای باید اورد وا کریه وزاری
وتصدق دعا وزیارت امام حسین علیه السلام
وانچه شرایط این روزاست از اندوه وحزن وغم والم
وکریه غافل نباید بود وثوابی که کریند کان بر شهدای
کربلا را مترتبست آن که در حدیث است که هر که بکرید
یا خودرا بتکلیف بکریه دراورد یا کسی را بر ایشان شهدا
کربلا بکریاند وجبت له الجنة واجب شود مراورا بهشت
عنبر سرشت   چشم فرات وار زطوفان کربلاست
جان تشنه شهید بیابان کربلاست   ان نالهای زار که ای فرماة

فریاد الیست که افغان کربلاست نکته شبها بطاعت
قیام نمودن وکار عارفان راه وعاشقان درکاه است
قال الله تعالی یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا ومن
اللیل فتهجد به نافلة لک وقال صلوة اللیل سراج
لصاحبها فی ظلمة القبر یعنی نماز شب چراغی روشنست
مرصاحب آن نماز را در تاریکی قبر ای عزیز شب وقت
خلوت عاشقانست هنگام دولت مشتاقانست شب پرده
پوشندکان راه است روز بازار عاشقان سحرکاه است شعر
اللیل للعاشقین ستر یا لیت اوقاتها تدوم نظم
شب کرچه بلای دل زار منست سوزندهٔ این تن وفادار منست
اما چه بشب خیال ایار منست من بندهٔ شب که عزبازار منست
ودرهمه شبها ابواب فیض کشاده است وعواید فواید
نهاده اما بعضی شبها بافضیلت شرف اختصاص
یافته اند وازجمله لیالی متبرکه یکی شب قدر است ودیکر
شب براة اما شب برات را خدای تعالی درقران مبارك

خوانده است که إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا
مُنْذِرِينَ و حضرت صلعم پیغمبر فرماید مَنْ أَحْيَا لَيْلَةَ النِّصْفِ
مِنْ شَعْبَانَ لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ هر که شب نیمه شعبان بطاعة
زنده دارد هرگز دل او بجهل و غفلت نمیرد و در آن شب
نامهٔ گناه محو کنند و بقیاس انعام فرستند و بجودی
از جودی بوجود بندگان رسانند خوشا حال بندگانی که
در آن شب از حضرت عزت براة رحمتی حاصل کنند ای
عزیز این شب را براة از برای آن گویند که درین شب بندگان را
از آتش دوزخ آزاد میکنند و براة نجاة ایشان نوشته میشود
و هرچه در همه سال واقع خواهد بود از افعال و اعمال و آجال
و آمال و ادبار و اقبال و ارزاق و اخلاق و احوال و اهوال
و ریاح و امطار و اوراق و اشجار همه درین شب نسخه میکنند
و بوکلان حضرت میسپارند فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ
حَكِيمٍ پس جهد کن که درین شب بیگانه نباشی و این شب را
با آشنایان دوست بروز آری و از مهمات دینی و علمی

عالم زنا بگذری و خود را بحضرت او سپاری تا نامه
در جریدهٔ آشنایان قلم قدر نویسند بیت

شبی چنین و در هفت آسمان رحمت باز
بخویشتن نفسی اقربحق بو داز
چه روزها که بسر رفت در هوا و هوس شبی بروز کن و بدرد و سوز و گداز
نیاز زود آر و روی عجز بنه بر آستان خداوندگار بنده نواز

اما شب قدر قال عليه السلام لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ
و قال عليه السلام تَحَرَّوْا لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي الْوِتْرِ مِنَ الْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ
مِنْ رَمَضَانَ یعنی جهد کنید و بجویید شب قدر را در
شبهای طاق از دهه آخر رمضان و دریافتن او را
غنیمت شمارید که برکت نزول قرآن درین شب است که إِنَّا
أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ و نزول جمع مقربان درین شب است
که سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ و ایصال سلام و سلامت
بمومنان هم درین شب است که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ

شب قدر است و طی شد نامهٔ هجر سلام هی حتی مطلع الفجر

وچون شب قدر دریابید از خدای تعالی عفو وعافیت
طلبید چنانچه در حدیث آمده یکی از ازواج مطهره نبی صلی
اینکه از رسول صلعم پرسید که ای سید اگر شب قدر دریابم
از خدای تعالی چه خواهم بدان شب چه گویم گفت بگو اللهم
إِنَّكَ عَفُوٌّ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّي يَا كَرِيمُ. و در بعضی روایات
تتمه این حدیث آمده اینکه وَسَلِ الْعَافِيَةَ چون عفو
خواستی عافیت نیز بطلب گفتند یا رسول الله وَمَا الْعَافِيَةُ
عافیت چیست فرمود هفت چیز است چهار بدنی و آن
قوت وصحت وستر عورت وتوفیق طاعت وسه
عقبی و آن مغفرت ونجات از دوزخ ووصول بهشت
پس شب قدر باید جست و این چیزها از خدا باید طلبید
واگر شب قدر ندانی که کدامست ده شب از رمضان خصوصا
در عشر اخیر این دعا میکن شاید که بشرف اجابت رسد
ای عزیز شب قدر را جهت آن در شبها پنهان کرده اند
تا توجه لیالی را بطاعت گذرانی باشد که آن شب را دریابی

توجه دانی که در خزانه دولت کی گشایند وچهره زیبای
سعادت کی بتو نمایند شاید که در آن شب که غافل باشی صبح
سعادت در وطالع باشد حکایت فی التنبیه
عارفی از زنده دلان در نهفت تا بچهل سال بشبها نخفت
گرچه که هم عزم و هم بر داشت / از ذوق غم شب قدر داشت
یکشب از آنجا که سزاوار نبود / نرگس مستش بسوی بالین غنود
پهلوی مسکین بزمین نرم کرد / دیده بخفتن قدری گرم کرد
تاریخ از آن خواب ستمکاره شت / آمده بود رفته وقتی که جست
گاه سحر هاتفی آواز داد / کای غفلت اکنون نتوان باز داد
آن همه بیداری چهل ساله اش / چشم تو بفروخت بیک خواب خوش
خواب دمی بهره چو نیسان بود / خواب همه عمر چه حرمان دهد
نکته دیگر از ساعات متبرکه یکی وقت سحر است که در آن ساعة
دعا بندگان بعز اجابت میرسد وخدای تعالی خبر از
دوستداران دولت از د کلام خود میستاید که قال تعالی
وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ وَقَالَ مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِينَ

صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه خواجه
عالم مي فرمايد كه هر كه از روی اخلاص وعقيدهٔ اختصاص
چهل صباح مصباح بصيرت را از معرفت الهی وخاص از
جهت رضای حق سبحانه روشن سازد يعنی بيل ذكر
واستغفار را بر دين عشا وخواب غفلت كند واز روی
خلوص نيت وصفای طويت سر از بالين وَنَوْمَكُم سُبَاتًا
بر دارد حضرت بی علت خواب ورقود ونوم چشمهٔ اسرار
حكمت را بمعرفت را بر دل وزبان آن دولتمند جاری
كرداند ای عزيز صبح صادق همنفس عاشقان بيدارست
فريادرس بيماران غمزدست محراب رنگين عارفانست
شراب تسكين عابدانست وقت نالهٔ عاصيانست زمان
انفعال تائبانست مصرع نالد كه دو قيست در فغان سحر
زهی بهره زهی ذوق عاشقان سحر نخاطلمة شب كه تهی ای درويش
كلام ادعيني نبوستان سحر بيا ببين دل دلبر كه لطف حبيب
مدام جلوه كند خاصه در زمان سحر ای بنده در وقتی كه باز

سحر بالصبح بيدار كند ومرا بحوی يار شب عنبرين شمامه
كانی بحر به سد نفسی بصدق بر آرد واز روی اخلاص
بنال وبزار اكرمی داری قدمی بر ماد واكرندی دارا شكی بار
چشم صاحب دولتان بيله باشد صبحدم
عاشقان را نالهای زار باشد صبحدم
فمن كان دنا يرعى النجوم لياليا ومن نام عنا نام عنه وماليا
بدانكه حضرت عزت هر ساعتی از شب وظيفهٔ طاعت
جماعتی ساخته ساعت اول وقت عبادت پريانست
كه صفها بر كشند وبخدمت بايستند دوم وقت ذكر
جانوران اليست سيم از آن مخلوقات زير زمين چهارم
وقت نماز صابرانست پنجم وقت نماز فرشتگانست ششم
وقت تسبيح رعد وبرق است هفتم وقت آرام خلق
وتفكر سالكان راست هشتم وقت آرايش بهشت
وتسبيح اهل آنست نهم وقت نياز كرام الكاتبين است دهم
آن ساعتست كه درهای بهشت بكشايند ومقربان

بصدای تهلیل و تسبیح غلغل در گنبد مینا افکنند
و درین ساعة هر که حاجتی خواهد روا گردد یازدهم
وقت انتشار برکات بر زمین که بدان بدایع حکمت و
ودایع رحمت در جوهر زمین تعبیه کنند دوازدهم ان ساعة
که نسیم سحر از مطلع خویش عاشق وار نفس زند که وَالصُّبْحِ اِذَا
تَنَفَّسَ و باد سحرگاهی بدان لطافة از روضهٔ جنت عدن
بر دل دردمندان وزیدن گیرد آن ساعت وقت نیاز
درویشان و راز عزیزانست ای عزیز دم صبح عجب دمیست
شیخ فریدالدین عطار قدس سره در بیان این دم حکایت
نموده وان اینست چنین گفتند استادان فیروزه
که او هیچ کاندر چل شبانروز او گلو خوش خوی بیک دو بارش
بوداره چلاین پاکی و اگاه سحر سوی صبح اید سحرگاه
دی کان اید اندر صبحگاهی سوی خود در کشد انزم بکاهی
ازان دم مشک از ناید بدیدار وزان دم گرددش خلقی خریدار
چه خونی مشک گردد ازدم پاک بود ممکن که بجای تو حالی

در نسخهٔ دیگر ... (marginal note, partly illegible)

لی چون خورشید رحلی در ایی تنت حالی برنگ جان براید
اگر تو کیمیا سازی چنین ساز بطالی کیمیا در راه دین باز
اگر تو مشک میخواهی بدین راه مباش از اهو چنین کم در سحرگاه
یکی دیگر از ساعات متبرکه ساعتیست مخفی در شبانروز
جمعه هر که در ان ساعت خدا را بخواند هر چه طلب بدو
رساند و سبب خفای ان ساعت نیز همان نکته است
که در شب قدر گفته شد یعنی غرض انست که تا تمام ساعات
شب و روز جمعه بطاعت گذرانیده باشد که بدان ساعة
برسد و بعضی علما بر انند که ان ساعت بین الخطبتین است
و گفته اند میان خطبه و نماز جمعه و گفته اند وقت فارغ
شدن از نماز جمعه ای عزیز هر ساعت که اینهٔ دلت
بانعکاس انوار اذکار الهی مجلی باشد و چهرهٔ احوالت
بصقال اثار تجلیات لامعات اسما و صفات محلی
ان ساعتی باشد متبرک و زمانی بود مبارک و فی
الحقیقه ان ساعت از حساب عمر توان داشت چنانچه

فرید الدین عطار فرماید   تراغم حقیقی آن زمانست
که جانت در حضور دوستانت مگر پرسید شیخی از مجنون
که چندسالست ای پسر سن تو اکنون جوابش داد آن شوریده احوال
که سن من هزارست چهل سال پس اوگفتا چه میگوئی توای غافل
مگر دیوانه گشتی و جاهل   پس او گفتا بیی مرهقت بوداست
که لیلی یکنفس بیغم نمودست   چهل عمر منست و آن نهانست
ولیکن آن هزاران بلکه مانست   وصــــــل دووم در
فضیلت امکنة ثلاث یقول الله عز و جل ان بیوتی
فی ارضی المساجد و ان زواری فیها عمارها حضرت
رسالت صلعم میفرماید که حضرت عزت جل جلاله میفرماید
که خانهای من در زمین مساجدست و مهمانی که
زایران من در آن مساجد عمارت کنند کان اند انما
یعمر مساجد الله من امن بالله ای عزیز هر آنکه شرف
مکان بجهت مکین باشد در هر مکان که یکی از انبیا و
اولیا ساکن بوده باشد تا بنای آن موضع نهاد ٭

با عمارت آن فرموده اند از برکت او شرفی تمام حاصل
شده باشد چنانچه در لطایف قشیری وارد است که
طور برکت قدم کلیم شرف قسم الهی یافت که والطور و
کتاب مسطور اقسم الله تعالی بالطور الذی کلم علیه
موسی علیه السلام لانه محل قدم الاحباب و وقت
سماع الخطاب چه مصرح است که از قدم صاحب کمالی اثر
شرف باشد دلالت بر حال آن کامل دارد   ان آثارنا
تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار
رباعی
در موضعی که جانان ره خسته باشد باشد های خاک دلیم
دان دو بیت مجنون که سلسلهٔ جنان ذو فنون را حرکت
می آورد درین محل بس مناسب مینماید   امر علی
جدار دیار لیلی اقبل ذالجدار و ذالجدارا و ما حب
الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا
هر دم چو توانم که آن خسار نباشکرم رونه کجا بی دیدم خارم جانبکرم
و اشکنه علی الاجمال مساجد را شرفی هست که غیر آنرا

نیست قال الله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر
فیها اسمه وقال تع ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله
احدا وقال ص احب البلاد الی الله مساجدها وابغض
البلاد الی الله اسواقها وقبل از این ذکر مساجد کلها چند
کذشت بواسطه اطناب دیگر متعرض شرح شرف مساجد نمیشود
مساجد نیز تفضیل هست یعنی بزرگوار آن مسجد است که از
همه مساجد فاضلترست وحضرت ص درین حدیث ایما بدانها
میفرماید که لا تشد الرحال الی ثلثة مساجد المسجد الحرام
والمسجد الاقصی ومسجدی هذا یعنی بسته نشود بارها الا
بسه مسجد یعنی بارکشایش از سفر کردن یعنی بجهة زیارت
هیچ مسجد سفر باید کرد الا این سه مسجد یکی مسجد حرام که حرم
محترم کعبه در وسط انست دوم مسجد اقصی یعنی بیت
المقدس که معبد انبیا و پاکانست سیم مسجد من که مهبط و
محط الهام ومنبع حدیث وقرانست ودیگر فرمود که صلوة
فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه ودر کتاب

مجمع

مجمع اللطایف میاورد باسناد خود که حضرت ص فرمود که
یک رکعت نماز در مسجد من فاضلترست از هزار رکعت که در
خارج مسجد گذارند ویک نماز در مسجد من فاضلترست
از هزار رکعت که در غیر این مسجد باشد از مساجد ومقررست
که آن مسجد این فیض ببرکت وجود مبارک سید عالم ص
یافت ودر بیت المقدس نیز نماز گذاردن فضیلتی تمام
دارد وهم در مجمع آورده که رکعة صلوة فی بیت المقدس
خیر من الف رکعة فیما سواه وصلوة فی المسجد الحرام
خیر من الف صلوة فی بیت المقدس چه مسجد حرام
در مکه است ومکه حرم خداست وبلد امین است قال تعالی
وهذا البلد الامین ومکه دوست ترین همه مواضع بود
بنزدیک پیغمبر ص چنانچه فرمود ما اطیبک من البلاد و
احبک الی ولولا ان قومی اخرجونی منک ما سکنت
غیرک وهمچنانکه مکه حرم خداست مدینه حرم رسول خداست
چنانکه فرمود ان ابرهیم حرم مکة فجعلها حرما

وَإِنِّي حَرَّمْتُ الْمَدِينَةَ حَرَمًا و دیگر فرمود که مدینه همچون
کوره ایست که خبث را نفی کند و طیب را خالص سازد
و دیگر فرمود که مَنِ اسْتَطَاعَ أَنْ يَمُوتَ بِالْمَدِينَةِ فَلْيَمُتْ
بِهَا فَإِنِّي أَشْفَعُ لِمَنْ يَمُوتُ بِهَا جایی که روضهٔ مقدس
اشفع الشافعین آنجا باشد هر آینه مردن آنجا به که بودن
زنده در جای دگر سَلَامٌ عَلَى التُّرْبِ الَّذِي ضَمَّ جِسْمَهُ
فَيَا خَيْرَ مَشْهُودٍ بِأَنْعَمِ مَشْهَدِ نکتهٔ یکی دیگر از مکهٔ محترمه
خانهٔ خدا و منزلت و در صفت آن خانه احادیث بسیار
آمده و بعضی از آن در باب پنجم مذکور شد بتکرار احتیاج
نیست لاجرم بدین حدیث اختصار میکند که إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
وَعَدَ هَذَا الْبَيْتَ أَنْ يَحُجَّهُ كُلَّ سَنَةٍ سِتُّمِائَةِ أَلْفٍ
فَإِنْ نَقَصُوا أَكْمَلَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْمَلَائِكَةِ وَإِنَّ الْكَعْبَةَ
لَتُحْشَرُ كَالْعَرُوسِ الْمَزْفُوفَةِ وَكُلُّ مَنْ حَجَّهَا مُتَعَلِّقٌ
بِأَسْتَارِهَا حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ فَيَدْخُلُونَ مَعَهَا پادشاه
عالم وعده داده است مر خانهٔ کعبه را که هر سال ششصد هزار

بنده رکنی

بنده برکنیه خود را بزیارت وی آرد و اگر این عدد
چیزی کم شود خدای عز و جل جمله را بفرشتگان اتمام
گرداند تا نصاب ششصد هزار بکمال رسد و وعده
راست کرده از برای آنکه مهمانان تهی دست از این بروند
نباید إِذْ دَحَرَ النَّاسُ عَلَى بَابِهِ وَالْمَشْرَبُ الْعَذْبُ
كَثِيرُ الزِّحَامِ فردا کعبه را بیارند و هر که او را زیارت کرده
باشد و دست در استار عز او زده باشد گرد او طواف
نموده بهشت در آید و ایشان را با خود در دار عزیز خدای تعالی
خانهٔ کعبه را بده نام یاد کرده است اول کعبه و عرب
خانهٔ مربع را کعبه گویند و گفته اند خانه را بجهت ارتفاع
او کعبه گفتند چنانکه کعب را نیز بواسطهٔ ارتفاع
او از جانبین کعب خوانند دوم بیت الحرام یعنی
خانه که در وی حرام است هر کاری که ناشایست و نابایست
باشد خصوصا سفک دماء سیم قیام ناس یعنی سبب
قوام امور ایشان خواه دینی و خواه دنیوی و این هر سه

نام دوم این آیت است که جَعَلَ اللهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ
قِيَامًا لِلنَّاسِ چهارم عتیق یعنی کهنه و در دیده یُقَالُ
دِينَارٌ عَتِيقٌ و بعضی گفته اند آزاد شده است از آفت جبابره
و گفته اند مراد بزرگی و شرف است چنانچه اسب گوهری را
گویند که فَرَسٌ عَتِيقٌ قَالَ تَعَالَى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ
پنجم مصلی یعنی جای نماز گذاردن قَالَ تَعَالَى وَاتَّخِذُوا
مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى ششم مثابه یعنی جای باز
گشت خلق و ملجا ایشان هفتم امن یعنی مأمن مردمان
که پناه بوی دهند و ایمن شوند از قتل قَالَ تَعَالَى وَإِذْ جَعَلْنَا
الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا هشتم شعار یعنی نشانها
و گفته اند مناسک یعنی محل مناسک قَالَ تَعَالَى وَمَنْ
يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ نهم مبارک
یعنی خجسته دهم هدی یعنی سبب یافتن راه راست قَالَ تَعَالَى
إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَ
هُدًى لِلْعَالَمِينَ ای درویش این خانه از سنگ است اما

مقناطیس دلهاست عشق سنگ بغراز فرسنگ بر هم
نهاده و چندین دزد و حرامی در راه نشسته از یک
طرف دریای بی غایت و از یک جانب بیابانی بی نهایت
و آتش عشق مشتاقان و شعله شوق عاشقان هر روز
زیاده تر زُرْ مَنْ هَوِيتَ وَإِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ وَ
حَالَ مِنْ دُونِهَا حُجُبٌ وَأَسْتَارُ لَا يَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ عَنْ
زِيَارَتِهِ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ میان کعبه ما اگرچه صد بیابانست
در پیچه زحرم در سراچه جانست ز بوستان حرم گلکی تو اذ جمیل
که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست بیا که همت اگر همبری زخار مغیلان
که هر که طیر کند این از مغیلانست ای عزیز ابراهیم خلیل در
ظاهر کعبه بنا کرد و جبار جلیل در باطن کعبه ساخت
کعبه خلیل از احجار است اما کعبه جلیل از اسرار است
آن کعبه مطاف خلایق است این کعبه محل الطاف
خالق است آن کعبه قبله خلق است و این کعبه منظور
نظر حقست آنجا مسجد حرام است اینجا مشهد کرام است

انجا عرفات است انجا عینات است انجا چشمهٔ زمزم است انجا
تلج فیض دمادم است انجا رکن یمانیست انجا رکن معاینست
انجا حجر اسود است انجا نظر احد است انجا سر عالم صورت
حرم است و سر حرم مکه و سر مکه خانهٔ کعبه انجا سر عالم
حقیقت قرانست و سر قران کلمهٔ شهادت و سر کلمه نام الله
بادیهٔ لا را بپایان برین و بیابان الا را بپایان باید برد تا
بکعبهٔ الله برسی لا و الا را تمام درکش تمام
تا همه الله ماند والسلام وصـــل سیم در بیان
البسه و انچه متعلق بدانست قال صلعم البسوا الثیاب البیض
فانها اطیب و اطهر یعنی بپوشید جامهای سفید پس
بدرستی که ان پاکتر و پاکیزه ترست بدانکه ادمی را درین
عالم از پوششی که دفع حرارت و برودت کند گزیر نیست
قال تعم وجعل لکم سرابیل تقیکم الحر مفسران گفته‌اند
والبرد محذوفست بقرینهٔ الحر و جای دیگر بر فرستادن
لباس منت نهاد بر ادمیان که یا بنی ادم قد انزلنا

علیکم لباساً یواری سوآتکم پس باید که ادمی لباس جهة
ستر عورت و دفع حرارت و برودت بپوشد نه از روی
تکبر و مفاخرت و شهرت قال صلعم من لبس ثوب شهرة فی
الدنیا البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة و هرکه تواند که
جامها در فاخر بپوشد و نه پوشد خدای تعالی فردای قیامت
وی را خلعت کرامت بپوشاند کما قال صلعم من ترک لبس ثوب جمال
و هو یقدر علیه تواضعاً کساه الله حلة الکرامة ای عزیز
مراد از حلهٔ کرامت تجلی جمالست چه پیش اهل تصوف مرقعی
قناعت کردن و بخرقه خرسند بودن و از جامهای قیمتی گذشتن
و به ستر عورت بسنده کردن و بلباس بی قیمت ملتبس شدن
موت اخضر است و چون سالک بدین موت متحقق گردد
زنده شود بانوار تجلی جمال ذاتی و این حیات را موتی در عقب
نباشد و انجا انکه المؤمن حی فی الدارین شناخته گردد و رمز
المؤمنون لا یموتون بفهم رسد و عارف محقق گوید
ندا از ان شاه کلاه تخت بتابوت روم خالدین ابد الاشد رقم منشورم

گفته بعضی علما آنست که جامه خوب پوشیدن که نه بر سبیل
مفاخرت و شهرت باشد بلکه از برای اظهار نعمت حضرت عزت
جایز است کما قال ع مَنْ لَبِسَ الحَرِيرَ فِي الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِي
الآخِرَةِ و از ختم بخاتم ذهب نیز منع کرده اند اما خاتم نقره
در انگشت خنصر از دست راست می کرده اند و نقش خاتم ایشان
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بوده است
ای عزیز لباس صورت پیراهنست و قبا و مانند آنها
و لباس معنی ورعست و تقوی قال الله تع وَلِبَاسُ التَّقْوَى
ذَلِكَ خَيْرٌ و در حدیث دیگر آمده است که الإِيمَانُ عُرْيَانٌ
وَلِبَاسُهُ التَّقْوَى پس اگر از لباس پوشیده فردای قیامت
در پرده مغفرت باشی و اگر نعوذ بالله از این لباس بی بهره
و برهنه مانی در عرصه محشر رسوا گردی و فضیحت شوی

گر برهنه بروی ای   زود در قیامت چون آیی
جامه ظاهری گیرست بر   تو فضیحت شوی میان حشر
فکر آن کن که چه لباس بهر   چه کنی در مقام هول و فزع

خویش را

خویش را در لباس تقوی دار   تا شوی در دو کون برخوردار

فصل چهارم در بیان اطعمه قال الله تع وَكُلُوا مِمَّا
رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ وَقَالَ ع الطَّاعِمُ
الشَّاكِرُ كَالصَّائِمِ الصَّابِرِ حضرت رسول ص میفرماید که طعام خورنده
شکر گوینده مانند روزه دار صبر کننده است برای آنکه چنانچه
صبر موجب رضای حق است شکر نیز موجب آن هست چون
بنده بعد از طعام توفیق شکر ملک علام یافت حق تع از وی
خشنود گردد قال ع إِنَّ اللَّهَ لَيَرْضَى عَنِ الْعَبْدِ أَنْ يَأْكُلَ الأَكْلَةَ
فَيَحْمَدُهُ عَلَيْهَا و چنانچه حمد در آخر طعام لازم است تسمیه
نیز در بدایت واجبست قال ع سَمِّ اللَّهَ وَكُلْ بِيَمِينِكَ وَكُلْ
مِمَّا يَلِيكَ یعنی نام خدا ببر و طعام بدست راست بخور و از
نزدیک خود تناول کن و هر طعام که در اول آن بسم الله نگویند
شیطان در آن طعام با خورندگان شریک باشد و در حدیث
آمده است که اگر کسی تسمیه فراموش کند در اول طعام خوردن
هرگاه یادش آید گوید بسم الله اوله و آخره و دست شستن

هم پیش از طعام باید هم بعد از طعام قال ص الوضوء
قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم شستن دست
پیش از طعام دور کند درویشی ظاهر را وبعد از طعام غم
وملال را برد وچون سید عالم ص از طعام فارغ میشدی
این کلمات میفرمود که الحمد لله کثیرا طیبا مبارکا فیه
غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا وپیغمبر ص
خرما دوست داشتی وبادخانان فرمودی قال ص بیت لا تمر
فیه جیاع اهله وادام ایشان مدام سرکه بودی قال ص
نعم الادام الخل وحلوا وعسل دوست داشتی اما
هیچ یک ازین طعامها سیر نخوردی وگفتی اجوع یومین
واشبع یوما ودر حدیث آمده است که ما شبع آل محمد
من خبز الشعیر یومین متتابعین حتی قبض رسول الله
ای عزیز طعام ظاهر بسیار خوردن دل را بمیراند که البطنة
تذهب بالفطنة اما طعام معنوی که غذای ارواح است
چندانچه خورده شود زیان نکند اخر چند جسم

بی اعتبار را تربیت کنی واز تقویت روح شریف غافل
باشی تن میرود زانکی مانند خاک روح پرور نه که بالا میرود
چرب وشیرین کردن این مردار را انکه تن بوده درموا میرود
چرب وشیرین د بعلت روح را تا قوی گردد که انجا میرود
وصل پنجم در بیان اشربه قال انس کان صلى الله
یتنفس فی الشراب ثلثا یعنی حضرت ص در آشامیدن آب
سه بار نفس زدی وقبل از شرب تسمیه کردی وبعد ان
فرمودی قال ص سموا اذا انتم شربتم ونهی کرده است از انکه
تمام آب خورند در انا نفخ کنند یا نفس زنند وادب
انست که انا از دهان باز گیرند ونفس راست کنند
ودیگر منع فرموده است که در انا زر ونقره شرب کنند
قال ص لا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تاکلوا
فی صحافها فانها لهم فی الدنیا ولکم فی الآخرة
ای عزیز رسول خدا ص بواسطه آن از شرب در انا زر
ونقره نهی کرده که آن هر دو فریبنده اند وعجب آورنده

وموجب فخر و مباهات است و این همه مهملات است و دیگر آنکه
از آن نوع اثنا بوی تکلف آید و تکلف از طریق عارفان دور است
که التکلف شوم فانه لا یدوم ای درویش شراب دولت شراب
ظاهر و اصل آن آب پاک است و شراب معنی و آن محبت خالق
افلاک است این شراب مرتشنه را موجب حضور و سرور است
و آن شراب که صفتش طهور است مر عاشق آشفته را سبب ظهور
نور تجلی نور است   شربة بكاس الحب في المهد شربة حلاوتها حتى
اللقا منتهى الحلق   شراب معنی در جام زجاج کنند [illegible]
إن الله تعالى شرابا للأولياء إذا شربوا طربوا وإذا طربوا
سكروا وإذا سكروا اشتاقوا وإذا اشتاقوا طلبوا وإذا طلبوا
وجدوا وإذا وجدوا ذابوا وإذا ذابوا أخلصوا وإذا أخلصوا
وصلوا وإذا وصلوا انفصلوا وإذا انفصلوا اتصلوا حصلوا
چون دوستان حق در بوستان لطف از قدح فرح این شراب
ناب خورند در طرب آیند و چون در طرب آیند در شغب
آیند و چون در شغب آیند در طلب آیند بیابند و چون

بیابند

بیابند بپیوندند و چون بپیوندند خالص شوند و چون
خالص شوند واصل شوند و چون واصل شوند خود را
گم کنند و او را یابند   ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی
خود را بگذار پس انگهی ما را جوی   خاصیت شراب محبت آنست
که هر که از آن جرعه نوش کند از خود و از هر دو کون فراموش
کند   وَإِذا شَرِبتَ مِنَ المَحَبَّةِ شَربَةً أَلقَيتَ عَن فَرطِ الخُمارِ
خمارك و عارف در مثنوی گوید   ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم
مست آن ساقی و آن پیمانه ایم   مست حق هشیار نبود در نشور
مست خود باید مجرد تا نفخ صور   جرعه چون ریخت ساقی الست
بر سر این خاک شد هر ذره مست   جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم
جرعه دیگر که بس بی کوششیم   من چگویم یار کم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست   اصل ثامن
در احادیث متفرقه از هر نوعی و این اصل نیز منطوی
بر پنج وصلت وصل   قال صلعم اغتنم خمسا
قبل خمس شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك

وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَيَاتَكَ
قَبْلَ مَوْتِكَ حضرت صدر بدر عالم محمد ذریت آدم نمك
خوان فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى عندلیب مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغَى محمد مصطفی صم میفرماید که غنیمت دان
پنج چیز را پیش از پنج چیز دراین مراد سنج این دو پنج
غافل مباش یک پنج را غنیمت دان پیش از آنکه آن پنج دیگر
بار تو دچار شوند ودر شدّه مخاطره گرفتار آیی اول غنیمت
دان جوانی را پیش از پیری ودیگر تندرستی را پیش از بیماری
ودیگر توانگری را پیش از درویشی ودیگر فراغت را پیش از مشغولی
ودیگر زندگی را پیش از مرگ ظاهر حدیث این بود وشمهٔ
از حقایقش در مطاوی پنج نکته باز نموده خواهد شد
نکته میگوید غنیمت شمر جوانی را پیش از پیری که وقت
جوانی نور فزای مشعلهٔ حیوانیت وقوت شباب زندگ
زندگی ایند ذات پس مغتنم باید داشتن زمان شباب را
ومحترم باید داشتن این قوة وتاب را وبر متاع زندگانی

الس

ایمن نباید بود که درد و بر روشنت دزدی خورشید
ودل سفید در موی سیاه نباید بست که دل سیاه
گردد موی سفید ای عزیز اکرام وقوت طاعت داری
در حق گذاری حضرت باری تقصیر مکن که فردا که ضعف
پیری وعجز شیخوخیت بر تو مستولی گردد نتوانی فریاد برآری
که یَا حَسْرَتَی عَلَی مَا فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّٰهِ
چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود
خطاب با او چنین باشد که اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا یَتَذَكَّرُ فِیهِ
مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِیرُ گفته اند مراد از پیری نذیر زمان
شباب است صاحب برده گوید فان امارتی بالسوء ما اتعظت
من جهلها بنذیر الشیب والهرم پیر طریقت درویش مبدا
عمر با نیست ونادانی وپریشانی واخر عمر ضعفات و
ناتوانی واوسط عمرات خلاصهٔ زندگانی غنیمت شمار وکار
کن اکنون که میتوانی موعظه عمر با نیستی ونادانیست
پس شد اغاز پریشانیست ورع وزهد دنی تا جهل

کنی

هرچه خوری بزیان دل پس بحصل تا برسد کار تو
شیوهٔ دیگر کند احوال تو ضعف نهد رخنه بر بنیاد تو
میل خرابی کند آباد تو پنجه اگر پنجه بود در ... ند
رفت خوش جمله بهم بر زند ور برسد مدت عمرت بشصت
شخص تو ماهی بود در شست از پس هفتاد به افتاد نیست
حد بقا از نسوی هشتاد نیست ور فتد این حیات از کست
زیستن مرگ بنسبت یکیست ور بصد افتد حد پایندگی
مرگ نکوتر ز چنان زندگی مهلت تو گر صد وگر بیحد است
از پی آرایش زاد رهست چون بر آن تحفه ندانی شمار
عمر چه ده چه صد و چه صد هزار ای جوان دو کار کن تا قدر
جوانی شناخته باشی و این اوقات شریف را ضایع نکرده
باشی یکی آنکه بطاعت اشتغال نمایی و دوم آنکه وقت
لطیف را که از ارتکاب گناه گذشته باشد باستغفار نیم
شبی عذر آن بخواهی که جوان تایب را خدای تعالی دوست میدارد
که التایب حبیب الله فی انفسه و شیخ سعید می فرماید

تو
جوانا طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخست گوی بزن
من آن روز را قدر نشناختم بدانستم اکنون که در باختم
و دیگر آنکه پیران را گرامی داری که در پیری قدر پیران شناسی
قال البرکة مع اکابرکم گرامی دار پیران کهن را
که در پیری بیابی این سخن را و آنها که عمر در اسلام گذرانیده اند
و محاسن در طاعت سفید کرده ایشان را حرمت تمامست
عند الخالق والخلایق قال صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله تعالی انه قال
ما شاب عبد فی الاسلام شیبة الا استحییت منه
ان اعذبه بالنار ای پیر اکنون که آفتاب عمر بر دیوار رسیده
و از ایام زندگانی چندانی نمانده جهد کن تا از سفید
مویان سیاه نامه نباشی و چه زیبا فرموده
باش چه کافور پیر اندر گذر پاک ز بیرون و درون سر بسر
نامه مکن کز پی خون سیاه موی سفیدش بود و دل سیاه
پی شده پشت پیران پذیر [illegible] جوانان ز پیر

اکابر گفته‌اند که معصیت از هر کس زشت و از پیران
زشت‌تر و طاعت از هر کس زیبا نماید و از جوانان
زیباتر پیر دل‌افسرده را ناله و زاری کاری نشاید پس باید که
تدارک مافات اشتغال نماید اترى النذير بالشيب في
تضعضعه على الجد واشتدت نمومى وذوا احزانى
و دیگر حضرت خواجه پیغمبر می‌فرماید که تندرستی را پیش
از بیماری غنیمت شمار که صحت بهترین نعمتهاست
چرا نا الدلیل انتک دستی که ملک و افزاید تندرستی
قال صلی نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة
والفراغ یعنی دو نعمت که مردمان در آن مغبون
گشته‌اند بقدر و قیمت آن واقف نه‌اند یکی تندرستی
و دیگر ایمنی ای عزیز قدر تندرستی وقتی دانی که به
بیماری درمانی و قدر دل فارغ وقتی شناسی که نا
ایمن باشی پس ایمنی نیز فرصتیست که بر مزاج زمان طاری
شود پس پیش از طریان مرض بر مزاج عالم صغیر و اکبر

زمان صحت و صحت را غنیمت دان و قوت را سلوک
سبیل حسنات و انتهاج مناهج خیرات صرف کن که چون
بیماری روی نماید عجز و ضعف که لازم آنست پدید آید و از
کار باز مانی لیکن بیماری دو است اول بیماری ظاهر
و اغلب آنست که بعلاج اطبا زایل گردد چه هر درد را
دوایی مقررست و هر رنجی را شفایی معین قال صلی ما
انزل الله داء ~~الا انزل له دواء~~ الا انزل له شفاء و قال علیه السلام
ان الله تعالی انزل الداء والدواء وجعل لکل داء دواء
فتداووا ولا تتداووا بالحرام یعنی خدای تعالی درد فرستاد
و دوا هم و هر دردی را دوایی فرمود پس دوا کنید و بحرام دوا
مکنید دوم بیماری باطن و آن سه نوعست اول نفاق
قال الله تعالی فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و آن درد
علاج پذیر نباشد الا بایمان خالص دوم غلبه صفات
بهیمی و سبعی و علاج آن تخلق است باخلاق الهی و شرح
این علل و توضیح معالجات آن در رسایل اکابر خصوصا

در کیمیای سعادت مذکور است سیم بیماری دلست از غلبهٔ
محبت و حرارت شوق و علاج این مرض طبیبان الهی
دانند در سیمای سالک آثار و علامات دریابند یا
خوبی ایشان از راه دل دریابند که انهم جواسیس القلوب
فجالسوهم بالصدق چنانچه حضرت مولوی میفرماید
آن طبیبان طبیعی دیگرانند که بدل از راه نبضی بنگرند
ما بدل بی واسطه خوش بنگریم کز فراست ما بعالی منظریم
ای طبیبان بدن دانش ورند بر سقام تن ز تو واقف تراند
هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم بو برند از تو ز هر گونه سقم
پس طبیبان الهی در جهان چون بدانند از تو بی گفت زبان
حکایت ذوالنون مصری گوید روزی میگذشتم خلقی بر
طبیبی جمع آمده بودند و هر کس درد خود با او میگفتند و
او دوای هر یک میفرمود من نیز رفتم و سلام کردم و گفتم
هر دردی را دوایی تعیین میکنی من نیز دردی دارم دوای
آن چیست آن طبیب نیک در من نگریست و گفت ای جوان روئی

بخند سخت فقر بگیر و برگ صبر و هلیلهٔ تواضع و بلیلهٔ
خشوع در هاون توبه فکن و بدست نیاز بسای و
بنخل مجاهدت بیز و در پیالهٔ طاعت کن و آب خوف
بر وی ریز و شکر شکر بر وی پاش و بآتش محبت بجوشان
تا کف حکمت بر آرد پس بر کوی تفکر بپالای و در جام رضا
ریز و بروحهٔ تسبیح باد کن و در قدح مناجات با آب دیده
ممزوج کردان و بملعقهٔ استغفار بجنبان و بوقت سحر
بنوش تا از این بیماری شفا یابی ای عزیز مرض ظاهر اکثر با درد
باطن باشد و مرض باطن آنست که هیچ دردی بود اینجا
درمان کنند تا درد زایل شود درد پیش او که اندرین بازار
هر که را درد نیست درمان نیست بی درد مباش تا غافل نباید
درد پیش آر تا بیابی درمان نکته دیگر حضرت میفرمود
که غنیمت دان توانگری پیش از درویشی ای عزیز اصول
نعم حیاتست و قدرت و تو بدین نعمت توانگری قدر این
غنا بشناس و اگر از فضلات مال دینی قدری بو تو

جمع شده است نصیبی که درویشان به وی بهره بفقیران بسان
قال صلعم مالک ما قدمت ومال وارثک ما اخرت هر چه
از پیش فرستادی از آن تست و آنچه از پس گذاشتی از آن وارث
تو پس از مال خود بهره بردار چه نکو گفته است
یک درم کان دهی بدرویشی   بهتر از گنجهای مدخر است
آنچه داری نصیب آن برگیر   کان دگر روزی کسی دگر است
نکته دیگر مغتنم شمار فراغت خود را پیش از مشغولی یعنی امروز
که فراغت طاعت داری فردا بحساب عمل مشغول خواهی بود
که الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل ای عزیز
بدین فراغت غره مشو از صدمه اجل ناگاه بر حذر باش و در مزرعه
امید تخم جهد میپاش تزرع یومک تحصاد غدک هر
تخمی که در زمین نهاد خود کاری فردای قیامت بر آن بر
داری   فصل تو تخم دوزخت و بهشت
خواجه تا در نهاد خویش چه کشت چو میان کشت زار آن جهان است
بکار این تخم کاکنون وقت آنست زمین و آب داری دانه دیا

یکی دهقان شو و این کار را باش اگر این کشت ره بیرون بری
دران خرمن سهم ادنی نیز ندی نکته دیگر میگوید زندگی
پیش از مرگ غنیمت دان که البته این دار آن در قفاست کل
نفس ذائقة الموت هر که قدم در دایره حیات نهاده از ده
فولیش بشهرستان بقا باید رفت هر که بخرابات دنیا در آید
از ساغر ممات جرعه باید چشید الموت باب وکل الناس
داخله والموت کاس وکل الناس شاربه هر که بباغ دهر گیاهی وفا نکرد
هرگز نشست چرخ خدنگی خطا نکرد خیاطه هاکار الا ای هیچکس
پیراهنی ندوخت که از وی قبا نکرد نقدی ندادم که حالی دغل نشد
نردی نباخت چرخ که مکر و دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کاخر چو صبح ازلش اندک بقا نکرد پس زمان حیات غنیمت
دان و فرصت امروز بفردا میفکن و در توبه و استغفار تسویف
و توقف میار قال صلعم ایاکم والتسویف فی التوبه ای عزیز
یکی از مکاید ابلیس آنست که یکی از مصطبه شهوت امیفریبد
و بزبان حیل در گوش اهل ایشان میگوید
ع

کار امروز که کنید بفردا تأخیر منمائید حکایت دزد شکم تقاضاست
ودنیا بی‌ثبات وهیچ خردمند این نپسندد وتعلیق کار امروز
بیقین هیچ عاقل نخواهد وعمر فردا از عمر فردای باید پذیرفتار
آن یکیست کار امروز بفردا مگذار بعد چون یافته کار گذار
از اوقات آنچه گذشت باز نیاید وآنچه در غیبست معلوم نیست
که باز رسد یا نرسد پس نه از ماضی اثریست ونه از مستقبل
خبری حال را از دست مده ووقت را دریاب وفرصت را فوت
مکن وعاقل میتوان تیغ زدن قطع ایام که الوقت سیف
قاطع والناس نیام ما مضی فات والمؤمل غیب
سایه صفت چند توان خفت چند خیز که خورشید برآمد بلند
سهل مدان گنبد پیروزه را قدر بدان فرصت هر روزه را
یصل دروم عن ام سلمة انه قالت قال رسول الله صلعم
یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة قلت یا رسول الله النساء
والرجال جمیعا ینظر بعضهم الی بعض قال یا ام سلمة
الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض ام سلمه روایة

میکند

میکند که خواجه صلعم فرمود که روز قیامت مرد از لحد حشر کنند
برهنه تن وبرهنه پای من گفتم ای سید همه مردان وزنان را
بدین دستور محشور سازند گفت ای ام سلمه برهنه
باشند گفتم پس یکدیگر نگاه کنند ونظر بهم افکنند فرمود که
ای ام سلمه کار از آن سخت ترست که کسی بکسی نظر تواند کرد
که روز نه مردم را از مادر وپدر واز برادر واقارب وعشایر
از یکدیگر گریزان باشند یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ
وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ سیاستی جمله را از تو هر اوره
که تَرَی کُلَّ اُمَّةٍ جَاثِیَةً صدای لا ظلم الیوم بگوشها رسد
بار داری بار بنهد وَتَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا هر رضیعه
از شیر دادن باز ایستد که تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ
مردمان را بینی چون مستان وَتَرَی النَّاسَ سُکَارَی وَمَا
هُمْ بِسُکَارَی کوه کان را بانی از هول چون پیران یَوْمًا یَجْعَلُ
الْوِلْدَانَ شِیبًا دی که صد مرد صد از صواعق صعقات
بعرصه گاه قیامت در افکند غریو از جبلت شود قامت دوتا نالان

جدنای جمله‌اش در بعضی بود که یا نزانستن که کسی بین طرف که یا حسرةً
تغابن کنان دیگری را از طرف که وا اسفا ای عزیزان بود با
هول و هیبت را نامهات بود بین . و از دیبا از انواع
مقامهات مقام محاسبه و مقام معاینه و موازنه اعمال
و بازگشت و مرجع مآل و دیگر ابواب از این است که چند نا کرده
نکته دیگر روز را چند نامست اول قیامت و آن عبارت
از قیام مردم در آن روز که یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِینَ
دوم ساعت اشارت است بر آنکه آن روز ساعة بساعة باشد
که در آیه یَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَیَّانَ مُرْسَاهَا سیم طامه
یعنی غلبه کننده عبارت از دواهی آن روز است که فَإِذَا جَاءَتِ
الطَّامَّةُ الْكُبْرَى چهارم صاخه یعنی کر کننده اشارت بهول
و هیبت آن روز است فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ پنجم حاقه یعنی سزاوار
کننده هرکس را بسزای عمل رساننده الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ
ششم قارعه یعنی کوبنده عبارتست از کوفتگی مردم در آن روز
که الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ هفتم واقعه اشارتست بوقایع

کرد

که در آن روز افتد إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَیْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ
هشتم خافضه یعنی افکننده و فرو برنده کافران بدرکاة
نهم رافعه یعنی بر آرنده مؤمنان بدرجات خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ
دهم آزفه یعنی نزدیک أَزِفَتِ الْآزِفَةُ یازدهم یوم الحشر
یعنی روز گرد آوردن و جمع کردن وَیَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعًا
دوازدهم یوم النشور یعنی روز زنده کردن كَذَلِكَ النُّشُورُ
سیزدهم یوم البعث یعنی برانگیزانیدن وَأَنَّ اللَّهَ یَبْعَثُ
مَنْ فِی الْقُبُورِ چهاردهم یوم المعاد روز بازگشت خلایق
بحق إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ پانزدهم یوم المآب
یعنی رجوع آدمیان بدو وَإِلَى اللَّهِ مَرْجِعُهُمْ شانزدهم
یوم الآخر آخرین روزها مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ
هفدهم یوم الفصل یعنی فرق کردن میان اهل بهشت
و دوزخ هَذَا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ یا روز داوری
کردن لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ لِیَوْمِ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ یا روز
داوری کردن هجدهم یوم الخروج روز بیرون آمدن

ازقبر ذلک یوم الخروج بوذ دوم یوم الدین یعنی روز جزا
دادن وما ادریک ما یوم الدین سیم یوم الحساب
روز شمار مردم هذا ما توعدون لیوم الحساب بیست ویکم
یوم التلاق یعنی روز بهم رسیدن اهل آسمان و زمین لینذر
یوم التلاق بیست ودوم یوم التناد روز یکدیکر را آواز دادن
انی اخاف علیکم یوم التناد بیست وسیم یوم الحسرة روز حسرة
همه یکان از جهت فوت ازدیاد نیکی وهم بد از جهت تقصیر در
بندکی وانذرهم یوم الحسرة بیست وچهارم یوم التغابن
روز بریکدیکر غبن آوردن وآن میان اهل بهشت ودوزخ
باشد ذلک یوم التغابن بیست وپنجم یوم الجمع روز کرد آمدن
مردم یوم یجمعکم لیوم الجمع بیست وششم غاشیه یعنی
پوشنده اشارت بپوشیده شدن چیزها با هول قیامة
هل اتیک حدیث الغاشیة هیبت آن روز بمثابه باشد
که بر خلق هم دوستی یکدیکر پوشیده کردد وهم دشمنی ای عزیز
دران روز کسی را بر ولی کسی نباشد همه حیران مانده باشند

و از هول قیامت مدهوش کشته ودرین باب شیخ عطار
مثل منظوم دارد کشتی آورده در دریا شکست
تخته تخته جمله بر بالا نشست بره وکرکی در آن تخته بماند
کاذ شان بایکدیکر تخته بماند نه بره بود قصد آن کرک را
نه بره ترسان شد از کرک دغا هر دو تن از هول دریای عجب
در تحیر بازمانده خشک لب در قیامت نیز این غوغا بود
یعنی انجا اندرین قصه ما بود نکته اکرچه خدای تعالی عالم است
باسرار بندکان واحوال وافعال ایشان اما محاسبه
ومسائله وشهادت جوارح بجهة آنست تا فرق ظاهر شود
بر عالمیان میان اهل بهشت ودوزخ واجماع حاصلست
بر محاسبه واز قرآن دلیل بسیارست بر آن قال تعالی وان
کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین
قال صلعم وعدنی ربی ان یدخل الجنة من امتی
سبعین الفا لا حساب علیهم واز اینجا معلوم
میشود که حساب حق است واکرچه عده بغیر حساب

راست نباشد قال الله لا یخلف المیعاد دهم چنین گواهی جوارح
واعضا حق است قال الله الیوم نختم علی افواههم و
تکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
خدای تعالی شهادت در آن جوارح ایجاد کند تا بر افعال صادره
ایشان گواهی دهند ای عزیز صعوبت حساب بسیار است
خواجه میفرماید حاسبوا قبل ان تحاسبوا یعنی پیش از آنکه
شمارا حساب کنند حساب خود کنید وجواب سؤال فردا را
آماده باشید مبادا که درمانید حکایت درویشی کودکی
داشت با نهایت محبت شب به پهلوی خودش خوابانیدی
شبی دید که آن کودک در بستر می نالد و سر بر بالین می
مالد گفت ای جان پدر چرا در خواب نمیروی گفت ای پدر
فردا روز پنجشنبه است و مرا معلم است یک هفته پیش
استاد عرض می باید کرد از بیم در خواب نمیروم مبادا که
درمانم آن درویش صاحب حال بود چون این سخن بشنید
نعره زد و بیهوش شد چون با خود آمد گفت واویلاه

کودکی را که درس یک هفته پیش معلم عرض میباید کرد شب در خواب
نمیرود مرا که اعمال هفتاد سال پیش عرش خدا در روز
مظالم بر عالم الاسرار عرض باید کرد تا حال من چگونه باشد
مراد از حساب اینجا در دولت رقم حساب کرده ام آن از حساب افزونست
نکته نظایر کتب در روز قیامت حق است قال الله تعالی
وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیامة
کتابا یلقیه منشورا ودر حدیث آمده است که عرض کنند
بندگان را در قیامت سه بار دیگر در یک عرصه جدال کنند
و ذنوب از دست خود دفع نمایند با انکار وبعضی بتسلیم زلل
منکر شوند ودر عرصه دوم معاذیر پیش آرند و دفع گویند
واما عرضة الثالثة فعند ذلک تطایر الصحف
فی الایدی فآخذ بیمینه وآخذ بشماله اما عرض کردن
سیم در این وقت باشد یعنی نامها رسید بدست
بندگان پس بعضی گرفته باشند نامه ها را بدست راست
وبعضی بدست چپ از آنکه نامه بدست راست آید دلیل

نجات باشد که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ
يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا و اگر نامه بدست چپ دهند یا از پس
پشت علامت عقاب بود که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ
فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ و قال تعالی وَأَمَّا مَنْ
أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَى
سَعِيرًا ای عزیز پیش از آنکه نامه عمل بدست تو دهند صحایف
اعمال خود را در نظر آور و بخوان و در کار خود در نگر و دیوان نامه
افعال خود پیش گیر هر چه خط خطا بینی به آب توبه محو ساز
تا فردا شرمسار نگردی نه اندیشی از آن روزی که گویند بیا
برخوان سواد نامه عمری که سر تا سر خطا باشد اگر اعمال
خیر است که امروز می آرم بسیار سود یابی و اگر [illegible] رها یابی
نکته اثبات صراط باتفاق ائمه است و اجماع امت و شرط در
صحت ایمان و اعتقاد در هستی صراط است و آن پلیست
بر بالای دوزخ کشیده از آتش گرم تر و از شمشیر تیز تر
و سی هزار سال راه بالای آن اما گذشتن بران بعضی را

آسان باشد و بگذرند کالبرق الخاطف و اول کسی
که بر صراط بگذرد حضرت رسالت ص باشد کما قال ص انا
اول من یجوز الصراط و اصح آنست که حضرت ص قدم
مبارک بر صراط [illegible] نهد و هر یک از امت وی خواهند
که بر صراط بگذرند ایشان را مدد میدهد و میگوید یا رب
سَلِّمْ أُمَّتِي و بر صراط مقامات و در هر مقامی سؤالی
خواهد بود که وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ای عزیز صراط
دو است یکی در دنیا و یکی در عقبی اما صراط دنیا راه
دینست و منهاج شریعت که اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
اشارت بدانست که امروز بر این صراط که دین اسلام است
مستقیم باشد فردا بر آن صراط آسان بگذرد و بی رنج
برود و اگر بر صراط اسلام بتوی معصیت در مانی
فردا نیز بران صراط در مانی امروز بر صراط یقین راست رو مدام
تا بر صراط حشر توانی گذشت راست نکته میزان قیامت
درست و راستست و او را دو کفه و شاهینی است قال تعالی

وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ خواهد بود که فردای
قیامت در سه موطن هیچکس یاد نکند اول نزدیک
آنکه میزان اعمال نصب کرده باشند و هرکس که خواهد که بداند
که میزان گرانست یا سبک و دوم نظایر نامها که هرکس که
خواهد که ببیند که نامهٔ او از کجا میرسد از چپ یا از راست سیم
وقتی که صراط را بر بالای جهنم وضع کنند و هیچکس از آن باید گذشت
ای عزیز بعضی گویند میزان عبارت از عدل خدایست که هیچ
از اعمال بندگان فروگذاشت نکند و جزای او بدیشان رساند
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا يَرَهُ و اصح آنست که این ترازویست و دو پله دارد و
شاهین و هر پله از آن ترازو کی آسمانهاست و زمینست و شاهین
وی از مشرق تا مغرب و چهار ملک مقرب آنجا حاضر
باشند میکائیل پله ترازو راست مینهد میلاده و عزرائیل
اعمال در پله مینهد اسرافیل عمود ترازو گرفته و میلاد جبرئیل
ارای مینویسد هرکه ترازوی اعمال خیر او گران آمد از رستگارانست

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ و هرکرا
پله خیرات سبک آمد از کفارانست وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ
مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ اما چون نوبت سنجیدن اعمال
محمد رسد حضرت عزت ندا آید و گوید امتی امتی خطاب در رسد
با ملائکه که موکل باشند بر میزان که با امت محمد مسامحه کنید و محمد
بشارت رسانند که گیرید ببرکت شفاعت حضرت محمد مصطفی صلعم
غافر عصیان کنیم دگر و که دارد چنین سیدی پیش رو
وصل سیم قَالَ النَّبِيُّ صلعم إِنَّ الْقَبْرَ أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ
الْآخِرَةِ فَإِنْ نَجَا مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ أَيْسَرُ مِنْهُ وَإِنْ لَمْ يَنْجُ مِنْهُ
فَمَا بَعْدَهُ أَشَدُّ مِنْهُ وَالْمَصِيرُ إِمَّا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِمَّا إِلَى النَّارِ
یعنی بدرستی که قبر اولین منزلیست از منازل آخرت پس اگر
بنده از نجات یافت از گور بعد از آن پیش او آید آسانتر
باشد از آن و اگر نجات نیافت از گور پس از آن پیش آید سخت
تر باشد از آن و بازگشت بهشت باشد یا بدوزخ یعنی منزل
آخرین از منازل آخرت یا جنتست یا جحیم و چون دیف

حدیث صحیح از قبر و بهشت و دوزخ مذکور است پس
نکته بعضی از معانی آن باز نموده خواهد شد نکته قبر خانه
وحشت است و هر روز بزبان حال منادی میکند که انا
بَيْتُ الْوَحْشَةِ وَأَنَا بَيْتُ الْغُرْبَةِ وَأَنَا بَيْتُ الظُّلْمَةِ وَأَنَا
بَيْتُ الْوَحْدَةِ مَنْ دَخَلَ فِيَّ لَا يَخْرُجُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
ای عزیز چون دانستی که در قبر وحشت است مونسی
از ذکر خدا پیدا کن تا فردا در آن خانه انیس تو باشد
و چون دانستی که دار غربت است یاری جوی که در آن
منزل رفیق تو باشد و آن عمل صالح است و چون
دانستی که خانه ظلمت است نوری بدست آر که در آن
تاریکی چراغ تو باشد و آن نور معرفت است و چون
دانستی که منزل وحدت است مصاحبی آماده کن که
دائم ملازمت تو شود و آن خوی نیکو است پس اگر از ذکر
خدا مونسی داری و از عمل صالح یاری یابی و از چراغ
معرفت نوری حاصل کنی و از خوی نیکو مصاحبی

بدست

بدست آری قبر تو روضه باشد از ریاض بهشت و اگر
حال برعکس باشد حفره باشد از حفرههای نیران که
اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ
النِّيرَانِ و سؤال قبر و عذاب یا ثواب در وی حق است
و ایمان بدو واجب کما قال نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ
فَإِنَّ عَذَابَ الْقَبْرِ حَقٌّ و مضمون آیه کریمه رَبَّنَا أَمَتَّنَا
اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ بر احیا و اماتت در قبر
شاهد است ای عزیز قبر منزلی عجیب است هر که
در وی رفت تا قیامت بیرون نیاید پادشاه و فقیر و
امیر و اسیر همه درین خانه یکسان نماید حکایت
خلیفه بغدادی بر وقت بهلول رسید دید که در
سایه گوری نشسته است چوبی در دست گرفته و کله
آدمی در پیش او نهاده خلیفه پرسید که ای دیوانه
در چه کاری گفت درین کله مینگرم فرق نمیتوانم
کرد که کله همچون من گدا است یا کله همچون تو فرمان روایی

خلیفه گفت این چوب چیست گفت زمین را قسمت میکنم
و عرصهٔ خاک را می پیمایم خلیفه پرسید که چون یافتی
گفت شی درست وبخشی راست نمی آمد گفت پرسید بلکه پای
و ترا بپرسید گفت پرسید پادشاهی ای درویش اینجا سری
از اسرار قرآن بر خاطر میکذرد قال الله تعالی بلی قادرین علی ان
نسوی بنانه یعنی ما قادریم در برابر کردن انکشتان
اما برابر نیافریدیم یکی بلندترست ویکی میانه ویکی خورد
ویکی بزرک یکی قوی یکی ضعیف این اشارتست بطبقات
آدمیان که همه برابر نیستند یکی پادشاهست ویکی امیر
ویکی فقیر یکی سلطان یکی پاسبان اما چون بجوابکی
همه یکسان شوند این تفاوت نیز میان سلطان
و دربان و توانکر و درویش چندان باشد که در صف
زندکانی ایستاده باشند اما چون در منزل فنا بخسبند
همه یکسان نمایند و این بصورتست اما در معنی کجا
یکسان بود آنکه حساب کلیمش باید داد یا آنکه جواب

انکلیمش باید کفت درویش را بهره برای جلوه راحت
اینجاش درد سر کم و آنجا حساب هم دنیا پرست را ملالت
کم قسم او اینجا عقوبت آمد و آنجا عذاب هم نکته بهشت
بوستان دوستانست خانهٔ امن و امانست روضهٔ
رضا و رضوانست مخزن روح و ریحانست قال ابو هریرة
قلت یا رسول الله الجنة ما بناؤها قال لبنة من فضة
ولبنة من ذهب وملاطها المسك الاذفر وحصباؤها
اللؤلؤ والیاقوت وترابها الزعفران من یدخلها
ینعم ولا یبؤس ولا یفنى ویخلد لا یموت لا تبلى
ثیابهم ولا یفنى شبابهم ابو هریره روایت کند که کفتم
یا رسول الله بهشت چکونه جاییست وبنای او چه نوع است
خواجه فرمود که دیوارهای بهشت خشتی از زرست
و خشتی از سیم وملاط او یعنی کل که میان خشتها باشد
مشک اذفرست و سنکریزههای او یاقوت و در باشد
و خاک او زعفران و هر که بدین جای درآید و بدین مقام

داخل گردد محقق باید که زوالش نباشد بدولتی رسد
که محنتش در نیابد عمری یابد که هرگز سیری نشود ولباسی
پوشد که هرگز فرسوده نگردد وجوانی یابد که هرگز پیر نشود
واهل بهشت را هر روز حسن وجمال نیکوتر باشد درخبراست
که دیوارها که گرد بهشت در آمده هشتست یکی از سیم ودوم
از زر سیم از مرجان چهارم از لؤلؤ پنجم از زمرد ششم از
زبرجد هفتم از نور ومیان هر دو دیوار پانصد ساله راهست
وبهشت را هشت در بود از دری تا دری صد هزار ساله راه
دری از زر و دیگری از مروارید وسیم از زر مکلل بجواهر
چهارم از یاقوت پنجم از زبرجد ششم از لعل هفتم از سیم
خام هشتم از نور ای عزیز بهشت هشت است وهر یکی را
نامیست اول دار الحیوان که در و حیوتست ومرگ نه لا
یَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى دوم جنت
العدن که در و دولتست وبرکت نه جَنَّاتُ عَدْنٍ
مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ سیم دار المقامه در و راحت

وانعمه نه الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ چهارم
دار الخلد در و وصالست وفراق نه لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پنجم دار السلام در و سلامتست
وملامت نه وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ ششم فردوس
زان رفیع ترین درجاتست كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ
نُزُلًا هفتم جنت النعیم در و نعمتست ومحنت نه فَرَوْحٌ
وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ هشتم جنت المأوی در و لذتست
وشدت نه عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى هر دیوار بهشت
سطبری هفتاد فرسنگست اما در صفا بنهایتست
که از درون بیرون را توان دید واز بیرون درون را
ملاحظه توان کرد بر هر دیواری صد هزار منظر بود هر
منظری صد هزار حور بر هر حوری تاجی مرصع در
صفت این حور آنچه توان گفت مجملا آنکه در صفای
لون چون دانهای مروارید پاک وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ
اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ خواتونانی که هرگز از تتق عصمت بیرون

نیامده حور مقصورات فی الخیام با کاف آمده است کی برای
ایشان قصیده لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان از شدت
و عنبر کل ایشان سرشته باشد و نا بر لوح دل ایشان نقش حسنات
بر کمال و جمال ایشان بیزد و از دو هم مومنی را ایشان هفتاد حور
بدهند و در بهشت چهار جوی روانست اول آنکه هرکز متغیر
نشود فیها انهار من ماء غیر آسن دوم شیر که از ایشان
عیب و شایبه عیب بیرون آید وانهار من لبن لم یتغیر
طعمه سیم خمری که در صلاح خمار سوی جسد وانهار من
خمر لذة للشاربین چهارم عسلی که از تاد و رات کدورات
صافی باشد وانهار من عسل مصفی و این چهار جوی
از زیر درخت طوبی بیرون آید و بحوض کوثر در آید قال النبی
مسیرة شهر وزوایاه سواء وماؤه ابیض من اللبن
وریحه اطیب من المسك وکیزانه کنجوم السماء من شرب
منها لا یظما ابدا خواجه صلعم میفرماید که حوض من مقدار یک
یکماهه است وکوشهای او مساوی است و آب او از شیر سفیدتر

و از مشک خوشبوتر و آبخوارهای بعدد ستارکان
آسمان است و از بن درختان بر لب آن حوض نهاده هر که
از آن آب خورد هرکز تشنه نشود و حق تعالی بدین حوض
منت مینهد بر پیغمبر صلعم و میکوید انا اعطیناك الکوثر
و در حدیث آمده است که اول جمعی که بعد از پیغمبران و ائمه
از آن حوض آب خورند درویشان امت محمد صلعم باشند
ای عزیز صد هزار سال بصد هزار زبان وصف بهشت و
نعیم او نتوان کفت زاهدان بهوای او در جوشند و عابدان
بتمنای او در خروش عابد را در خروش او هو غوغای بهشت
زاهد را در طرب دارد تمنای بهشت لاجرم نقد عمر در بازار جزا
بر کف جان مینهند از بهر سودای بهشت ان الله اشتری
من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة هر کی
بوستان بهشت باید نقد تقوی و طاعت در کیسه اخلاص
کرده بیازار صدق باید آورد و از دلالت دلال وصال که
محمد است صلعم بدین بیع و شری مشغول باید شد

مَنْ يَشْتَرِي قُبَّةً فِي الْجِنَانِ عَالِيَةً فِي ظِلِّ طُوبَى رَفِيعَاتٌ
مَبَانِيهَا دَلَّالُهَا الْمُصْطَفَى وَاللهُ بَائِعُهَا مِمَّنْ أَرَادَ وَ
جِبْرِيلُ يُنَادِي فِيهَا مَنْ يَشْتَرِيهَا بُشْرَى اللهِ يُمَلِّكُهَا وَعَرْضُ
طَرَفَيْهَا مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا ای عزیز ای سود ابازاهد ان
بازاری راست آید اما عاشقان بازاری بی بود بر او بهشت
بهشت را بجوی نخرند. یا خریداران بهاکن باغ جنت را که
هشت مفلسانت را دین بازار سودای دگر عارفا نرا
بهشت نقد منتظر را منه که آن بهشت با همه انوار و اطوار
غلمان و ولدان و حور و قصور دیدن توان نور محو و
نابود گشته کان فی الدنیا الجنة من دخلها لم یشتق
الی الجنة بل الجنة تشتاق الیه الا و هی المعرفة هر که
بهشت معرفه دا اید هرگز مشتاق بهشت نشود بلکه بهشت
را بدو اشتیاق باشد کما قال ان الجنة لتشتاق الی
سلمان بهشت و دوزخ هر دو حجاب راهند بدیشان باز
مانند و از دوست غافل شدن نشانه عشق نیست عاشق

آنست که بجذبه جذبه عشق آتش در خیام بهشت افکند
و بقطرات عبرات آب اشک شعله آتش دوزخ را فرونشاند
چنانچه پیر جام گوید. بهشت و دوزخ پیش
مغز ... این هر دو قدم بر فرق دوزخ نه خلقی که در جهان
در کش چه دست حضرتش کشتی فلک را خیمه بر هم زند
ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش طریقش
بی قدم می رو جمالش بی نظر می بین کلامش بی زبان بر خوان
زراتش بی جهان در کش نکته قال ع اوقد علی النار
الف سنة حتی احمرت ثم اوقد علیها الف سنة حتی
اسودت فهی سوداء مظلمة یعنی پیغمبر گفتند آتش
دوزخ را بتافتند هزار سال آن چنانکه تاریک شد
پس هزار سال دیگرش بتافتند تا سفید شد پس هزار سال
دیگرش بتافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه و تاریک است
ای عزیز دوزخ زندان دشمنانست و موکلان ملایکه
غلاظ شداد اند که ایشان را رحم نیست بعضی مقیمها دارند
مقیمها

که بر سر دوزخیان میزنند که لهم مقامع من حدید
و بعضی زنجیرهای آتشین دارند که دوزخیان را بر هم می
بندند که ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
فاسلکوه یک طعام ایشان زقوم است أذلک خیر نزلا
أم شجرة الزقوم و دیگر غسلین و آن صدید است که
از تن دوزخیان برود ولا طعام الا من غسلین
و دیگر ضریع و آن نوع خار زهرآلود است لیس لهم طعام
الا من ضریع یک شراب ایشان حمیم است که چون بخورند
رودهای ایشان پاره پاره شود و سقوا ماء حمیما فقطع
أمعاءهم و دیگری صدید و آن ریم دوزخیان است
ویسقی من ماء صدید و دیگر غساق و آن زرد آبیست
که از جراحت اهل دوزخ برود لا یذوقون فیها
بردا ولا شرابا الا حمیما وغساقا و پوشش ایشان
جامهای سیه بدبوی لباسهم من قطران
در دوزخ کوهیست از آتش نرم که آن را صعود خوانند

و چون دوزخی قدم بر وی نهد همچون ایذ بند بگداز
ابد سارهقهم صعودا در دوزخ چاهیست که آن را
غی خوانند از برای بی نمازان و متابعان شهوات فسوف
یلقون غیا چاهی دیگر هست که آن را اثام خوانند
برای زانیان و خونیان و مشرکان است و من یفعل
ذلک یلق أثاما در دوزخ وادیست که آن را ویل گویند در
اهل دوزخ بخدا پناه برند از عذاب اهل آن وادی
و آن از برای شش طایفه است اول مشرکان ویل للمشرکین
دوم برای منکران و بدروغ دارندگان ویل للمکذبین
سیم برای حکم کنندگان بناحق فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله چهارم
برای کم فروشان ویل للمطففین پنجم دروغ گویان و
بهتان نهندگان ویل لکل افاک أثیم ششم برای
عیبجویان و غیبت گویان ویل لکل همزة لمزة و دیگر
وادیست که آن را فلق گویند و از برای حاسدانست قل اعوذ

بِرَبِّ الْفَلَقِ و در دوزخ مارانند هر یکی چند نخلی بزرگ تمام بلند
مانند شتران بختی که هر کرا زخمی زنند هفتاد سال
درد آن باشد اگر عقربی از عقربهای دوزخ را بدنیا
کشند همه خلق بیکبار بسوزند اگر تاری از لباس
دوزخیان بدنیا آرند همه خلق از رایحه کریهه آن
بیکبار بمیرند و اگر حلقه از سلاسل دوزخیان
بر کوههای عالم نهند همه بیکبار بگدازند ای عزیز دوزخ
هفت است و هر یک نامی دارد و برای طایفه مقرر است
اما آن درکه که زیر همه است از جهنم گویند وَإِنَّ جَهَنَّمَ
لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ و آن جایگاه گناهکاران است از امت
محمد صلعم که در آنجا بقدر گناه عذاب بخشند و آنچه زیر
آن است سعیر گویند که فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَى
سَعِيرًا و آن جای ترسایان است و زیر آن را حطمه خوانند
وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ و آن برای جهودان است و زیر
آن را لظی گویند كَلَّا إِنَّهَا لَظَى برای ابلیس و اتباع اوست

زیر آن را سقر خوانند وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ برای منکران
و جباران است و زیر آن را جحیم گویند ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ
لَإِلَى الْجَحِيمِ و آن برای مشرکان است و درکه آخرین را
هاویه خوانند فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ و آن درک اسفلست از برای
سه طایفه است اول منافقان که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي
الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ دوم برای منکران
مایده عیسی عم که فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ
عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ سیم برای فرعون
و متابعان او که أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ و
از هر درکه تا درکه پانصد ساله راهست و بر هر دری از
دوزخ هفتاد هزار بیابانست از آتش و در هر بیابانی هزار
کوهست از آتش و در هر کوهی هفتاد هزار وادی است و در
هر وادی هفتاد هزار شهرستانست و در هر شهرستان
هفتاد هزار رباط و در هر رباطی هفتاد هزار کوشک و در هر
کوشکی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار صندوق

ودر هر صد دوزخ هفتاد هزار دوزخ عذابست که یکی را برکی
غاندای عز برد دوزخ دوست یکی از دوزخ نیران ویکی
دوزخ هجران والم آتش هجران زیاده از الم عذاب نیرانست
زانکه یار خود ندیدن نشانی باشد از دوزخ معاذ الله
غلط کردم که دوزخ زان نشان باشد وخلاص یافتن
از هر دو دوزخ بعلی باشد قال تعالی وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَ
بَاطِنَهُ ای بندگان خدا هم از گناه ظاهر بپرهیزید و هم
از گناه باطن دست بدارید فَفِی تَرْکِ الذُّنُوبِ الظَّاهِرَةِ
خَلَاصُ النُّفُوسِ مِنْ عَذَابِ النِّیرَانِ وَفِی تَرْکِ الذُّنُوبِ
الْبَاطِنَةِ خَلَاصُ الْقُلُوبِ مِنْ عَذَابِ الْهِجْرَانِ گناه
ظاهر التفات بدنیاست وگناه باطن التفات بغیر
حق منگر بهر کرایی که تو خاص از آن مایی مرو هر خویش از آن که نیس
گران بهایی بکسل نبی اصولان مشو فریب غولان
که از شریف اصلی و که تو از بلند جایی تو صبح پیرو الی زدرو
نیا جانی توازان ذوالجلالی تو زیر تو خدایی

دو چیزاست یکی تعظیم امر خدا و دیگر شفقت بر خلق
خدا عز وجل و بهیدن تعظیم امر حق است واحسان کردن
شفقت بر خلق خدا و شفقت نمودن را سه علامتست
اول یاری کردن مظلومان وشر ظالمان از سر ایشان دور
کردن وارباب ستم را مالیده ومزجور داشتن واهل
فساد وفسقه را منکوب ومقهور ساختن قال ص
مَنْ نَصَرَ مُؤْمِنًا یَنْصُرُهُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَقَالَ ص
اُنْصُرْ أَخَاکَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا یعنی یاری ده برادر
مؤمن را اگر ظالم است واگر مظلوم گفتند یا رسول الله
مظلوم را یاری کنیم اما ظالم را چگونه یاری دهیم گفت
تَمْنَعُهُ اللهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذَلِکَ نَصْرُکَ إِیَّاهُ یعنی او را منع
کنی از ظلم در حق وی یاری کرده باشی پس دستگیری
مظلومان ویاری دادن وی بجور و آن موجب اجر جزیل و
سبب نیکنامی وموجب فرجامی هر دو جهانست
خاطر محنت زده گان شاد کن در شب محنت زده گان یاد کن

پاس دل تنك اسیران بدار وارزوی جان فقیران بود
قال صلعم ارحموا ترحموا بجای دیگر میفرماید ارحموا من فی
الارض یرحمکم من فی السماء یعنی بزیردست بخش تا بر
دست بر تو بخشاید غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکندکان از خاطر مهل دوم از امارت شفقت جفا
کشیدنست یا خوشی قبول کردن ضعفا عذر را خوش دل
ساختن حکایت آورده اند که اگر کسی میوه نورسیده بجناب
نبوت ومآب فتوت هدیه آوردی قبول کردندی و بر
یاران قسمت فرمودندی روزی شخصی باکوره بحضرت آورد
خواجه صلعم از آن بچشید و همه را تناول فرمود و دانه
آن هدیه را بامراد دل روان کرد یکی از صحابه که مقام
گستاخی داشت گفت یا رسول الله حق نظر حاضران
نداید خواجه صلعم گفت من این میوه را چشیدم تلخ بود
گفتم اگر بیاران قسمت کنم شاید

که یکی

که یکی روی ترش کند و عیش شیرین بران فقیر
که آورده است تلخ شود ما تلخ کامی خویش را خوش
کردیم و شرمساری او را دفع ساختیم خلق
بهتر عالم صلعم چنین بوده تلخ خورده و شیرین
بچاکران داده و بدین صفت سران و سرهنگان را
تعلیم میدهد که نوش نعمت و شیرینی مراد و
صاف آرزو بزیردستان و رعایا دهید و
لقمه ناگوار محنت و مشقت در کام رعیت منهید
تا بر طریق شرع و درویش من باشید
رعیت را منعم دار و مسرور
که زیشان شد بنای ملک معمور
علامت سیم تواضع است قال صلعم من
تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله
هر که تواضع کند و فروتنی نماید خدای تعالی
او را برادرد و جهد بلند کرامت کند و هر که سرکشی کند خدای تعالی او را بیندازد

وصل چهارم قال صلعم تزوجوا فانی بعثت مکاثرا
وما من رجل من المسلمین یخلف من بعده ذریة
یعبدون الله الا کان له مثل اجورهم ما عبد الله
عابد منهم حتی یقوم الساعة حضرت رسول صلعم میفرماید
که نفس مخواهید و قدم در عالم نکاح نهید که هر کس پیغمبر را سنت
و سنت من است النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی پس بر سنت من باشید و بیرون روش عمل
کنید که من مبعوث شده ام تا بکثرت امت مباهات کنم در
فردای قیامت بر پیغمبران دیگر بکثرت امت کما قال فانی اباهی
بکم الامم یوم القیامة و لو بالسقط و هیچ بنده از
بندگان خدا نباشد که ذریتی بگذارد که ایشان خدا را
پرستند الا او را نیز که پدر ایشانست مثل ثواب ایشان
حاصل گردد مادام که یکی از ایشان و اولاد و احفاد
ایشان این عبادت میکنند تا روز قیامت بنگر که چگونه
باشد احوال کسی که او را فردای قیامت مثل ثواب چندین

کسان حاصل باشد و بر آنکه چنین کس مستحق بهشت
بوده است این برکت نکاحست قال الله تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع وقال من اراد
ان یلقی الله طاهرا ومطهرا فلیتزوج ای مهر نکاح واجب
است و سنت هست و مکروه هست اما نکاح واجب بر
کسی راست که وجه معاش دارد و تقاضی طبیعتش بحدی
در شهوت میجنبانند و بهیچ نوع از ریاضات و تدبیر علاج
نمی پذیرد و اینچنین کس را لازم بود نکاح کردن تا فسق
از میل شود و در حرام نیفتد اما سنت مر کسی راست
که حال و منال دارد اما نفس تقاضای شهوت نمیکند اگر
بجهت حفظ مال و معاونت اسباب معاش که خواهش د
شاید اما مکروه مر کسی راست که نه وجه معاش دارد و نه
دغدغهٔ شهوت چون زن خواهد بحضور نشود و فراغت
خاطرش برهم زند کما قال بان ماردنا بالصبر والعیال انما یبقی
لهن الوحید النادر الشمس محاب النماء فریدة وابنات النعش
ای گرفتار پای بند عیال

دیگر

دیگر آسودگی مبند خیال   غم فرزند و نان و جامه و قوت
باز دارد ز سیر در ملکوت   نکته زن خواستن شرایط دارد
قال النبی خیر نسائکم الودود الولود میفرماید که بهترین زنان
آنست که شوهر را دوست دارد و زاینده باشد و شر نسائکم
العقیم الحقود و بعضی زنان که نازاینده و کینه ور
باشند و مکروه علیکم و خضراء الدمن بپرهیزید از
سبزهٔ خاک دمنه قال یا رسول الله وما خضراء الدمن
گفتند یا محمد آن سبزه کدام است قال المرأة الحسناء فی
بیت السوء گفت زن خوش شکل در خانه واده بد ای عزیز
زن با نیکوئی و زشتی نباید دید بلکه مستوری و پاکی را
این پسند شیخ شیراز فرماید چو مستوره باشد زن نیکوی
بدیدار او در بهشت است شوی   چو زن پارسا باشد و خوش سخن
نظر در نکوئی و زشتی مکن   دلارام باشد زن نیکخواه
ز خانه زن بد خدایا پناه   سفر عید باشد بر آن کدخدای
که بانوی زشتش بود در سرای   بزندان قاضی گرفتار به

که در خانه پنی برابر دکره حکایت از سلیمان علیه السلام منقولست
که زنان چهار نوع اند زنیست چون زمرّد و آن دختر بکر
باشد و زنیست چون نقرهٔ خام و آن زنی باشد جوان شوهر
کرده و زنیست چون مُهرهٔ سیاه و آن زنی باشد پیر شوهر کرده
و زنیست چون سفال بی اعتبار و آن زنیست که از شوهر دیگر
فرزندان دارد و در حدیث آمده است که عَلَیْکُمْ بِالْاَبْکَارِ
فَاِنَّهُنَّ اَعْذَبُ اَفْوَاهًا وَ اَنْتَقُ مکت کدخدا که زیاده از یک
زن دارد باید که میان ایشان رعایت عدالت کند و در حدیث
آمده که مَنْ کَانَ لَهُ امْرَأَتَانِ فَمَالَ اِلَی اِحْدِیهِمَا جَاءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
وَ شِقُّهُ مَائِلٌ هرکه دو زن دارد و میلی بیشتر بیک کند در نیامه
یک نیمهٔ وی ناقص باشد و دیگر با ایشان نیکویی باید کرد و
شفقت باید ورزید قال اَکْمَلُ الْمُؤْمِنِیْنَ اِیْمَانًا اَحْسَنُهُمْ
اِخْلَاقًا وَ خِیَارُکُمْ خِیَارُکُمْ لِنِسَائِهِمْ و ایشان را در پردهٔ عفت
و ستر عصمت باید داشت که مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ اَحْرَزَ نِصْفَ
دِیْنِهِ فَلْیَتَّقِ اللّٰهَ فِی النِّصْفِ الْاٰخَرِ یعنی این سخن آنست که چون

که خدا

که خدا نفس را دمیده گفت نصفی از دین او در پناه آمد
اگر با زن بوجه شرع معاش کند و در آنچه رضای خدا بود
سعی نماید نصفی دیگر در پناه آید و بعضی گفته اند که حقیقت
این سخن آنست که زنان از نامحرم بمحافظت کنند و بر حرام
او را باز نهند و در باب عیالت زنان خویش گفته است
عصیان را بمقام حلال جلوه حرامست مگر با حلال این جهان یکی بین میرسد
از نظر تیره شکن میرسد دیده ز پیوند تهی دار در صرف تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بخیر جفت حلال تبود رخ نما کرده خالت بود بد کیشی این سلمان خویش
پای برنخیزه دامان خویش هر قدمی کز پی دامان نشست
پرده نشین گشت بدامان نشست نکته اگر چه این حدیث
وارد شده که شِرَارُ اُمَّتِی الْعُزَّابُ بدترین امتم عزبانند
و بعضی گفته است عزب را نکوهش کند خورده بین
که میرهد از خفت رخیوش زمین اما این حدیث نیز
شرف ورود یافته که یَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ مَنِ اسْتَطَاعَ
مِنْکُمُ الْبَاءَةَ فَلْیَتَزَوَّجْ فَاِنَّهَا اَغَضُّ لِلْبَصَرِ وَ اَحْصَنُ

وَإِنَّهُ لَهُ وِجَاءٌ

لِلْفَرْجِ وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ ای جوانان هر که
از شما استطاعت که خرجی دارد که زن بخواهد که تزویج
بصر از حرام پوشیده شود و فرج از حرام نگاه داشته
شود هر که نتواند روزه باید که روزه بدارد که بدرستی که روزه
مرد را کوفتی است یعنی قوت نفس را بشکند و غوغای هوا را
از او می دفع کند ای عزیز نکاح کردن زن برای طلاق
دادن نفس است کسی که توفیق آن یابد که نفس را بریاضت
طلاق دهد او را بدین نکاح چه احتیاج حکایت بشر حارث
را گفتند تا طعن میکنند که ترک سنت کرده و نکاح نمیکنی گفت
از آن بسنت نمی پردازم که بفرض مشغولم اول فرض و آنگاه
سنت ای درویشان که بریاضت مشغولند نکته ایشان
اینست که ما بدر نهی نفس از هوا و منع کردن او از شهوات
اشتغال نموده ایم و این فرضست و بسبب مشغول بدین فرض
از سنت باز مانده ایم و اگرچه بظاهر با صحبت کدخدائی نمیکنیم
و با کدبانو همبستر معاشرت نمی نمائیم اما بحسب معنی

کدبانوی

کدبانوی نفس را در خانه وجود بخدمت دوست نامزد
کرده ایم و اگر دین را بدین نامحرم میکشاید بطپانچهٔ ریاضت
ادبش میکنیم نفس است که بانوی من که خدای شو او
کدبانوی دیگر باید که نه بر روی که بانو از تو نفس کدبانویست
برخودش مسلط مساز و بتازیانه مجاهدت کارش فرمای
و چون نشنود ادبش کن و اگر باک نرهد طلاقش ده و برخودش
دور کن هر کو زن نفس شوم را داد طلاق جفتش شود
بو برای بیلی طلاق از مزبله نفس قدم بیرون نه تا روح کند
نسیم فیض استنشاق ای درویش یقین بدانکه تا عجوز
نفس را طلاق بائن بر گوشه چادر بندی عروس تجلی
روح که در پردهٔ مستورات بقدم مشاهدهٔ تو در نیاید
و تا شجرهٔ تسویلات صفات بهیمی و سبعی را از زمین نهاد
خود قلع نکنی ثمرهٔ نهال دل که مقصود وجود است بتو روی
ننماید گر صفای روح خواهی بکن از غوغای نفس سرد
بیجوی بیا یکسو شوی از سودای نفس دوستی نفس را بگذر

بلکه دانهوا بتجرد مردان طالب حق باش نه جویای نفس
وصل بتجرد تا کرد سافروا تصحوا و تغنموا بی مسافرة
کنید تا تندرست کردید و غنیمت یابید مسافرت را بسبب
صحت گفت بواسطه آنکه سبب دفع اهواست و ریاضت که موجب
تحلیل رطوبات فضلی باشد و دیگر دروتشط کسلان است
و تسلی الحزان اما غنیمت تجارتست و یافتن فواید تحقیق
مسائل و حصول تجارت وغیرها و در شرح شهاب الاخبار
آورده است که مراد صحت دینست چه در سفر از عجایب امصار
و غرایب اقطار و محاسن آثار و مکارم اخیار مسافر را
چیزی چند حاصل میشود که بدان علم او بقدرت الهی
می افزاید و این سبب صحت دینست و دیگر مشاهده اهل
علم و زیارت مشاهد ائمه و صلحا و این غنیمتی شکرفست پس
صحت و غنیمت از سفر معنی مینماید از عزیز سفرها فواید
بسیارست و منافع بیشمار و نزدیک محققان لابدست انسان
برای آنکه تکمیل نفسانی و ترقی از حضیض طبیعت حیوانی بی

اکتساب علوم حقیقی و انشای عوارف الهی متعذرست و
تجلی بجواهر معارف یقینی بی مقاسات المقاسات چیزی کشیدن
ریاضات بدنی نادر الوقوع و متعسر بل متعذر شداید مجاهدت
در اتمام شرایط ریاضت و خلوص نیت بترک صحبت خلان
مجازی و اخوان لهو و بازی مربوط و منوط و اجتناب و اعتزال
و اعتزال از یاران موافق و دوستان مرافق در وطن مالوف
و مسکن معهود امری نامضبوط المرء لیس ببالغ فی ارضه
کالصقر لیس بصائد فی وکره پس باید که همیشه مضمون این
بیت میر ضمیر باشد که گفته اند. بشهر خویش درون مردم بی خطر باشد
بکان خویش درون بی بها بود گوهر وبدین سبب باید
که ملازم دواعی رحلت ادنی بر بواعث اقامت راجح باشد و
فواید سفر را عرض شداید موافقت شناسد
سفر مربی مردست و آستانه جاه سفر خزانه مالست و اوستاد هنر
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا بسفر
و حضرت امیر در باب سفر فواید آن میفرماید تغرب

عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج همٍّ واکتساب معیشةٍ وعلمٌ وآدابٌ وصحبةُ ماجدِ
سفر کن وبطلب انچه بایدت زمعالی که بی سفر نشود نقد احتلام
محصل سفر تفرج هم است واکتساب معیشت وتو بعلم و
ادب محترم شوی ومفصل نکته سفر را پنج شرط است اول
انکه حق همراه بجای اوری واورا رعایت کنی دوم انکه غرض
دین را بر غرض دنیا مقدم داری سیم قصد سفر خیر کنی چهارم
برادر راحله خود نفقات امدد کاری غایبی پنجم بمقدار
طاعت خود طریق مروت سپری ودر سفر مرد را اخلاق
نیکو حاصل اید قدر غریبان بداند ودل او رحیم شود و
عجایب قدرت حق مشاهده نماید وازان استدلال
بر معرفت ایزد بکند وبصحبت نیکان وپاکان رسد که مقصود
سفر خود انست گفت حق انده سفر هر جا روی باید اول
طالب مرد شوی گر سفر داری بر نیت بری بتحضی داری
ازین غافل مشو ودیگر بزیارات بزرگان دین مشرف گردد

وبواسطه

وبواسطه اینست که حضرت حق در کلام مجید چند جا بسیر و
سفر میفرماید قل سیروا فی الارض ودیگر اولم یسیروا فی
الارض ودیگر ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض
مراغما کثیرا وسعة سفر کن چو جایت نا خوش بود کزین
جای رفتن ببین سنگ نیست وگر سنگ گردد ترا جا بجا ه
خدای جهان از جهان سنگ نیست وچه نیکا گفته است
بایدت بر سفر نهادن دل هر کرا دل زند دوستان گیرد
اب همی کجا مقام کند بوی گندش همه جهان گیرد ای عزیز
ادمی همیشه در سفر است از اغاز که نطفه بود تا انکه که باخرت
رسد قال الله تعالی لترکبن طبقا عن طبق ای رتبة بعد
رتبة وحالا بعد حال وامرا بعد امر فی مواقف
منزل اولش صلب پدر بود ودر ان منزل مدتی اقامت
کرد بمنزل دیگرش رحم مادر بود ومدتی در ان ظلمات
محجوب ماند [illegible] ان ظلمت اباد بر چند مرحله گذر کرد
نطفه بود علقه شد پس مضغه گشت انکه خلق اخر

شد پس جنین و بعد از سیم آمد که دنیاست و درینجا بری ده مرحله
میکند اول ولیداست یعنی زاده پس رضیع است شیر خواره آنکه
فطیم از شیر باز کرده پس جالی بدست و پای آمده پس صبی کودک پس
یافع در حرکت آمده پس بالغ در قوت آمده پس مترعرع نیک
ببالیدن در آمده پس حزور نو پیدا کرده پس مراهق مرد آسا شده
پس محتلم خواب بیننده پس بالغ رسیده پس امرد بی ریش پس طار
بروة آغاز کرده پس باقل ابتدای موی روی کرده پس متطرخط
شده پس مطرخم خط دست در هم داده پس مختط خط تمام شده
پس مجتمع خط ریش بهم رسیده پس ملتحی ریش دار پس مستوی
ایستاده پس مصعد پای ببالا نهنده پس ضمل قوت تمام شده
پس کهل روز بسیار بر آمده پس کهل سفیدی ریش پیدا شده کمتر
از سیاهی پس اشمط سفیدی ریش از سیاهی زیاده شده پس
اشیب سفید موی تمام پس شیخ پیر پس حوقل پیر ضعیف پس
یفن پیر پیر پس هم خنده شده پس هرم سخت سخت پیر آنکه میت شود
روی بسفر آخرت نهد و که اولین منزلست از منازل آخرة و این

سفر دراز تر است از سفر دنیا چنانچه روح را در سفر دنیا مرکب
قالب بود و درین سفر مرکب ایمان باشد و زاد تقوی و نهایة
این سفر یکی از دو منزلست اِمّا اِلَی الْجَنَّةِ وَاِمّا اِلَی النّارِ و سفر
اصلی اینست و اگر در دنیا آدمی را سفری دست میدهد عاقل نیست
پس باید که در هر سفری که کند حساب سفر آخرت را از یاد نگذارد و از زاد آن
راه غافل نباشد تا بی توشه نماند حکایت مالک دینار که یکی از زهاد بصره
در گذشته بود ما بتشییع جنازه او بیرون رفته بودیم چون از دفن او
بپرداختیم و باز گشتیم سعدون مجنون در مقبره ببالای تل بر آمد و بآواز
بلند مردمانرا ندا کرد و گفت اَلَا یَا مَعْشَرَ الْاَحْیَاءِ مُتَعَسْکَرُ الْمَوْتیٰ اَجَابُوا
الدَّعْوَةَ الصُّغْرٰی وَهُمْ مُنْتَظِرُ الْکُبْرٰی یَحُثُّوْنَ عَلَی الزّادِ وَمَا الزّادُ سِوَی التُّقیٰ
یَقُوْلُوْنَ لَکُمْ جِدُّوا فَهٰذَا غَایَةُ الدُّنْیَا ره دور است در پیش عزیزا زاد راهت کو
برین در گریه شام و نیاز صبحگاهت کو چو تو در صف طاعة دعوی صفا داری
دم اخلاص بر تحقیق این دعوی گواهت کو ای عزیز این سخنان که شنیدی مرتب
بر سه فصل بود نکته در بیان سفر معنوی که سلوک اهل طریقت است بگوییم و بدان کتاب را
ختم کنیم بدانکه سلوک طریق ترقی کردنست در مقامات تا وصول حاصل شود و این را سیر محبی

گویند سفر حقیقت که توجه دلست بحضرت حق تعالی و اسفار چهار است سفر اول که سیر الی الله
گویند عبارتست از توجه سالک از مظاهر نفس بترک مألوفات و عادات بمقامی که در آن مظاهر
وجود و اخیر مظهر برکند و درین سفر از منازل نفس بگذرد و بافق مبین واصل شود
که مقام قلبست و مبدء تجلیات اسمائیه سفر دوم که السیر فی الله گویند توجه است
از سوی ظاهر وجود بباطنش و درین مرتبه سالک را اتصاف بصفت حق و تحقق باسمای
الهی دست دهد و بافق اعلی رسد که مقام روحست و نهایت حضرت واحدیه سفر سیم
که السیر بالله گویند توجه کردنست از تقید باحکام ظاهر و باطن علی الانفراد بسوی
حضرت جمع الجمع و درین سفر ترقی حاصل شود بعین جمع و حضرة احدیه و این مقام
قاب قوسینست یا بقیه اثنینیه و چون دویی مرتفع شد و مغایرت زایل گشت نهایة
ولایة باشد سفر چهارم که السیر بالله من الله است توجه باشد از حضرت جمع الجمع
الکلیت از برای تکمیل و این مقام بقا بعد از فناست و فرق بعد الجمع و اینجا ...
که عین وحدت در صورت کثرت مطالعه نماید و صور کثیر در عین واحد
مشاهده کنند موج دریا بچشم ما نبند مجملا یا مفصلا بینند ای عزیز این
سیر برای جان دل توان کرد نه بقدم آب و گل و هر که قدم صدق در راه نهد
بدو کام عزیز رسد که خطوتین و قد وصلت مولوی حنوی ...



